

شصت سال صبوری و شکوری

خاطرات دکتر ابراهیم یزدی

جلد اول

تقدیم:

به پدر و مادرم، که به نام و صفت
«صادق» و «معصومه» بودند.

فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
------------	---

فصل اول

ریشه‌ها

۱- ریشه‌ها.....	۱۵
۲- مهاجرت به تهران.....	۳۸
دستگیری پدر.....	۴۵

فصل دوم

تحصیلات

۱- تحصیلات ابتدایی.....	۶۳
انتقال به دبستان سادات.....	۶۶
آشوب ۲۱ آذر ۱۳۲۱ علیه قوام السلطنه.....	۶۷
۲- در دبیرستان دارالفنون (امیرکبیر).....	۶۸
مخالفت پدر با ادامه تحصیل.....	۷۳
بازارچه کتاب.....	۷۷
تلاش ناموفق برای رفتن به دانشکده حقوق.....	۷۸
۳- ورود به دانشکده داروسازی، دانشگاه تهران.....	۸۲
در داروخانه دکتر خورسند.....	۸۲

- پایان نامه دکترای داروسازی ۸۶
- دریافت پروانه دائم داروسازی ۸۷
- مقدمه پایان نامه دکترای داروسازی ۸۹

فصل سوم

در صحنه زندگی کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای

- ۱- دستیاری در دانشکده داروسازی ۹۳
- ۲- در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران ۹۵
- ۳- در نمایندگی کارخانجات داروسازی لدرلی ۱۰۱

فصل چهارم

ازدواج، خانه و خانواده

فصل پنجم

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

- ورود به عرصه فعالیت‌های اجتماعی ۱۲۳
- ۱- نهضت خدایپرستان سوسیالیست ۱۲۵
- شرکت در انتخابات مجلس شانزدهم ۱۴۰
- ۲- انتشار مجله دانش‌آموزان ۱۵۰
- ۳- جمعیت تعاونی خدایپرستان ۱۵۴
- ۴- انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران ۱۵۶
- انتشار مجله گنج شایگان ۱۶۰
- توقیف گنج شایگان ۱۶۱
- ۳- جلسات بحث و انتقاد ۱۶۳
- ۴- سخنرانی‌های عمومی ۱۶۴
- ۵- گردش‌های دسته‌جمعی ۱۶۴
- ۶- در مسجد هدایت ۱۶۷

۱۶۹	۷- مراسم اعیاد اسلامی
۱۷۲	دانشجویان شمال افریقا در تهران - ارتباطات بین‌المللی
۱۷۷	انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان
۱۷۸	۵- در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران
۱۷۹	۶- مبارزه با لایحه بهداشت شهری
۱۸۰	۷- اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری
۱۸۱	۸- تشکیل سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران
۱۸۸	۹- راهپیمایی هفتم آبان ۱۳۳۰
۱۸۹	۱۰- محاصره شورای استادان دانشگاه تهران
۱۹۱	۱۱- راهپیمایی خرید اوراق قرضه ملی
۱۹۲	۱۲- تظاهرات ۱۴ آذر ۱۳۳۰
۱۹۵	۱۳- قیام ملی سی‌ام تیرماه
۱۹۸	۱- حضور دختران دانشجو در جنبش دانشجویی
۲۰۰	۶- جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران
۲۰۱	۷- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۲۰۹	میزان آمادگی دولت برای مقابله با کودتا
۲۲۱	غارث منزل دکتر مصدق
۲۲۲	۸- نهضت مقاومت ملی ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۹
۲۲۵	اعتراض به بازداشت استادان دانشگاه
۲۲۶	تظاهرات در مسجد شاه - اعتراض به فلسفی
۲۲۷	اعتصاب و تظاهرات ۲۱ آبان و اولین بازداشت
۲۴۰	تظاهرات ۱۴-۱۶ آذر ۱۳۳۲
۲۴۴	دیدار با خلیل طهماسبی
۲۴۷	انتخاب دوره ۱۸ مجلس شورای ملی
۲۴۹	کنگره هزاره بوعلی
۲۵۰	اعتراض به نصب مجسمه شاه
۲۵۰	اعتراض به حمله به مصر و سرکوب مردم پراگ

- هدیه قالی به شهر پورت سعید ۲۵۰
- آیت‌الله بروجردی، شاه و دستگیری استاد سید جلال آشتیانی ۲۵۳
- در کمیته انتشارات ۲۵۵
- لو رفتن چاپخانه ۲۵۹
- نشست فعالان نهضت مقاومت ملی ۲۶۳
- فعالیت در کمیته شهرستانها ۲۶۵
- حزب ایران و استقبال از دکترین ایزنهاور ۲۶۹
- ۹- تأسیس متاع ۲۷۷
- الف - اصول دهگانه ۲۸۵
- ب - اساسنامه ۲۹۰
- ۱۰- تجدید حیات جبهه ملی دوم تیرماه ۱۳۳۹ ۲۹۵
- گردهمایی در برابر وزارت کشور ۳۰۰
- ۱۱- عزیمت به خارج از کشور ۳۰۵
- عکس‌ها و اسناد ۳۰۹

بنام خدا

مقدمه

۱- ایران دوران پرتلاطمی را می‌گذرانند. دورانی که با بیداری ایرانیان و حرکت در راستای براندازی استبداد داخلی و استیلای خارجی و تحقق حاکمیت ملت با شورش تنباکو آغاز شد، انقلاب مشروطه، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب سال ۱۳۵۷ را پشت سر گذاشته است و برغم فراز و نشیب‌ها، هنوز به سرانجام نهایی خود نرسیده است. برای ادامه این جریان تاریخی تا مرحله پیروزی نهایی، انتقال تجربه‌های گذشته و انتشار خاطرات کنشگران و فعالان عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، دینی بخشی از انتقال تجربه‌ها و دستاوردها به نسل جدید ادامه‌دهنده این رسالت ملی محسوب می‌شود. حرکت‌های اجتماعی - سیاسی پدیده‌های بهم پیوسته و مرتبط می‌باشند. برای حفظ ویژگی و استمرار آنها، پیوستگی و ارتباط ذهنی - عینی میان تجربه‌ها و رفتارهای گذشتگان و پیوند آنها با مبارزات کنونی ضروری است. گسل و انقطاع و بریدگی در سیر مبارزات ملی در انتقال تجربه‌ها، حرکت نسل‌های جدید را بطور دائم با نپختگی و شروع از صفر روبرو می‌سازد. نمی‌توان پذیرفت که هر بار نسل جدید حرکت را از جایی شروع کند که گویی خود باید همه چیز را از نو تجربه کند و بیاموزد، نه آنکه کار نسل‌های گذشته را ادامه دهد.

در تاریخ معاصر ایران، قیام تنباکو و جنبش مشروطه، برغم تمامی کاستی‌ها، غفلت‌ها و قصورها، دستاوردهای گرانبهایی برای ملت ایران داشته است. بی‌تردید اگر در فرایند رو به رشد بیداری و آگاهی عمومی مردم وقفه و گسستی با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

پیش نیامده بود مناسبات سیاسی - اجتماعی و به تبع آنها، اقتصادی ایران صورت دیگری پیدا می کرد. اما کودتای ۱۲۹۹ یک گسست و بریدگی تاریخی در مسیر انتقال تجربه ها و دستاوردها به وجود آورد.

بعد از خروج **رضاشاه** از ایران و پایان دوره استبداد سلطنتی، در شهریور سال ۱۳۲۰ دوران جدیدی از حرکت آزادی خواهی ملت ایران مجدداً آغاز شد. اما بریدگی دوران رضاشاه موجب آن شد که جنبش مشروطه، برای نسل آن زمان، یک رویداد تاریخی بود، نه حرکتی که در ناخود آگاه جمعی جامعه ما حضور فعال و مؤثر داشته باشد و نسل جدید آن را حس کند و خود را ادامه دهنده آن راه بداند.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اگرچه توانست به اهداف زودرس خود، سقوط دولت ملی **دکتر مصدق**، برقراری رابطه با انگلستان و سیطره کنسرسیوم شرکت های بزرگ نفتی جهان بر منابع نفتی ایران و الحاق ایران به **پیمان نظامی سنتو** موفق شد اما نتوانست دستاوردهای جنبش ملی در راستای بیداری و آگاهی مردم ایران را از بین ببرد. بطوری که امروزه **دکتر مصدق** و جنبش ملی در ذهن آگاه و در خاطره ی جمعی ملت ایران زنده است. سانسور شدید دوره ۲۵ ساله استبداد **محمدرضا پهلوی** و بعد از انقلاب، نتوانسته است این خاطره و این پیوند ذهنی را از بین ببرد. بطوری که در ذهن نسل جدید و جوان مبارزین ایران جنبش ملی صرفاً یک رویداد تاریخی، مربوط به گذشته نیست، بلکه این نسل با آن زندگی می کند. آنچه ما امروز شاهد آن هستیم در واقع ادامه همان جنبش است.

۲- نوشتن و انتشار خاطرات و تجربه های کنشگران و فعالان عرصه های سیاسی، اجتماعی و دینی بخشی از انتقال تجربه ها به نسل جدید محسوب می شود. این خاطرات حاوی پیامی و رسالتی برای نسل جدید و جوان است که پرچم را بگیرد و حرکت را ادامه بدهد.

در **دبستان ابتدایی ادب**، معلم ورزش ما در زنگ ورزش دانش آموزان کلاس ما را به دو گروه تقسیم می کرد. هر گروه در یک صف، پشت سر هم، در دو ستون به موازات

هم، در یک انتهای صحن مدرسه قرار می‌گرفتند. در انتهای مقابل در صحن مدرسه، در مقابل هر ستون یک دایره باگچ روی زمین می‌کشید. یک نفر از هر گروه در داخل دایره می‌ایستاد. به دست نفر اول هر یک از ستون‌ها، چوبی می‌داد و با کشیدن سوت مسابقه شروع می‌شد. نفر اول که چوب را در دست دارد باید به سرعت بسوی دایره یا قلعه بدود و چوب را به دست فردی که در قلعه هست بدهد و جای او بایستد. فردی که چوب را گرفته باید به سرعت به طرف گروه خود بدود و چوب را به نفر اول صف بدهد و خود به انتهای صف برود. این حرکت ادامه پیدا می‌کرد تا تمام افراد یک گروه مسیر را بدوند و بروند به آخر صف. مسابقه را گروهی می‌برد که افرادش با سرعت بیشتری دویده و مسیر را طی کرده و بازی را به اتمام رسانده‌اند.

در میدان نبرد برای تحقق حاکمیت، حقوق و آزادی‌های اساسی ملت نسل ما و نسل‌های قبل از ما پرچم بدست دویده‌اند. و اکنون که نسل ما در حال خروج از صحنه است نسل جدید و جوان باید پرچم را بگیرد و دوی مارا تن مبارزه را ادامه دهد.

تحقق آرمانهای ملی، استقلال، حاکمیت ملت حرکتی است زمان‌بر و نفس‌گیر که در طول عمر یک نسل و دو نسل بدست نمی‌آید. عمر نوح، صبر ایوب، خُلق محمدی و شجاعت علوی را می‌طلبد.

۳- آنچه در این خاطرات در بیان رویدادها آمده است، لزوماً ارائه تصویر کامل و بیان تمام ابعاد آن رویدادها نیست. بلکه آن بعدی است که این نویسنده در آن رویدادها حضور و مشارکت داشته یا ناظر بوده است. ارائه تصویر کامل در رویدادها و فهم و تحلیل جامع آنها وظیفه مورخ است که با بررسی تمام خاطرات آن را انجام می‌دهد.

۴- خاطرات ۶۵ سال فعالیت مستمر در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و دینی، در داخل و خارج از کشور، قبل و بعد از انقلاب، اگر خدا بخواهد، در سه جلد تدوین و ارائه می‌شود. جلد اول در ۵ فصل شامل ریشه‌ها، تبار خانوادگی، تولد، دوران تحصیلات ابتدائی، دبیرستان و دانشگاه و سپس مشاغل و فعالیت‌های علمی - تخصصی و آنگاه مشارکت و حضور در فعالیت‌های سیاسی، دینی و اجتماعی تا شهریور ۱۳۳۹ و عزیمت

به خارج از ایران است.

جلد دوم با عنوان «هفده سال در غربت» گزارش فعالیت‌های علمی، سیاسی، دینی و اجتماعی در خارج از کشور از سال ۱۳۳۹ تا آستانه انقلاب در سال ۱۳۵۷ است. جلد سوم شامل خاطرات انقلاب و پس از آن، از سال ۱۳۵۷، سفر پاریس، بازگشت به ایران، پیروزی انقلاب و ... تا پایان سال ۱۳۸۸ است. از برادران عزیزم آقایان دکتر کاظم یزدی و دکتر اسماعیل یزدی که متن را با دقت و وسواس خواندند و اصلاح کردند، صمیمانه تشکر می‌کنم. آنچه می‌خوانید برگ سبزی است تحفه درویش، امید است مورد قبول صاحب‌نظران قرار گیرد.

من این ودیعه بدست زمانه می‌سپرم زمانه زرگر و نقاد هوشیاری است
(پروین اعتصامی)

ابراهیم یزدی

تابستان ۱۳۸۹

فصل اول

ریشه‌ها

فصل اول

ریشه‌ها

۱- ریشه‌ها

برابر شناسنامه‌ام، در سوم مهرماه ۱۳۱۰ در قزوین، در محله‌ای معروف به بازارچه آقا (قا) معصوم در محله مملوق (ریگزار) به دنیا آمده‌ام. معروف است که شخصی به نام آقا معصوم این بازارچه را که شامل چند باب مغازه، کاروان‌سرا و شترخانه بود بنا نهاد و به نام خود او معروف شد.

در فتنه افغان، در سال‌های ۱۱۳۲ تا ۱۱۴۲ ه.ق، (برابر ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۹ ه.ش) افغان‌ها، هنگام حمله به پایتخت، اصفهان، و عبور از یزد به این شهر حمله کردند و بسیاری را کشتند. جمع کثیری از مردم یزد نیز از ترس افغان‌ها به شهرهای غربی ایران، که با مرکز فتنه فاصله داشت فرار کردند. عده‌ای در قزوین، که پایتخت شده بود، اقامت گزیدند.

یکی از اجداد پدرمان، معروف به حاج محمد رضا یزدی، در حالی که حدود ۲۰-۲۴ سال داشت در زمان فتنه اشرف افغان به همراه دو تن از دوستانش به نام‌های حاج ملا جعفر و حاج ملا صادق، که باهم برادر بودند از یزد به قزوین مهاجرت کردند.

حاج محمد رضا در یزد به شغل جمع‌آوری و بسته‌بندی حنای معروف یزد، مشغول بود و در محله کلاهدوز نزدیک میدان چخماق یزد، سکونت داشت.

حاج محمد رضا، در قزوین با خواهر حاج ملا صادق و حاج ملا جعفر ازدواج کرد.

ثمره این ازدواج چهار پسر و دو دختر بود وی بعدها با یک زن تبریزی ازدواج کرد و از او صاحب یک پسر (به نام حاج اسدالله) و یک دختر شد.

حاج محمدحسین پدر بزرگ ما، نوه حاج محمدرضا، در قزوین به دنیا آمد. اجداد ما، بعد از استقرار در قزوین به کار تجارت، به خصوص صادرات حنا به قفقاز، ادامه دادند. **حنای یزد ایران**، بازار مصرف خوبی در قفقاز و روسیه داشت و یکی از محصولات عمده صادرات ایران بود، بعد از جمع آوری در کیسه‌های کوچک کتانی، به وزن‌های یک چارکی و نیم چارکی (۷۵۰ و ۳۷۵ گرمی) بسته‌بندی و سپس برای جلوگیری از اثر رطوبت، آنها را در گونی‌های بزرگ لفاف پیچ می‌کردند که از طریق قزوین به قفقاز صادر می‌شد. قزوین، در آن زمان، یک شهر بزرگ تجارتي - بندری بود. یا بهتر است گفته شود که یک بارانداز بزرگ بود. قزوین عمده‌ترین شهری بود که از طرف شمال غربی بر سر راه آذربایجان و قفقاز و ترکیه، و شمال ایران، گیلان، مازندران و غرب ایران، همدان و کرمانشاه و کردستان و عراق عرب قرار داشت. کالاهای تجاری از دورترین نقاط ایران به قزوین می‌آمد و از آنجا توزیع می‌شد. به همین مناسبت در قزوین سراهای بسیار بزرگی ساخته شده بود که برخی از آنها هنوز هم برج مانده است، نظیر **سرای سعدالسلطنه**، که وسعت این سراها، از رونق بازار تجارت در آن زمان حکایت می‌کنند.

پدر بزرگ ما، **حاج محمدحسین یزدی**، در قزوین نظیر بسیاری از تجار هم به کار تجارت و هم به کار دهداری و باغداری مشغول بود. دشت قزوین بسیار حاصل‌خیز است. اطراف شهر را تا کیلومترها، باغ‌های انگور و درختان بادام، پسته، زردآلو، فرا گرفته است. هندوانه **شریف آباد قزوین** معروف است. **پسته قزوین**، گرچه از پسته رفسنجان کمی ریزتر است، اما مزه و طعم و رنگ بهتری دارد. می‌گویند **ناصرالدین شاه** در سفر پاریس گفته بود که ما در ایران پارک بزرگی داریم که وسط آن یک شهر مسکونی ساخته شده است، که منظورش قزوین بود.

پدر بزرگ ما در کار و کسب خود بسیار موفق بود. در شهر از زمره معتمدین و

امین‌التجار شهر بود. بر طبق سنت یزدی‌ها، لباده می‌پوشید و عمامه شیر شکری بر سر می‌گذاشت، که نوارهای طلایی رنگ آن علامت ویژه امین‌التجاری او بود، منزل او محل رفت و آمد بزرگان شهر و رتق و فتق مسائل و مشکلات امور شهر و مردم بود. پدر بزرگ از جهت دینی بسیار معتقد و مقید بود؛ اهل تهجد و نماز شب و مناجات بود.

به یاد می‌آورم شبهایی را، حتی در زمستان که او بر پشت بام منزل می‌رفت و با صدای رسا و شیوای خود با خدا مناجات می‌کرد. او با مراجع بزرگ نجف رابطه داشت و نماینده مالی مجتهد بزرگ، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید کاظم یزدی بود.

منزل پدر بزرگ در محله ریگزار (مملوق) و بازارچه آمعصوم جایی بود که من در آنجا به دنیا آمدم. منزل پدر بزرگ، در واقع یک مجتمع مسکونی شامل دو قسمت، بیرونی و اندرونی بود. در اصلی به حیاط بیرونی وارد می‌شد. در یک طرف این حیاط، یک اصطبل دو طبقه قرار داشت که در طبقه بالای آن چند اتاق برای اقامت مهترها و سایر خدمه ساخته شده بود و طبقه پائین برای نگهداری شترها، قاطرها و اسب‌ها که از ده باریا مسافر آورده بودند. از این حیاط دری به قسمتی که حسینیّه بود، وارد می‌شد، که ضمناً به قسمت محل اقامت پدر بزرگ و مادر بزرگ راه داشت. قسمت اندرون شامل یک حیاط بود که در سه طرف آن واحدهای مسکونی متعدد ساخته شده بود، که هر کدام با شیوه خاصی گچ‌بری شده و سقف‌ها عموماً با قاب‌های تخته‌ای زیبایی پوشیده شده بودند و در وسط حیاط حوض قرار داشت که اطراف آن را باغچه‌ها، گلدان‌های شمعدانی، و درخت‌های متعدد پر کرده بود.

در حیاط اندرون، پدر بزرگ و مادر بزرگ، که به او خانم کربلایی می‌گفتند و زن دوم پدر بزرگ، معروف به «دختر آغا» با ۵ فرزندش و دو تا عموهای ما با خانواده‌هایشان و بالاخره خانواده ما، به اضافه خدمه، از کلفت و نوکر زندگی می‌کردند. خانم کربلایی، مادر پدرم، از یک خانواده معروف رشتی به نام «گیلک» بود که از رشت به قزوین مهاجرت کرده بودند.

در حیاط اندرون ساختمان اصلی، محل اقامت پدر بزرگ و خانم کربلایی بود. این قسمت دارای چندین اتاق و صندوق خانه بود. به یکی از اتاق‌ها که بزرگتر از همه بود «شاه‌نشین» می‌گفتند. همه درها و پنجره‌ها از چوب و شیشه‌های رنگین بسیار زیبا ساخته شده بودند. پنجره‌ها که به آنها اُرسی می‌گفتند، بطور کشویی در جهت عمودی بالا و پایین باز و بسته می‌شدند.^۱ سقف اتاق اصلی و نشیمن با تصاویر و نقاشی‌های جالبی تخته‌بندی شده بود. در این قسمت، زیرزمینی بزرگ قرار داشت که در وسط آن خنکی مطبوع آب یک حوض سنگی گرمای تابستان را از یاد انسان می‌برد. ساختمان بعدی، محل اقامت عموی بزرگمان، «مهدی عموجان» و خانواده‌اش قرار داشت. در قسمت دیگر، که روبروی ساختمان اصلی محل اقامت پدر بزرگ و خانم کربلایی بود - زن دوم پدر بزرگ - دختر آغا با فرزندانش، عموها و عمه‌های ناتنی زندگی می‌کرد. دختر آغا زنی کوتاه‌قد، باهوش و شوخ طبع بود. و برای ما خاطرات شیرین فراوانی از پدر بزرگ تعریف می‌کرد. بعد از شهریور سال ۱۳۲۰، وفات پدر بزرگ، دختر آغا، به تهران آمد و با پسرانش، حاج رحیم آقا و حاج احمد آقا زندگی می‌کرد. در حالی که پدر بزرگ رشید و بلندقد بود، دختر آغا، زنی کوتاه و ریز بود. یادم می‌آید که او را، که سبک‌وزن بود، بغل می‌کردم و روی طاقچه اتاق در منزل عمو - حاج رحیم آقا - می‌نشاندم تا او، که نمی‌توانست خودش پایین بیاید، برای ما از روابطش با پدر بزرگ داستان‌سرای کند و او با علاقه خاطرات شیرین گذشته‌اش را بازگو می‌کرد.

بعد از ساختمان دختر آغا، قسمت مسکونی عموی دیگرمان - هادی عموجان، و خانواده‌اش قرار داشت. هادی عموجان هنگامی که رضاشاه تشکیلات «امنیه» را، که بعدها ژاندارمری شد، برای تأمین امنیت راه‌ها تشکیل داد، به آن پیوست و نصیب او، علاوه بر حقوق ثابت، یک دوچرخه سه تفرنگدار انگلیسی بود که به عنوان امنیه، برای ایاب و ذهاب در اختیارش گذاشته شده بود. بعد از شهریور ۱۳۲۰، هادی عموجان از

۱- این پنجره را از آن جهت «اُرسی» می‌گفتند، که گویا اصل آن از روسیه به ایران آمده بود.

امنیّه بیرون آمد و این دو چرخه را به برادرم، دکتر کاظم وا گذاشت. بعد از آن که داداش کاظم به دانشگاه وارد شد، دو چرخه کذایی به من رسید، که برای انجام امور مغازه پدر، از جمله جمع آوری قسط و غیره از آن استفاده می‌کردم و علاوه بر آن، با همین دو چرخه در سال‌های آخر دبیرستان و اوایل دانشگاه با دو نفر از دوستان دیگر، مرتب به کرج و قزوین و قم سفر می‌کردم. بعد از قسمت مسکونی هادی عموجان، بخش مسکونی خانواده ما قرار داشت. این قسمت در واقع بعد از دور زدن، در حیاط اندرون، آخرین قسمت، قبل از در خروجی به حیاط بیرونی قرار داشت و لذا یک در آن به حیاط بیرونی باز می‌شد. به طوری که خانواده ما می‌توانست بدون ورود به حیاط اندرونی، از این در رفت و آمد کند. قسمت مسکونی ما، نیز نظیر سایر قسمت‌های مسکونی یک اطاق بزرگ داشت، به شکل حرف تی (T)، که بازوهای آن درازتر و پایه آن کوچکتر بود.

زیر قسمت مسکونی دختر آغا، آب انباری قرار داشت که آب آشامیدنی مجتمع را در طول سال تأمین می‌کرد. برای استفاده از آن بایستی حدود ۱۶ پله را پایین رفت تا به پای شیر خروجی آب رسید، آب انبار، در تمام طول سال آلوده به جانوران ریزی بود که به آن «خاکشی» می‌گفتند. به همین مناسبت روی شیر آب، همیشه پارچه‌ای بسته شده بود که آب را «تصفیه» می‌کرد. پای شیر آب، به خصوص در تابستان‌ها بسیار خنک بود. در «پای شیر» روبروی محل نصب شیر آب، فضایی در داخل دیوار ایجاد شده بود، به طول و عرض شاید ۲×۳ متر که به آن «پنیر چاله» می‌گفتند. در این اطاقک به ارتفاع حدود ۲ متر از آخرین پله آب انبار به برون باز می‌شد و در کف آن با حدود همین عمق، شن و ماسه ریخته شده بود و محل نگهداری کوزه‌های پنیر بود. در اکثر خانواده‌های قزوین به خصوص قدیمی‌ها، رسم بود که در فصل معینی، مصرف پنیر سال را خریداری و آن را رنده و بعد از مخلوط کردن با دانه‌های معطر گیاهی نظیر زیره یا سیاهدانه و کمی نمک در کوزه‌های سفالی طوری با فشار جا می‌دادند که حتی الامکان هوای آزاد در کوزه نماند. سپس سطح پنیر را در کوزه با برگ‌های تازه مو می‌پوشاندند و بعد روی آن را گل می‌گرفتند و آن‌گاه سبوه‌های پنیر را در همان جا در پنیر چاله دفن می‌کردند. هوای سرد

و نمناک پای شیر آب انبار، طوری بود که شن و ماسه در چاله همیشه مرطوب می ماند و نشت ملایم رطوبت محیط مرطوب به داخل سبو مانع خشک شدن پنیر می شد. به این ترتیب پنیر همیشه تازه باقی می ماند. در طول سال، برحسب نیاز کوزه های پنیر را بیرون می آوردند و مصرف می کردند.

علاوه بر این، پنیر چاله محل نگهداری میوه های فصلی نیز بود. مثلاً هندوانه و خربزه به خوبی برای ماه ها در این پنیر چاله سالم و تازه باقی می ماند. در شب چله زمستانی، به خصوص در شب یلدا از این هندوانه ها استفاده می شد. علاوه بر این در قسمتی از ساختمان، در پشت بام اطاقکی بود به نام بالاخانه که انگورها را در آنجا از سقف می آویختند. در دو طرف این اطاقک دریچه هایی به بیرون باز می شد. جریان هوای ملایم، انگورها را به تدریج خشک و به کشمش یا مویز تبدیل می کرد.

در قدیم، زمستان های قزوین پر برف، بسیار سرد و سخت بود. علاوه بر برف سنگینی که می بارید، همه جا را یخ فرا می گرفت. گاهی بعد از برف روبی پشت بام ها و ریختن برف به کوچه، ارتفاع برف تا سطح بام ها می رسید. به طوری که برای رفت و آمد مردم، در زیر برف تونل حفر می شد.

در منزل پدر بزرگ، برای جلوگیری از یخ زدن آب حوض و خرابی آن، روی حوض را در زمستان ها با تخت های چوبی می پوشانیدند و اطراف آن را تا ارتفاع ۴۰-۵۰ سانتی متری از کف حیاط، با پهن حیوانات پر می کردند.

در زمستان ها که گاهی اوقات رفتن به گرمابه عمومی در صبح زود، به علت برف و یخ بندان امکان پذیر نبود، بعضی روزها پدر بزرگ، صبح زود، قبل از طلوع آفتاب، یخ حوض را می شکست تا غسل نموده برای نماز صبح آماده شود.

در تابستان، تخت ها را از روی حوض جمع می کردند و در صحن حیاط و در فضای جلوی قسمت مسکونی پدر بزرگ، بصورت سکویی تا ارتفاعی، هم سطح ایوان جلوی پنجره ها، نصب می کردند و روی آنها را فرش می انداختند. بعضی از شب ها، تمام ساکنین مجتمع روی آن تخت ها جمع می شدند. در این گردهمایی های خانوادگی،

پدربزرگ در صدر مجلس، یک طرف او خانم کربلایی و طرف دیگرش دختر آغا، می‌نشستند. در حالی که هر دو حسابی خود را آرایش و آماده بزم شبانه کرده بودند، دور تا دور مجلس به ترتیب عموها، همسرانشان و فرزندان می‌نشستند. پدربزرگ طبع شوخی داشت. نوه‌ها که جمع می‌شدند از آنها می‌خواست که «نمایش» بدهند. یا به قول خودش «بازی» دریاورند. سردسته نوه‌ها در این بازی‌ها، **علی آقا یزدی** (خدا رحمتش کند) پسر مهدی عمو جان بود. علی آقا پسر عمو، در این کار خیلی با استعداد بود. همه بچه‌ها را جمع می‌کرد و سیاه‌بازی و یا بازی پادشاه - وزیر را به نمایش می‌گذاشت. راهروی قسمت مسکونی آنها، که یک درش جلوی این تخت‌ها باز می‌شد، محل گرم بازیگران و آماده‌سازی آنها بود. پدربزرگ از این بازی‌ها لذت می‌برد و نوه‌ها را با احسنت و احسنت و بارک‌الله و گاه به گاه با هدایایی تشویق می‌کرد. بعضی اوقات پدربزرگ نوه‌های پسر هم سن و سال را وادار می‌کرد که باهم کشتی بگیرند و زورآزمایی کنند.

در این مجتمع بزرگ، هر خانواده‌ای استقلال داخلی داشت. سرپرست هر خانواده هزینه‌های داخلی خود را تأمین می‌کرد. اما خدمات عمومی هم وجود داشت. به طور مثال، در فصل برداشت محصول، همه جور محصولی، از گندم و برنج و حبوبات تا میوه و لبنیات و غیره از دهات و باغات پدربزرگ می‌آوردند. معمولاً چندین شتر این بارها را به حیاط بیرونی می‌آوردند و بعد از تخلیه به اندرون منتقل می‌شدند و سپس برطبق نظر پدربزرگ، و برحسب تعداد اعضای هر خانوار، میان آنها و همسایه‌های محل تقسیم می‌شد.

پدربزرگ عاشق اسب بود. اسب راهواری داشت مخصوص خودش به نام «**ابلق**» که به ندرت اجازه می‌داد، جز خودش کس دیگری از آن استفاده کند. یکی از مواردی که یاد دارم اجازه داد کس دیگری از آن اسب استفاده کند، هنگام سفر جمعی و خانوادگی به یکی از ییلاقات اطراف قزوین، معروف به **امام‌زاده اباد** یا **امام‌زاده برجین** بود. برای رفتن به این سفر، برادر بزرگم، داداش کاظم، اجازه یافت که از این اسب استفاده کند و

خورجینی روی اسب انداخت. در یک جیب آن مرا، که کودکی خردسال، ۳ یا ۴ ساله بودم و در جیب دیگر خورجین، پسر خاله‌ام، سید مرتضی مرتضوی را، که هم سن و سال من بود قرار داد و خودش هم سوار بر اسب شد و برادر دیگرم، داداش اسماعیل را جلوی خود نشاند.

پدر بزرگ، طبق رسم آن زمان، برده‌ای داشت بنام دهه، تنومند و قوی‌هیکل بود و علاوه بر انجام بسیاری از امور مجتمع، آشپزی نیز برعهده او بود. دختری داشت به نام جمیله، که پدر بزرگ او را به مادر ما بخشیده بود. در شرایط عقد مادرمان تعهد شده بود که یک کنیز به او داده شود. جمیله زن مهربانی بود و مادرم با او همیشه به احترام رفتار می‌کرد. بعدها که خانواده ما به تهران مهاجرت کرد، جمیله هم با ما به تهران آمد و ازدواج کرد و با شوهرش، «بابرام»، در تهران جدای از ما ساکن شد. بیرام (یابهرام) در تهران سقایی (آب یخ‌فروشی) می‌کرد.

پدر بزرگ گاهی به زیارت مشهد و گاه به زیارت عتبات می‌رفت. زیارت عتبات او ماهها طول می‌کشید. در این سفرها، که تنها تفریح مشروع خانواده‌های متوسط الحال و یا اعیان متشرع آن زمان بود، پدر بزرگ در مواردی که تنها به زیارت می‌رفت از مجوزهای شرعی برای تنها نبودن نیز استفاده می‌کرد. در اواخر عمرش، عاشق این بود که خاطرات سفرهای خود را به نجف و کربلا برای نوه‌ها تعریف کند. او از ذکر این داستان‌ها و یاد خاطرات خوش گذشته لذت می‌برد.

پدرم از پدر بزرگ نقل می‌کرد که در یکی از سفرهایش به عتبات، یکی از روحانیون که دروس حوزوی خود را تمام کرده بود و از دوستی نزدیک پدر بزرگ با آیت‌الله سید کاظم یزدی مطلع بود به او مراجعه می‌کند و اظهار می‌دارد که درسش تمام شده است و می‌خواهد به شهر و دیار خود برگردد. سایر مراجع به او گواهی اجتهاد و اجازه دریافت وجوهات را داده‌اند، به جز آیت‌الله سید کاظم یزدی. از پدر بزرگ می‌خواهد که نزد سید وساطت کند تا ایشان نیز چنین گواهی و اجازه‌ای را به او بدهند. پدر بزرگ او را با خود نزد سید می‌برد. مرحوم آیت‌الله سید کاظم یزدی به پدر بزرگ می‌گوید من مایل نبودم به

او چنین گواهی را بدهم اما حال که شما وساطت کرده‌اید، به احترام شما به او می‌دهم اما مشروط. سپس مرحوم آیت‌الله سید کاظم یزدی به پدر بزرگ شروطی را در چگونگی دریافت وجوهات شرعی و هزینه‌ها آن‌ها ذکر می‌کند و آن روحانی شروط را می‌پذیرد سپس سید گواهی‌نامه و اجازه‌نامه به نام آن شخص صادر می‌کند و به او می‌دهد. آن مرد روحانی، قبل از ترک مجلس، و بعد از دریافت گواهی‌نامه، می‌گوید: «آقا عرض دیگری هم دارم و آن این که من پشت سر شما غیبت کرده‌ام. شما مرا ببخشید و حلالم کنید». سید از او می‌خواهد آنچه را به او نسبت داده است بازگو کند. اما مرد روحانی امتناع می‌کند، بالاخره پدر بزرگ پادرمیانی کرده و با تندی به روحانی تکلیف می‌کند که آنچه را آیت‌الله یزدی خواسته است بیان نماید. مرد روحانی شرح می‌دهد که در هنگامه **مشروطه‌خواهی** در ایران، میان علمای بزرگ بر سر مشروطه اختلاف افتاد. مرحوم سید کاظم یزدی، مخالف مشروطه بود. اکثر روحانیون جوان و طلاب طرفدار مشروطه بودند. جنگ مخالف و موافق تا آنجا بالا گرفت که موافقین مشروطه، مخالفین، از جمله سید کاظم یزدی را، سب و لعن می‌کردند. آن روحانی در حضور پدر بزرگ اعتراف کرد که بعد از نمازهای یومیه به قصد قربت، سید کاظم را لعن می‌کرده است. حالا از او تقاضای بخشش دارد. مرحوم سید کاظم، بعد از شنیدن ماجرا، بسیار متألم و متأسف می‌شود. قطرات اشک روی صورتش می‌غلطند. مدتی سکوت می‌کند. بعد می‌گوید، من از حق خودم گذشتم. اما نمی‌دانم جده‌ام با تو چه معامله‌ای خواهد کرد.

مادر بزرگ تنی ما، **خانم کربلایی**، سواد مکتبی داشت و قرآن و ادعیه را خوب می‌خواند و زنی با اقتدار بود و آن جمع بزرگ را سرپرستی و اداره می‌کرد. طبیعی است که در چنین مجموعه‌ای روابط میان هووها، مادر شوهر با عروس‌ها، جاری‌ها با هم، نوه‌ها با هم گاهی حسنه نباشد. این برخوردها گاه به داستان‌های مضحکی ختم می‌شد. مادرم نقل می‌کرد وقتی به منزل شوهر رفت، سیزده سالش بود، هفته‌ها و ماه‌های اول، زندگی در آن مجموعه و سطح انتظارات و توقعات از یک عروس نوجوان برایش سنگین بود و دلش سخت برای مادرش و خانه مادری تنگ شده بود. اما برای رفتن به

خانه پدری، اجازه مادر شوهر اجتناب ناپذیر بود. مادرم که طاقت از دست داده بود، خود را به مریضی می‌زند. تا آنجا که دل پدر بزرگ بر او می‌سوزد و به مادر بزرگ توصیه می‌کند که: «ای زن، دختر جوان مردم دل تنگ پدر و مادرش است. به او اجازه بده برود و دیداری بکند».

به این ترتیب مادر اجازه می‌یابد به منزل پدری برود. مادرمان تعریف می‌کرد که آنقدر از آن وضع خسته و ناراحت شده بود که برخی از لوازم شخصی‌اش را نیز برداشت و به همراه هادی آقا (عموی ما)، که در آن موقع حدود شاید ۱۵ سالش بود و «دَدِه»، به منزل پدرش می‌رود. مادرش از این که بدون خبر قبلی و سرزده رفته است خوشحال، اما یک‌ه خورد بود. با وجود این از او با مهربانی پذیرایی می‌کند. بعد از یکی دو ساعت، مادرش می‌گوید خوب دختر جان تا دیر نشده است پاشو برو خانه‌ات. مادرم ناگهان عقده دلش را باز می‌کند و می‌گوید من نمی‌روم، من همین جا می‌مانم. مادرش که تا آن موقع مهربانانه با او رفتار کرده بود ناگهان به او پرخاش می‌کند که یعنی چی؟ زشت است، تو با پیراهن سفید به خانه شوهر رفته‌ای با کفن سفید از آنجا خارج می‌شوی؛ فوراً بساطت را جمع کن و برو به منزلتان. مادرم که توقع این برخورد را نداشت بلب و لوچه آویزان و با چشمانی گریان بلند می‌شود و منزل مادری را ترک می‌کند. در راه هادی عموجان، مادر را دست می‌اندازد که خوب از خانه پدری بیرون رفتند!! مادرم مجبور می‌شود قول یک سکه اشرفی انعام به او بدهد، که وقتی به منزل برگشتند چیزی از این بابت به کسی نگوید. اما هادی عموجان به قول خود وفا نمی‌کند. و داستان مادر ما نقل محافل خصوصی مجتمع خانوادگی می‌شود.

پدرم تعریف می‌کرد که چگونه مادرش، خانم کربلایی، هووی خود، دختر آغا را به منزل آورد، می‌گفت: خبرچین‌ها به او خبر دادند که پدر بزرگ در حال ازدواج با زن جوانی است. در شبی که پدر بزرگ، به بهانه‌ای به منزل نیامده بود همان خبرچینان به مادر بزرگ خبر دادند که امشب مراسم عروسی برگزار می‌شود. مادر بزرگ شب هنگام، «دَدِه» را با فانوس‌های دستی برمی‌دارد و به منزلی که عروسی در آنجا برگزار می‌شد

می‌رود. او هنگامی می‌رسد و وارد منزل می‌شود که عروس و داماد به اطاق خود رفته بودند و یکسر به اطاقی که آن دو در آنجا بودند می‌رود و در را می‌کوبد و حاجی را صدا می‌زند. پدر بزرگ که سخت یکه خورده بود، بیرون می‌آید. مادر بزرگ به او اعتراض می‌کند که: مگر خانه و زندگی نداری؟ خجالت نمی‌کشی در منزل مردم می‌مانی!! یا الله پاشو و عروست را هم بردار بریم منزل، قباحه دارد!! به این ترتیب شبانه پدر بزرگ را مجبور می‌کند عروس جدید - دختر آغا را - به منزل خودشان ببرد و یکی از ساختمان‌ها را در اختیار هووی خود قرار می‌دهد.

در مجتمع بزرگ، بیش از یک دو چین نوه‌ها، در گروه‌های سنی متفاوت زندگی می‌کردند و هر گروه سنی، به دور هم و باهم معاشرت داشتند. مادرم از حیث معاشرت فرزندان با سایرین خیلی سخت‌گیر بود. کمتر اجازه می‌داد ما با بقیه بچه‌ها همبازی بشویم. اما بعضی روزها بالاخره دور هم جمع می‌شدیم و باهم دسته جمعی بازی می‌کردم. یکی از بازی‌های ما فشفشه بازی در حیاط بیرونی بود. بچه‌های بزرگتر از بازار باروت می‌خریدند، چوب‌های نی را که «قمیش» می‌گفتیم، از محل بندهای نی می‌بریدند به طوری که هر نی، از یک طرف بسته و از طرف دیگر باز می‌ماند. انتهای نی را از طرف بسته سوراخ می‌کردند و فتیله‌ای در آن قرار می‌دادند و سپس نی خالی را از باروت پر می‌کردند و سرباز نی را محکم بانخ می‌بستند و بعد آن را روی جایگاه سنگی، در وسط حیاط بیرونی، نصب و فتیله را آتش می‌زدند و بعد همه ما بچه‌ها در گوشه محفوظی از حیاط بیرونی به تماشا می‌نشستیم. فتیله آتش را به مخزن باروت می‌رسانید و فشفشه تا ارتفاع ۱۰-۲۰ متر به هوا پرتاب می‌شد.

گاهی هم نوه‌ها باهم مسابقه بادبادک پرانی می‌دادند. به پشت بام می‌رفتند و هرکس بادبادک خود را به هوا می‌فرستاد و بر سر ارتفاع بادبادک و مدت آن مسابقه می‌دادند. پدر بزرگ از همسر اول سه پسر (مهدی، صادق، هادی) و دو دختر (صفیه خانم، بمانی خانم) داشت. از همسر دوم (دختر آغا) سه پسر (رحیم، احمد، محمود) و دو دختر (بتول خانم و خدیجه خانم) داشت. عموی پدرم - محمد تقی یزدی - دو پسر و یک

دختر داشت: حاج حسین یزدی، ابوالقاسم یزدی و مسیح خانم، عموی دیگر پدرم - علی نقی، دو پسر و سه دختر داشت. داماد وی، امین الشریعه، با یکی از فرزندان - حدود ۹۰ سال پیش در مکه کشته شد و سعودیها جسدش را به دریا انداختند. پدر بزرگ پدری ما در سال ۱۳۲۲ به روایت عموی ما حاج رحیم آقا در ۱۰۲ سالگی فوت کرد.

خانه پدر بزرگ بعد از فوت ایشان، توسط ورثه به شوهر عمه ما فروخته شد. چند سال قبل این خانه توسط سازمان حفظ آثار تاریخی از ورثه شوهر عمه خریداری شد و اکنون به **موزه هنر پایداری**، اسم بسیار زیبا و پرمعنایی برای زادگاهم، تبدیل شده است.

پدرم در سن ۱۷ یا ۱۸ سالگی با مادرم، که سیزده سال داشت، ازدواج کرد. مادرم از خانواده **مرتضوی** های قزوین بود. پدرش **مرحوم حاج سید محمد مرتضوی** فرزند **حاج سید یوسف مرتضوی** معروف به **سید یوسف بزّاز** از **سادات مرعشی** قزوین بود که نسب آن‌ها به **امام زین العابدین (علیه السلام)** می‌رسید. مادرش **خدیجه بیگم میرشاه قاسمی** از **سادات طباطبایی** زواره و **نوه حاج سید ابراهیم میرشاه قاسمی زواره** ای بود که نسبشان به **امام موسی بن جعفر (علیه السلام)** می‌رسید. **مرعش** نام شهری است در ترکیه، در حدود شمال سوریه. **سادات مرعشی** ظاهراً از این منطقه به ایران مهاجرت کرده‌اند. **سادات مرعشی** قزوین همه از نوادگان «**مرتضی اعظم افتخار السادات**» هستند که از زمان **شاهرخ**، فرزند و جانشین **امیر تیمور** در سال ۸۳۸ ه. ق (۵۹۳ سال قبل) به سمت «**احتساب شهر**» منصوب شده بودند. نخستین فرمانی که **شاهرخ تیموری** صادر کرد بنام **سید معین الدین** بود. (متن سند در کتاب «**سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین**» آمده است. **شادروان دکتر ورجاوند** این سند را از «راهنمای کتاب» ج ۲ از مقاله **حسین مدرسی طباطبایی**، نقل کرده است). در ساختار مدیریت شهر محتسب دومین شخصیت برجسته محسوب می‌شد.

سید معین الدین نیای اعلای دودمان **مرعشی** ها و خاندان **سادات مرعشی** قزوین محسوب می‌شود. سرسلسله این خاندان، **علی المرعشی** ظاهراً از قرن سوم در قزوین اقامت داشته است. از خاندان **مرعشی** قزوین دانشمندان و بزرگان و نام‌آوران بسیاری برخاسته‌اند که نام و سرگذشت بعضی از آنان در کتب تاریخی آمده است. منصب نقابت

سادات قزوین و تولیت آستانه شاهزاده حسین در قزوین همواره در دست این خاندان بوده است.

جد مادری مادر ما حدود ۱۲۰ سال پیش از **زواره** به قزوین مهاجرت کرده بود.^۱ **سید ابراهیم**، پدر بزرگ مادر ما ساکن **زواره کاشان** بود و زن و زندگی داشت. در کار تجارت و کشاورزی بسیار موفق بود. می‌گویند علت ترک کاشان و مهاجرت به قزوین وی این بود که روزی سرزده به منزل می‌آید، می‌بیند زنان محله در منزل ایشان دور هم جمع‌اند و هر کدام درباره شوهرانشان سخن‌ها می‌گویند. همسر وی و زنان دیگر متوجه ورود وی به منزل نمی‌شوند. او می‌شنود که زنش می‌گوید شوهرش را دوست ندارد ولی برای پولش با او می‌سازد. **سید ابراهیم** بعد از شنیدن این سخنان چند روز بعد زنش را با پول کافی طلاق می‌هد و **زواره** را به مقصد قزوین ترک می‌کند و در آن‌جا ساکن می‌شود و همسر جدیدی به نام «**عصمت خانم**» اختیار می‌کند و صاحب چندین فرزند می‌شود. وی از همسر اول خود دو دختر و یک پسر داشت، که بعدها به قزوین آمدند و با پدر و خانواده جدید تماس گرفتند. **سید ابراهیم** از همسر دوم خود در قزوین صاحب سه دختر و دو پسر شد؛ دخترها، **خدیجه بیگم** (مادر بزرگ ما) **صغرایگم** (خاله جان خانم، خاله مادر ما) و **شمس السادات**، که در جوانی فوت کرد. به پسرها **حسین دایی** و **حسن دایی** گفته می‌شد. دومی مسلول شد و درگذشت. خانواده مادر بزرگ مادری ما، عموماً طیب و حکیم بودند که از میان آنها، **میرزا ابوتراب حکیم**،^۲ که در بازارچه **آمعصوم** مطب داشت، معروف بود. جده مادر ما - که ما بچه‌ها به او **نن جان** - یا **ننه جان**، می‌گفتیم زنی

۱- **زواره**، بنا به روایتی نام پسر زال و برادر رستم بود. مرحوم **زواره‌ای** نماینده مجلس در دور اول از خانواده «**طباطبایی**»‌های **زواره‌ای** است که با خانواده مادری ما نیز نسبت دارند.

۲- ظاهراً اجداد مادری ما از خانواده **ابوتراب حکیم** یا **طیب**، از بازماندگان **علی افضل طیب** معاصر **شاه عباس ثانی** بوده‌اند. خانواده **افضل** عموماً به کار پزشکی مشغول بوده‌اند. پدر علی **افضل**، **محمدامین قاطع قزوینی** از **اعقاب مولانا افضل طیب تبریزی**، ملقب به «**بوعلی ثانی**» معاصر **امیر تیمور گورگانی**، می‌باشد.

دوست داشتنی و باتقوا بود، که طبابت را از ابوتراب حکیم آموخته بود و به نوه‌ها از جمله مادرم، آموزش داده بود و مادرم اطلاعات خوبی در طب سنتی داشت. پدر بزرگ مادری ما، **حاج سید محمد**، در **چهارسوق بازار قزوین** پارچه‌فروشی (بزازی) داشت. او مرد روشن و بابصیرتی بود و نظیر بسیاری از تجار قزوین، علاوه بر بزازی، در اطراف قزوین ملک و باغ برای خود تهیه کرده و به کشاورزی نیز مشغول بود. برادر بزرگتر حاج سید محمد، معروف به **حاج سید موسی بزاز** از مشاهیر قزوین بود: او مرد خیرّی بود و مسجدی هم به همین نام در بازارچه آقا در ۱۲۹۰ ه. ش بنا کرد. در دوران پرتلاطم انقلاب مشروطه، انجمن‌های ولایتی از جمله انجمن ولایتی قزوین نقش بسیار مؤثری داشتند و در یک دوره هم نماینده مجلس شد.

در دوران **استبداد صغیر** هنگامی که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست **انجمن ولایتی قزوین** از هم پاشید. بعد از شکست محمدعلی شاه و پناهندگی‌اش به روس‌ها، اصناف قزوین از هر صنف نماینده‌ای از میان خود انتخاب کردند و این نمایندگان «**انجمن بلدیّه قزوین**» را تشکیل دادند. تا به امور شهری و چگونگی توزیع و عرضه مواد غذایی رسیدگی کنند. **حاج سید موسی بزاز**، از طرف صنف بزازها به عضویت انجمن بلدیّه انتخاب شده بود.

منزل مادری ما، نزدیک دروازه رشت، پشت **کوچه صابون پزها**، و چیزی بیش از یک منزل مسکونی برای یک خانواده بود. کل مجموعه، چندین منزل مستقل شامل هفت حیاط به هم پیوسته بود.

از در اصلی وارد حیاط بیرونی می‌شد که یک طرف آن، ساختمان جدید دو طبقه‌ای با سقف شیروانی قرار داشت. طبقه بالا، حسینیه بزرگی بود، مخصوص برگزاری جلسات وعظ و مسئله‌گویی و نوحه‌خوانی در شب‌های پنج‌شنبه و مراسم عزاداری در ایام محرم و سایر مناسبت‌ها. در این حسینیه کلیه امکانات برای برگزاری این مراسم و پذیرایی از قبیل سماورهای برنجی روسی، با جام‌های بزرگ برنجی - و قوری‌های چینی، چندین دستگاه قلیان، و تمام ضامائم ضروری آنها فراهم بود. منبری بلند در بالای سالن اصلی

حسینیه، قرار داشت، دیوارها تماماً سیاه‌پوش و با کتیبه‌ها پوشیده شده بودند. از سمت دیگر حسینیه راه حیاط کوچک زیبایی داشت، که آن نیز قسمتی از حسینیه محسوب می‌شد و از کوچه اصلی در ورودی جداگانه و مستقل داشت که در ایام محرم آن را باز می‌کردند و رفت و آمد از آنجا صورت می‌گرفت. در این حیاط خلوت، یک حمام مجهزی برای استفاده خانواده ساخته شده بود. اما یاد ندارم از آن استفاده شده باشد.

در سرتاسر طبقه زیر حسینیه، همکف با سطح حیاط بیرونی، انبار وسیعی، که در واقع کارگاه فنی بود قرار داشت. در این کارگاه و انباری از همه نوع ابزارهای نجاری، آهنگری، باغبانی، بنایی و غیره پیدا می‌شد. در حیاط بیرونی، یک حوض کوچک زیبایی، که با چند باغچه پرگل احاطه شده بود قرار داشت. یک بید مجنون، حالت شاعرانه‌ای بس زیبا به این حیاط داده بود. با یک تلمبه دستی ساخت روسیه، که بر روی چاه یا قنات آب نصب شده بود، آب مورد نیاز حوض و آبیاری باغچه‌ها تأمین می‌شد. در طرف دیگر حیاط بیرونی مقابل ساختمان حسینیه، ساختمان دو طبقه‌ای قرار داشت. در طبقه اول، همکف با سطح حیاط، زیرزمین بزرگی قرار داشت که در ورودی آن از قسمت حیاط اندرونی بود. در طبقه دوم این ساختمان سالن بزرگ پذیرایی با اطاق‌ها و صندوق‌خانه‌ها یا پستوهای بزرگی قرار داشت که معمولاً محل اجلاس مهمانان غیرخانوادگی و رجال شهر بود. معماری این قسمت و تزئینات داخلی آن بسیار زیبا و نشانه‌ای از اشرافیت زمان خود بود. هنگامی که آیت‌الله کاشانی را به قزوین تبعید کردند، ایشان با تصمیم اهالی قزوین در منزل پدر بزرگ مادری ما و در همین سالن مستقر شده بود.

از حیاط بیرونی، دری به حیاط اندرونی باز می‌شد. در هر چهار سمت حیاط اندرونی نیز ساختمان‌های مسکونی متعدد قرار داشت، که عموماً دو طبقه بودند. در طبقات زیر، همکف حیاط، انبارهای مختلف برای آذوقه قرار داشت. طبقات بالا برای سکونت اختصاص داده شده بودند. در یکی از طبقات همکف، آشپزخانه بزرگی برای تهیه غذای تمام خانواده ساخته شده بود. در یک طرف، در قسمت اصلی، پدر بزرگ و

مادر بزرگ زندگی می‌کردند. خانواده مادری ما، چهار خواهر و سه برادر بودند. خواهرها صدیقه (فخرالسادات / همسر حاج ابوالقاسم طوطی)، طاهره (عزیز خانم / همسر سیداحمد مرتضوی)، فاطمه (سادات خانم / همسر رضا مولایی) و مادرم معصومه (بیگم آغا) و برادرها: مهدی، هادی و جواد بودند. برادرها، با همسران و خانواده، همه در منزل پدری باهم زندگی می‌کردند. در یک طرف حیاط، دایی بزرگ ما، حاج سیدمهدی و خانواده‌اش ساکن بودند، در طرف دیگر حیاط، دایی کوچکتر، حاج سید جواد با همسرش و یک طرف دیگر **دکتر سید هادی مرتضوی**، که پزشک و متخصص چشم بود و در قزوین طبابت می‌کرد با خانواده‌اش سکونت داشت. دکتر هادی مرتضوی، از اولین دانشجویان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بعد از تأسیس و در زمان ریاست **پروفسور ابرلین** بود. در قسمت دیگری از ساختمان‌های حیاط اندرونی، عمه پیر مادر ما، تنها زندگی می‌کرد. عمه جان حافظه بسیار خوبی داشت، قرآن و اشعار حافظ را حفظ کرده بود و ۱۱۰ سال عمر کرد. او رابطه خیلی خوبی با بچه‌ها داشت. اطاق او معمولاً پاتوق بچه‌ها بود. تعداد ساختمان‌ها و اطاق‌های مسکونی این مجموعه بیش از نیاز مجموعه خانواری بود که باهم در آنجا زندگی می‌کردند.

حاج سید مهدی، دایی ما، در بزازي پدر بزرگ با او همکاری داشت. کارهای خرید پارچه از تهران، عمدتاً با پدر بزرگ بود، و نگهداری حساب و کتاب و دفاتر با حاج سید مهدی - در سنت خانوادگی مادری، همه به پسر ارشد آقا داداش می‌گفتند. دایی بزرگ ما را هم «آقاداتش» صدا می‌کردند.

دایی دیگر ما، حاج سید جواد در اداره معارف کار گرفت. هم تدریس می‌کرد و هم رئیس پیش **آهنگی** شهر شد. بعدها به استخدام میکده قزوین درمی‌آید و به این ترتیب با مشروبات الکلی از نزدیک آشنا و در نهایت معتاد می‌شود. چندین بار سعی به ترک اعتیاد می‌کند اما موفق نمی‌شود. در سی و چند سالگی، امام حسین (علیه السلام) را در خواب می‌بیند و بر اثر آن، مصمم به ترک اعتیاد می‌شود. اگرچه موفق می‌شود اما بر اثر عوارض ناشی از آن، در عاشورای حسینی، در حالی که شدیداً عشق به امام حسین سر تا پای

وجودش را گرفته بود درمی‌گذرد. او طبعی بسیار لطیف و عارفانه داشت و سخت بی‌اعتنا به دنیا بود.

دایی دیگرم، دکتر سید هادی مرتضوی، بعد از اتمام تحصیل و انجام خدمت سربازی دوره تخصص چشم پزشکی را گذراند و بعد از ازدواج به قزوین برگشت و مدت‌ها رئیس بهداری قزوین بود. در دوران رونق حزب توده در قزوین، با عبدالصمد کام‌بخش که اصلاً قزوینی بود، دوستی نزدیکی داشت. به هنگام اشغال قزوین توسط ارتش روس، حزب توده روابط نزدیک با روس‌ها داشت و به کمک آنها قدرت زیادی پیدا کرده بود و همین امر موجبات واکنش‌های منفی در میان مردم شده بود. با روی کار آمدن قوام‌السلطنه و تأسیس حزب دموکرات ایران، دکتر سید هادی با حزب دموکرات همکاری کرد.

دکتر مرتضوی، بعد از استقرار در قزوین، روی سنت خانوادگی، در یکی از ساختمان‌های مجتمع مسکونی پدر بزرگ ساکن شد. این قسمت، که در اصل ورودی آن از حیاط بیرونی بود. در واقع قسمت مهمان‌خانه مجتمع محسوب می‌شد.

در طبقات همکف مجتمع خانوادگی، آن قسمت که به انبار مواد غذایی اختصاص داشت، انواع صندوق‌ها، کندوها، برای نگهداری آذوقه سال کل خانوار قرار داشت. در گوشه‌ای از این مجتمع بزرگ، در حیاط اندرون، یک نانوائی وجود داشت، جایی که چندین تنور در بالاتر از کف، نصب شده بودند. در فصل معینی از سال که محصول گندم و دهات جمع‌آوری می‌شد و سهم مالکانه پدر بزرگ پرداخت می‌شد، این گندم توسط کارخانه آرد شهر یا آسیاب آبی ده آرد می‌شد و به منزل آورده می‌شد. سپس نانواهایی که عموماً و اکثراً زن بودند، می‌آمدند و طی چند هفته، برای مصرف تمام سال همه اعضای مجتمع، نان می‌پختند. نان‌هایی گرد، به قطر ۸۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر. در فصل نان‌پزان در تمام فضای اطراف تنورها، بسیاری از زیرزمین‌ها، پارچه‌های سفید پهن می‌شد و نان‌ها را روی آن پهن می‌کردند تا در هوای آزاد خشک شوند. نان‌های خشک شده را به یکی از زیرزمین‌ها می‌بردند و روی تخته‌بندی یا تخت روان

می‌چیدند. این تخت روان، یک صفحه بزرگ تخته‌ای به ابعاد ۳ متر در ۸ متر بود، در وسط زیرزمین به فاصله یک متر از کف زمین، با سیم‌هائی از سقف زیرزمین آویزان شده بود تا از رسیدن مورچه یا جانوران دیگر در امان باشد. نان‌های خشک شده را روی تخته روان روی هم تا نزدیک سقف می‌چیدند. تا به تدریج در طول سال به مصرف برسد. در خانه پدر بزرگ مادری، علاوه بر فصل نان‌پزان، فصل صابون‌پزان نیز داشتند. کارگران زن صابون‌پز می‌آمدند و از مواد اولیه‌ای که از ده رسیده بود صابون مورد نیاز سال همه خانواده را تهیه می‌کردند. نظیر همین برنامه برای تهیه عرقیات گیاهی، شیره انگور نیز اجرا می‌شد.

از زیر یکی از ساختمان‌های اصلی، در عمق ۲۵-۲۰ پله از کف حیاط، قنات بزرگی، معروف به **خمار تاج**، جاری بود.^۱ در آن عمق، مظهر قنات باز و اطراف آن به طرز زیبایی سنگ‌چین شده بود و فضای مناسبی برای نگهداری مواد غذایی، میوه و هم‌چنین پنیر چاله‌ای، ساخته شده بود. قنات از زیر ساختمان به حیاط اندرونی و به زیرخانه‌های اطراف جریان داشت. در مسیر قنات، در جای مناسبی، در کف حیاط، تلمبه دستی برای بالا آوردن آن نصب شده بود و حوض مدوری در وسط مجموعه قرار داشت که بر روی آن آلاچیقی به ارتفاع یک متر و نیم از کف حیاط و به وسعت تمام حوض نصب شده بود و یک درخت مو تمام آلاچیق را پوشانده بود. نرده آهنی دور حوض حفاظی بود برای جلوگیری از افتادن بچه‌ها در حوض. در تابستان‌ها، این حوض محل شنای نوه‌ها و

۱- قنات خمارتاش یا خمارتاشیه را بنا به نقل نویسنده «مینودر»: «امیر زاهد خمارتاش ابن عبدالله از امرای دوران **ملکشاه سلجوقی** که رغبت وافری در خیرات داشت، در آغاز سده ششم احداث کرد. می‌گویند بیش از دوازده هزار دینار بر آن صرف نمود. آیده این قنات به فاصله ده کیلومتر از شمال شرقی قزوین قرار دارد. قنات خمارتاش در اکثر محلات شهر قزوین جاری است و مورد اعتماد و اطمینان اکثر محلات شهر می‌باشد. و مدار شهر اکنون (زمان **حمدالله مستوفی**) بر آن است. **امیر زاهد خمارتاش** غلام **عمادالدوله** حاکم قزوین بوده است و کسی است که قبه مسجد جامع قزوین را که در سال ۵۱۳ هـ. بر اثر زلزله خراب شده بود تعمیر و مسجد را تجدید عمارت نمود».

کودکان و نوجوانان کل مجموعه بود. پدر بزرگ مادری خیلی خوش ذوق بود. برای تمام مجموعه دو باغبان داشت، حیاط‌ها، چه اندرونی، چه بیرونی مملو از باغچه‌ها، با انواع گل‌های زینتی و زیبا بود. در زمستان‌ها، که امکان نگهداری گل در فضای آزاد وجود نداشت، باغچه به انبار نگهداری هویج، سیب زمینی، چغندر تبدیل می‌شد. درها و پنجره‌ها ساختمان‌های دور تا دور حیاط از نوع کشویی بالا و پایین رونده و از تخته و با پنجره‌های کوچک و شیشه‌های رنگی معروف به ارسی، ساخته شده بود.

در قسمتی از ساختمان، در بالای طبقات دوم، اتاق‌هایی جهت نگهداری انگور تازه وجود داشت. از دیواره این اتاق‌ها، به بیرون سوراخ‌هایی تعبیه شده بود تا جریان هوا در اتاق را تسریع نماید. از فاصله ۳۰ تا ۴۰ سانتی متر از سقف، بندهایی از نخ قند یا سیم به دیوار نصب شده بود. خوشه‌های انگور تازه را از این بندها، به فاصله کمی از یکدیگر آویزان می‌کردند. تحت تأثیر جریان نسیم آرام و ملایم و مستمر در این اتاق، انگورها کمی از آب خود را از دست می‌دادند. این امر سبب تغلیظ مواد درونی حبه‌های انگور می‌شد که به نوبه خود موجب حفاظت آنها می‌شد. به این ترتیب حبه انگورها، با کاهش مایع درونی، به صورتی تازه باقی می‌ماندند و در غیر فصل به تدریج مورد استفاده خانواده‌ها قرار می‌گرفت. در قسمت دیگری، از ساختمان، اتاق‌هایی جهت انبار کردن بعضی از میوه‌ها به ویژه انار تازه برای مصرف در غیر فصل نیز پیش‌بینی شده بود. در این اتاق‌ها معمولاً به طور دائم قفل بود تا از گزند شیطنت بچه‌ها و راهزنان خانگی درامان باشد. اما بچه‌های شیطان بالاخره راه ورود به این انبار را کشف کرده بودند. در کنار دیوار ساختمان اتاق انارها، درخت بزرگی بود که بعضی از بچه‌های شیطان خانواده دور از چشم مراقب بزرگترها، از آن بالا می‌رفتند و از طریق پنجره اتاق وارد آن می‌شدند و آب انارها را با تعبیه سوراخ کوچکی در روی پوست آن می‌مکیدند و سپس آنها را باد کرده به جای خود می‌گذاشتند، به این ترتیب آنها که مأمور سرکشی بودند، جز به هنگام مصرف انار از آنچه اتفاق افتاده است خبردار نمی‌شدند.

در گوشه‌ای از حیاط اندرون راهی بود به حیاط دیگری که به آن «حیاط خرابه»

می‌گفتند. علت هم این بود که در این قسمت ساختمان‌ها واقعاً خراب شده بودند. حیاط خرابه یکی از محل‌های بازی‌گوشی دوران بچگی مجموعه کودکان و نوجوانان خانواده بود.

از این حیاط خرابه راهی بود به حیاط‌های دیگری که محل اقامت سایر اعضای خانواده مرتضوی‌ها بود. این حیاط‌ها راه ورودی مستقلی از کوچه اصلی دیگری داشتند و خود آنها نیز شامل دو حیاط بیرونی و درونی بودند. در این مجموعه اعضای خانواده خاله و عموی مادری ما و خاله ما با خانواده‌اش زندگی می‌کردند.

حاج سید محمد پدرِ مادرِ ما و برادرش **حاج سید محمود**، با دو خواهر ازدواج کرده بودند. عموی مادرم، حاج سید محمود را به یاد ندارم. اما خاله مادرم، یا **خاله جان خانم**، با فرزندان و عروس‌ها و نوه‌ها، در این دو حیاط زندگی می‌کردند. حاج سید محمود ۵ پسر و دو دختر داشت. سید احمد، سید باقر، سید نقی، سید کمال و سید جمال و دختران: اخترالسادات (همسر ناصری) و عشرت‌السادات (همسر عبدالمجید زواره‌ای) از فرزندان خاله جان خانم، یک پسرش، **آسید احمد** با خاله ما - عزیز خانم، که باهم پسرعمو - دخترعمو و هم‌پسرخاله - دخترخاله بودند، ازدواج کردند و در قسمتی از حیاط اندرونی این مجموعه سکونت داشتند. حاج سید احمد نیز در **چهارسوی کوچک بازار قزوین** بَرازی داشت. پسر دیگر خاله جان خانم، **آسید باقر** نیز با خانواده‌اش در همین مجتمع زندگی می‌کردند. **نقی آقا**، پسر دیگرش جدا از آنها زندگی می‌کرد و بعدها به تهران مهاجرت کرد. خاله جان خانم، دو پسر دوقلوی همتای کامل هم داشت به نام **کمال آقا** و **جمال آقا**، این دو بقدری به هم شبیه بودند که گاهی تمیز آنها از هم برای نزدیکان نیز مشکل بود. تا آنجا که در طول دوران دبستان و دبیرستان شباهت این دوقلوها به هم سبب بروز حوادث بعضاً فکاهی نیز می‌شد. از آنجمله در مواقع بیماری یکی دیگری به جای او امتحان می‌داد.

مادر بزرگ مادری ما، زنی بسیار با فرهنگ و مدیر و مدبّر بود. برای تحصیلات فرزندان اهمیت ویژه قائل بود و در حد امکان برای ادامه تحصیلات آنها تلاش

می‌کرد. ذهنی باز و فکری روشن داشت اگرچه مذهبی و مقید به تکالیف و آداب و رسوم مذهبی بود اما قشری نبود.

هوای قزوین در وسط روز در تابستان‌ها بسیار گرم می‌شود و مردم عموماً وسط روز کار را تعطیل و استراحت می‌کنند. تابستان‌ها که همراه مادر و خواهرها و برادرها به قزوین می‌رفتیم، وسط روز همه استراحت می‌کردند. اما ما نوجوانان حال و هوای استراحت را نداشتیم. اما برای استراحت بزرگترها باید ساکت و آرام می‌ماندیم. در منزل پدر بزرگ جز قرآن و کتاب **توضیح المسائل**، کتاب دیگری یافت نمی‌شد تا با خواندن آنها خود را سرگرم کنیم. به ناچار برای صرف وقت و سرگرمی، توضیح المسائل می‌خواندم. در مقدمه **توضیح المسائل عباسی** که احتمالاً ملا احمد نراقی به درخواست شاه عباس نوشته بود، در باب **نفی تقلید در اصول دین** آمده بود که اصول دین را خود مکلف باید با عقل و منطق خود بپذیرد و نه با تقلید. او سپس خود پرسیده بود که اگر جوانی، برای فهم و درک و باور منطقی و عقلانی وجود خدا، در وجود خدا شک کند، آیا باز هم خواندن نماز بر او واجب است و اگر نخواند مرتکب گناه و نافرمانی امر خدا شده است. او سپس خود در جواب نوشته بود که خیر. خدا از بنده خود خواسته است که وجود خدا را با عقل و منطق نه به دلیل القا پدر یا مادر بپذیرد. مقدمه ضروری این کار این است که جوان ابتدا وجود خدا را انکار کند و بعد با استدلال به وجود او برسد. خدا انتظار ندارد و تکلیف نمی‌کند که بنده‌ای، در مرحله شک و تردید، باز هم نماز بخواند و خدا را بیرستد. این دور از عدالت خداست، این نگرش و استدلال، در مقدمه یک کتاب فقهی، آن هم متعلق به شاید ۱۰۰ یا ۱۵۰ سال قبل برای من نوجوان آن روز بسیار جذاب، منطقی و قانع‌کننده بود و اثر عمیقی بر ذهن من برجای گذاشت.

دوران نوجوانی پدر ما همزمان بود با جنبش ضد استبداد و پیروزی آزادی‌خواهان و استقرار مشروطیت. در قزوین یکی از اولین مدارس جدید به نام «**فرهنگ**» در سال ۱۳۳۳ ه. ق (برابر ۱۲۹۴ ه. ش) به همت و مدیریت **ابوالقاسم بادکوبه‌ای** تأسیس یافته بود. **فطن السلطنه مجد**، مدیر مدرسه یا رئیس فرهنگ شهر قزوین بود. پدر در این

مدرسه، ۶ کلاس درس خواند. این حداکثر آن چیزی بود که در آن روزها میسر بود. در همین مدرسه علوم جدید و معارف اسلامی باهم تدریس می شدند. کلیات سعدی و کلیله و دمنه را پدرم در همین مدرسه خواند. پدر خطی خوش داشت و با خط خود از روی گلستان سعدی نسخه‌ای نوشته است که هم اکنون موجود است. علاوه بر خط خوب، پدر صدای رسا و خوشی نیز داشت. هنگامی که جنگ میان آزادی خواهان و مستبدین و نیروهای محمدعلی شاه به نفع مشروطه خواهان پایان پذیرفت، در قزوین مراسم ویژه‌ای برگزار شد. در یکی از این مراسم، پدر تعریف می کرد، که چون سپهدار تنکابنی نیز حضور پیدا می کرد، دانش آموزان شهر (درحقیقت دانشجویان آن زمان)، که در آن روز تعدادشان خیلی هم نبود، با صفوف منظم در شهر راهپیمایی و به نفع آزادی تظاهرات کردند و شعار دادند و سپس در مسجد شاه جمع شدند. فطن السلطنه مجد، متنی را نوشته و داده بود به پدرم، که آن را بخواند و تمرین کند تا در مراسم از دانش آموزان، بالای پله‌های منبر برود و بخواند. پدر، که در آن موقع دانش آموز کلاس ۴ یا ۵ ابتدایی بود، متن را می گیرد و چندین بار می خواند و آن را به خاطر می سپارد. در موقع مراسم، هنگامی که پدر از پله‌های منبر بالا می رود و جمعیت عظیم مردم را در مسجد می بیند، می گوید خودم را با ختم و زبانم بند آمد و نمی توانستم حرفی بزنم، فطن السلطنه مجد از پایین منبر مرتب مرا تشویق و ترغیب می کرد و دلداری می داد و دانش آموزان را وادار به دادن شعار می کرد. بالاخره توانستم بر اعصاب خود مسلط شوم و متن آماده شده را، که در مدح آزادی ملت بود، با صدای رسا بخوانم، مردم با کف زدن‌های خود از من استقبال کردند و بعد از ختم آن، سپهدار تنکابنی، یک ساعت جیبی به من هدیه داد.

قزوین بر سر چهار راه حوادث سیاسی و مشروطه خواهی قرار داشت و اوضاع اجتماعی شهر به شدت تحت تأثیر این حوادث دچار تغییر و تحول شده بود. جوانان و حتی نوجوانان شهر، در اجتماعات سیاسی حضور فعال داشتند، و ایام مشروطه خواهی و بعد از آن داشتن اسلحه کمری در میان جوانان یک نوع تشخص بود. یک موزر، هفت تیر

کمری ساخت بلژیک، به مبلغ هفت تومان خرید و فروش می‌شد، تب خرید اسلحه کمری به پدر ما نیز سرایت کرد و در حالی که ۱۵ یا ۱۶ سال داشت و سرداری یا شروانی می‌پوشید و اسلحه کمری خود را نیز روی آن می‌بست. اما می‌گویند چند روز بعد از خرید اسلحه کمری، یک روز، هنگامی که با دوستش با اسلحه بازی می‌کردند ناگهان گلوله‌ای از آن شلیک می‌شود و از لای پای دوستش رد می‌شود و خوشبختانه به جز لطمه به شلوارش، ضایعه‌ای ایجاد نمی‌کند. اما در هر حال محل عبور گلوله از میان پای دوستش با فاجعه چند سانتی متر بیشتر فاصله نداشت. پدر سخت یکه می‌خورد و به توصیه عمویش، اسلحه را می‌فروشد و خود را خلاص می‌کند.

اثرات جنبش آزادی، تنها روی جوانان اثر نگذاشته بود، زنان قزوین را نیز تحت تأثیر خود قرار داده بود و در برخی از نمایشات مردمی، زنان نیز با پیچه و روبنده، حضور پیدا می‌کردند. علاوه بر این، گروهی از زنان هم بودند که بیشتر به برخی از ایل‌ها یا طوایف ساکن در اطراف شهر وابسته بودند، هر موقع لازم می‌شد که بازار تعطیل شود، این زنان با چوب دستی‌های بلند خود، در حالی که چادرهایشان را به کمر بسته بودند، به کوچه و بازار می‌ریختند و با شعارهای خود، مردم را به بستن مغازه‌ها ترغیب و بعضاً تهدید می‌کردند.

حوادث مشروطه‌خواهی، اگرچه سبب پیدایش آگاهی سیاسی و اجتماعی در مردم شهر شده بود، اما عوارض و پیامدهای سوء نیز داشت. از جمله شیوع لابی‌گری و پشت پا زدن به ارزش‌های دینی. بخشی از این رفتارهای سوء واکنشی منفی به فشارهای بی‌جای متشرعین بود. پدر تعریف می‌کرد که در اوان جوانی، در حالی که حدود ۱۵-۱۶ سال داشت، به محافل جوانان شهر راه پیدا کرد. اما می‌گویند، خیلی زود و به سرعت، خود را از آنها کنار کشید. طبع او با آن همایش‌ها و برنامه‌ها سازگاری نداشت. این واکنش پدر، خودجوش بود. کسی به او نگفته بود. برادران بزرگتر پدر، در آن دور هم جمع شدن‌ها رفت و آمد و در برنامه‌ها مشارکت می‌کردند. اما واکنش خودجوش پدر پای او را از آن جلسه‌ها قطع کرد.

۲- مهاجرت به تهران

بعد از اتمام مدرسه، پدر پیش پدر بزرگ، به کار تجارت مشغول شد. بعد از ازدواج نیز مدتی نزد پدر بود. اما بعد از او جدا شد و کار مستقلی را برای خود آغاز کرد. اگرچه پدرش راضی نبود و نگران بود که پسر جوان نتواند مستقلاً ره به جایی ببرد و چون برای تأمین زندگی او و خانواده جوانش، خود را متعهد می‌دانست، مایل بود پسرش پیش خود او بماند. به خصوص چون پدرم از همان اوان جوانی توجهات مذهبی قوی داشت، خیلی مورد توجه و احترام پدرش بود. اما پدرم پدر بزرگ را قانع کرد که به طور جدا گانه کاری را آغاز کند. البته می‌گفت ابتدا برای چند ماهی، پدرش ماهیانه، مبلغی را به عنوان کمک هزینه به او می‌داد. ولی او خیلی زود خودکفا و بی‌نیاز از کمک پدر شد و برای خود حجره‌ای در **سرای شاه دست** و پا کرد. اما پدر مردی صادق و زودباور بود. خیلی زود در بازار گرفتار رندان شد و سرش کلاه گذاشتند و کار و بارش دچار وقفه شد. آن چنان که نتوانست در قزوین بماند و به تهران مهاجرت کرد. ابتدا تنها بود، ولی بعد از یکسال خانواده را، که در آن موقع، سه پسر (کاظم، اسماعیل، ابراهیم) و دو دختر (مهین و نصرت) بودند، نیز به تهران منتقل ساخت.

در یک سالی که پدر در تهران تنها بود، با یکی از دایی‌های ما، دکتر هادی مرتضوی، که در آن موقع دانشجوی مدرسه طب بود، باهم زندگی می‌کردند. اما وقتی خانواده را به تهران منتقل کرد، چند اطاق در منزلی در خیابان مولوی نزدیک میدان معروف به میدان اعدام کوچه مترجم السلطنه اجاره کرد و به این ترتیب ما به تهران آمديم.

پدر مسئول حسابداری یکی از تجارت‌خانه‌های بازار شده بود و ماهیانه حقوق نسبتاً مکفی دریافت می‌کرد و چون مرد امین و درستکاری بود، خیلی زود مورد توجه و اعتماد همکاران جدیدش قرار گرفت.

منزلی که پدر اجاره کرده بود دو قسمت داشت. در یک طرف، صاحبخانه، بیوه‌زنی به نام شمس سادات **زرین قلم** (مترجم السلطنه) با فرزندانش زندگی می‌کرد از پسران صاحبخانه، **مهدی زرین قلم** بسیار خوش خط بود و مخصوصاً در خط نویسی روی شیشه

تبحری داشت. **احمد زرین قلم**، پسر دیگر، از مهندسين خوشنام ايران محسوب می شد. در مجموع خانواده بسیار گرم و صمیمی و مهربانی بودند. در طرف دیگر، آپارتمانی بود شامل یک اتاق بزرگ و دو اتاق خواب و یک زیرزمین که به ما اجاره داده بود. از در ورودی کوچه وارد یک هشتی می شد، که یک در به قسمت مسکونی ما داشت و از طرف دیگر به حیاط و قسمت های دیگر وارد می شد. حوضی مستطیل هم در وسط حیاط بود.

از خاطرات این دوره یکی هم این بود که مادرم مقید بود که ما حتماً باید نان لواش بخوریم. اما نزدیک ترین نانوائی لواشی به منزل ما، در انتهای بازار کفاش ها در **پاچنار** بود، معمولاً برادرم دکتر اسماعیل که دو سال از من بزرگتر بود، مأمور خرید نان بود. اما گاهی هم من مأمور خرید نان می شدم. منزل ما در کوچه ای، نزدیک به میدان اعدام واقع شده بود، برای خرید نان لواش می بایستی تا پاچنار روبروی **سید نصرالدین** در خیابان خیام، و از آنجا تا انتهای بازار کفاش ها، پیاده رفت. قیمت یک من نان لواش یک ریال بود. مادرم خیلی مقید بود که ما بچه ها در کوچه و خیابان چیزی نخوریم. مخصوصاً وقتی نان می خریدیم حق نداشتیم در راه از آن استفاده کنیم و در این مورد خیلی سخت گیری می کرد. یک روز **مهندس احمد زرین قلم**، پسر صاحب خانه، من و برادرم اسماعیل آقارا دیده بود که نان خریده بودیم اما به اصطلاح ناخنک زده و کمی هم می خوریم و به مادرمان گفته بود. به یاد دارم که مادرمان هر دوی ما را سخت تنبیه کرد، آن چنان که خانم صاحب خانه، صدای گریه و التماس ما را شنیده بود و دلش طاقت نیاورده بود و آمد وساطت کرد تا مادرمان راضی به تخفیف در مجازات شد. تأثیر آن برخورد مادر با ما در این موارد چنان بود که هنوز هم وقتی در خیابان می خواهم چیزی بخورم، ناخودآگاه ناراحت می شوم.

در یکی از برنامه های خرید لواش، وقتی می خواستم بروم برای خرید نان، مادرم، خدا بیامرز، از من خواست که دو تا از خواهرهایم را با خود ببرم. من دست خواهرم **مهین خانم** را، که دو سال از من کوچکتر بود گرفتم. خواهر کوچکتر **نصرت خانم** را که چهار

سال از من کوچتر بود و نمی توانست راه برود، روی دوشم سوار کردم و راه افتادیم. اوائل خیابان خیام، به طرف شمال که می رفتیم، زنی چادر به سر، با ما همراه شد و سر صحبت را با ما باز کرد. او گفت که از دوستان مادرمان است و برای او چند جفت جوراب خریده است که مایل است بدهد به ما که برایش ببریم. ما را تا دکان نانوائی همراهی کرد. من دو تا خواهرها را کنار دیوار، جنب نانوائی گذاشتم و رفتم که نان بگیرم، وقتی برگشتم از مهین خانم خبری نبود و خواهر دیگرم، نصرت، که حدود سه سال داشت تنها ایستاده بود!! خیلی تعجب کردم، به هر طرف سرکشیدم خواهرم را ندیدم. متوحش شدم و با عجله نان را برداشتم و با خواهر کوچکم دوان دوان خود را به خانه رسانیدم. ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. او از من خواست که فوراً بروم به پدرم خبر بدهم. پدرم در یک تجارخانه ای در نزدیک چهارسوق کوچک در بازار کار می کرد. آنجا را بلد بودم. دوباره به دو، خود را به محل کار پدر رساندم و ماجرا را شرح دادم و با پدر به جستجو در کوچه های اطراف پرداختم و ناامید به منزل برگشتیم. در این فاصله، برادرانم کاظم آقا و اسماعیل آقا، نیز به جستجو پرداخته بودند. هنگامی که از میدان اعدام به طرف شمال، در خیابان خیام می آمدند مهین خانم را می بیند که مرد جوانی او را به طرف میدان می آورد. مهین خانم کوچولو با دیدن برادران خوشحال می شود. مرد جوان تعریف می کند که دختر خانم کوچولو را در یکی از کوچه پس کوچه های انتهای بازار کفاش ها، گریان می بیند و از او سؤال می کند که دختر جان چرا گریه می کنی؟ خواهرم ماجرا را شرح می دهد. جوان می پرسد آیا آدرس منزلت را بلد هستی؟ او می گوید، نزدیک آن میدانی است که در وسط آن سه چراغ برق، یا به اصطلاح قزوینی ها سه تا الکتریک قرار دارد، اگر به آنجا برسیم منزل را بلد هستیم. تنها میدان آن منطقه، همان میدان اعدام بود. بنابراین همراه آن جوان به طرف میدان راه می افتد که در نیمه راه با برادرانم مواجه می شوند. از جوان تشکر می شود و خواهر را به منزل می آورند. او تعریف می کند که آن زن با آن آشنایی دادن ها او را همراه خود به یکی از کوچه های خلوت اطراف می برد و قصد ربودن گوشواره هایش را داشته است که خواهرم از ترس جیغ می زند و گریه می کند. تنی

چند از رهگذران می‌ایستند و جویای ماجرا می‌شوند. زن می‌گوید، دخترم است و می‌خواهم لباسش را عوض کنم!! خواهرم می‌گوید، دروغ می‌گوید او مادرم نیست. زن که هوا را پس می‌بیند او را رها کرده و فرار می‌کند.

خواهرم، علیرغم کمی سن، خیلی باهوش بود. علاوه بر این، تنها کودکی در خانواده بزرگ ما بود که به کودکستان می‌رفت. در آن زمان کودکستان جدیدالتأسیسی به نام «ایران» در خیابان مولوی روبروی خیابان خانی آباد تأسیس شده بود که خواهر ما روزها آنجا می‌رفت. همین امر سبب شده بود که خواهرم بتواند راحت حرفش را بزند.

برادرم علی، در تهران، در منزل زرین قلم به دنیا آمد. یک روز که مادرم مشغول نماز خواندن بود خواهر کوچکم، مهین خانم به سر حوض می‌رود و در حوض می‌افتد. مادر نماز را می‌شکند و می‌پرد توی حوض و او را نجات می‌دهد. از آن پس مادر به یک اسهال خونی مزمنی مبتلا می‌شود که سال‌ها او را آزار می‌داد. در آن زمان از آب لوله کشی خبری نبود. آب انبارها از آب سطحی توی کوچه‌ها، که مملو از کثافت و به شدت آلوده بود پر می‌شد. پزشک معالج به مادر توصیه کرده بود به جای آب معمولی، از نوشابه‌های مرسوم آن زمان به نام «**لیموناد و سینالکو**» استفاده کند. این نوشابه‌ها را از بقالی سرکوچه تهیه می‌کردیم. بقال علاوه بر بهای نوشابه، برای هر شیشه نیز ۳۰ شاهی یا ۱/۵ ریال ودیعه می‌گرفت. یک روز که از مدرسه به منزل آمدم مادرم از من خواست که بروم شیشه خالی نوشابه را به بقال سرکوچه بدهم و پول آن را پس بگیرم. بقال ۱۵ عدد صناری به من پس داد. پول‌ها را گرفتم و به طرف منزل راه افتادم، در چند قدمی منزل، مردی جلو آمد و گفت از دوستان پدرم هست، و باید نامه‌ای را به او برسانم و از من خواست که همراهش بروم و نامه را بگیرم و به پدر برسانم. من همراه او به راه افتادم. در پس‌کوچه‌ای از من پرسید، در دستم چیست؟ گفتم پول شیشه خالی نوشابه است، گفت اینجوری که توی دست گرفته‌ای، می‌ریزی و گمشان می‌کنی، پول‌ها را از من گرفت و گفت بگذار لای پیراهنت و پیراهنت را توی دست بگیر. در حالی که گوشه دامن پیراهنم را در دست داشتم همراه او رفتم. در کوچه دیگری، او جلوی منزلی ایستاد و شروع کرد

به کوفتن در. وقتی جوابی نشنید، به من گفت اینجا بایست من از آن در دیگر می‌روم و نامه را می‌آورم. مدتی که گذشت از او خبری نشد، خسته شدم و به منزل برگشتم. در حالی که هنوز گوشه پیراهنم را که فکر می‌کردم ۱۵ صناری در آن است در دست داشتم. اما وقتی گوشه پیراهنم را باز کردم بجای صناری‌ها یک سنگ گوشه پیراهنم بود. یکه خوردم و عصبانی شدم سنگ را توی حیاط پرتاب کردم و به طرف کوچه دویدم. تمام کوچه‌های اطراف را گشتم!! اثری از آن مرد نیافتم. از این که سرم کلاه رفته بود خیلی پکر شده بودم و خجالت می‌کشیدم بروم منزل. بنابراین رفتم سر کوچه! چقدر آنجا بودم یادم نیست بعد از مدتی، مادر که نگران شده بود، برادرم را فرستاده بود دنبال من، او مرا سر کوچه یافت. با دیدن برادر گریه را سر دادم و به اتفاق او به منزل رفتیم و ماجرا را برای خانواده شرح دادم. مادرم دلداریم داد. یادم نمی‌آید که پدر عصبانی شده باشد و با من دعوا کرده باشد.

تابستان‌ها هوای تهران بسیار گرم می‌شد و پدر، ما را به همراه مادر به قزوین می‌فرستاد. برای رفتن به قزوین سرویس‌های اتوبوس‌رانی جدیدی دایر شده بود که از میدان دروازه قزوین، اول جاده قدیم قزوین مسافرهای را سوار می‌کردند و در محلی نزدیک سبزه میدان قزوین پیاده می‌کردند. جاده تهران قزوین تازه شوسه شده بود. اتوبوس‌ها معمولاً بعد از کرج در حصارک توقف می‌کردند، ناهار می‌خوردند. در بعضی مواقع در شریف‌آباد نیز توقف می‌کردند. علاوه بر اتوبوس، راه آهن تهران قزوین تازه به راه افتاده بود. ما بچه‌ها بیشتر دوست داشتیم با «قطار» به قزوین برویم. در سفر با قطار خاطرات خوش زیادی در یادمان باقی مانده است. در سفر به قزوین، تابستان را در منزل پدر بزرگ مادری می‌ماندیم. یادگاری‌های شیرینی از آن زمان به یاد مانده است. گروه کوچکی از پسر خاله‌های همسن و سال، در آن مجموعه بودیم و تمام روز در آن فضای باز و با صفا شیطنت می‌کردیم. تابستان‌ها که به قزوین می‌رفتیم مصادف بود با فصل چیدن میوه یا انگور، بعضی روزها همراه با یکی از باغبان‌های پدر بزرگ مادری به همراه پسر خاله‌ها، سوار بر الاغ به باغستان پدر بزرگ در اطراف شهر می‌رفتیم. باغبان‌ها سرگرم

کار خود می‌شدند و ما هم به چیدن زردآلو، یا انگور و خوردن آنها مشغول می‌شدیم. زمین تا کستان‌های اطراف قزوین شنی است و وسط روز هوا بسیار گرم می‌شد. باغبان‌ها، آب خوراکی خود را در کوزه می‌ریختند و در داخل شن قرار می‌دادند تا خنک بماند. در آن هوای گرم و خشک، زنبورهایی که به هوای انگور فضای تا کستان را پر کرده بودند، به کوزه‌های آب هجوم می‌آوردند. یک روز پسر خاله‌ام، آقامر ترضی، که هم سن و سال من بود و به شدت تشنه شده بود بدون توجه، کوزه آب باغبان را از شن بیرون آورد و غافل از زنبورها، کوزه را سرکشید، ناگهان نعره او بلند شد. دهانش از زنبور پر شده بود و نیش زنبورها، موجب باد کردن حفره دهان و زبانش شد. یکی از باغبان‌ها که از نعره او به شدت نگران شده بود، سراسیمه آمد و از غوره‌های انگوری که به آن «گله‌ای» می‌گفتند، خوشه‌ای را چید و به زور به دهان پسر خاله فرو کرد. چند لحظه‌ای نگذشت که اثر درمانی آب غوره ظاهر شد و تورم زبان و دهان پسر خاله بکلی خوابید. باغبان‌ها از طریق تجربه این دانش را کسب کرده بودند که اسید آن غوره پادزهر نیش زنبور هاست.

بعد از اتمام کلاس اول، که برای گذراندن تابستان به قزوین رفته بودیم وقتی در آخر تابستان به تهران برگشتیم معلوم شد پدرم کار در تجارتخانه را رها کرده است و دو دهنه مغازه در خیابان **عین‌الدوله** سابق، ایران کنونی، نزدیک **کوچه دکتر سنگ**، برای خود گرفته است تا به طور مستقل کاسبی کند. در آن زمان انحصار تولید و ورود قند و شکر در دست دولت بود و توزیع آن را به یک شرکتی خصوصی واگذار کرده بود. این شرکت در سرتاسر شهر شعبه‌های توزیع قند و شکر دایر کرده بود. یکی از سهام‌داران شرکت توزیع، صاحب تجارتخانه‌ای بود که پدر در آنجا کار می‌کرد. با پیشنهاد او پدرم مسئولیت یکی از این شعب توزیع قند و شکر را پذیرفت. اما کم‌کم به عرضه سایر کالاهای مورد نیاز مردم نیز اقدام کرد.

آخر تابستان که از قزوین برگشتیم خانواده نیز از محله قنات آباد به **خیابان ایران - کوچه رخشانی** نقل مکان کردند. محله و منزل جدید از جهاتی بهتر از قبلی بود. علاوه بر

این که خیابان عین الدوله (ایران) هنوز هم در آن زمان، از محله‌های معروف و خوب تهران بود، منزل جدید درستی بود و کل منزل در اختیار ما بود. منزل جدید چهار اطاق، یک زیرزمین نسبتاً بزرگ، آب انبار و آشپزخانه خوبی داشت.

در آن زمان تهران فاقد آب لوله کشی بود. آب مورد نیاز محلات شهر از قنات‌های مختلف درون یا بیرون شهر تأمین می‌شد. توزیع آب در هر محله روی نوبت بود و وقت آن را میراب محله به ساکنین خبر می‌داد. در آن هفته، باید حوض و آب انبار را پر می‌کردیم، اما جوی‌های کوچه کثیف و پر از آشغال بود. بنابراین هنگامی که نوبت به کوچه ما می‌رسید، برادرم، کاظم آقا، که از همه ما بزرگتر بود، به تنهایی، و گاهی با کمک ما، جوی کوچه را تمیز می‌کرد و سپس با دادن انعامی به میراب، موافقت او جلب می‌شد که آب کوچه ما را دیر وقت، هنگامی که همه خواب هستند، بدهد. مخصوصاً اگر می‌خواستیم آب انبار را پر کنیم. در یکی از شب‌ها، نمی‌دانم به چه علت، شاید ندادن انعام به میراب، سبب دعوا و درگیری میان برادرم با میراب شد که منجر به زخمی شدن صورت میراب و بازداشت برادرم در برزن محل شد. روز بعد با وساطت مرحوم حاج آقا یحیی اسلامبولچی، پیشنهاد مسجد سقاباشی، برادرم کاظم آقا آزاد شد.

کوچه رخشانی از یک طرف به خیابان ایران می‌خورد و از طرف دیگر به کوچه فلاح، که تقریباً موازی خیابان ایران بود و وارد خیابان ژاله می‌شد. روبروی کوچه فلاح در خیابان ژاله، باغ بزرگی بود که به دلیل اقامت اجباری شیخ خزعل معروف در آنجا، به نام باغ شیخ خزعل معروف شده بود. در کنار این باغ، در انتهای کوچه بیمارستانی بود معروف به «مریضخانه آمریکایی». وقتی رضاشاه شیخ خزعل را کشت، تمام اعضای خانواده‌اش در این باغ تحت نظر نگهداری می‌شدند. یکی از زنان شیخ خزعل، و عروسش، خانم کاتوزیان (خانم شریعه) همراه با فرزندانش، در همین باغ زندگی می‌کردند. پسر شیخ خزعل و شوهر خانم کاتوزیان، از تهران گریخته بود و به جنوب ایران و شاید یکی از کشورهای عربی رفته بود. یادم نیست چطور شده که خانواده خزعل و کاتوزیان با مادر ما دوست شدند و رفت و آمد خانوادگی پیدا کردند. شاید آشنایی آنها

با ما از طریق جلسه **دعای ندبه** روزهای جمعه بعد از ظهر بود که در منزل ما دایر می‌شد و همسایگان، از زن و مرد، کوچک و بزرگ از جمله مادر **خانم کاتوزیان**، در آن شرکت می‌کردند. از آنجا که خانم کاتوزیان، پسران و دختران همسن و سال خواهر و برادران ما داشت، به زودی روابط برادرم اسماعل آقا و من با دو تا از پسران او، فریدون و امیر، نزدیک و صمیمی شد. یکی دیگر از همسایگان ما، که ارتباط خانوادگی پیدا کردیم، خانم و آقای کاشفی و پسرشان رضا، هم سن و سال من بود. **رضا کاشفی** تنها فرزند پدر و مادر بود و با آنها در همان کوچه رخشانی زندگی می‌کردند. به زودی روابط خانوادگی و دوستی نزدیکی بین ما به وجود آمد. کاشفی‌ها چون اهل کن، دهی نزدیک تهران بودند، مرتب تعطیلات هفته و تابستان‌ها را به کن می‌رفتند. هنوز آنجا ریشه داشتند. باغ و باغچه‌ای داشتند؛ بعضی وقت‌ها ما را هم با خود می‌بردند. خاطرات فراوانی از کن، شنا در رودخانه‌اش، درختان توت، انجیر، انار و پیرداود، آسیاب آبی و الاغ سواری و انواع شیطنت‌های آن سن و سال در ذهنم باقی مانده است.

دستگیری پدر

زمان رضاشاه، برگزاری مراسم روضه‌خوانی برای **امام حسین** به کلی ممنوع شده بود. اما پدرم جلسات مذهبی روزهای جمعه عصر را ادامه می‌داد. در این جلسات ابتدا **حدیث کساء و دعای ندبه** خوانده می‌شد. پیشنهاد مسجد خیابان سقاباشی در خیابان عین‌الدوله (ایران)، مرحوم **حاج آقا یحیی اسلامبولچی** بود. به زودی او و پدرم باهم خیلی دوست و صمیمی شدند. اداره جلسه روزهای جمعه به عهده حاج آقا یحیی بود. کمی که گذشت بعد از خواندن حدیث کساء و دعای ندبه، نماز مغرب و عشاء به جماعت خوانده می‌شد و سپس مسائل شرعی گفته می‌شد. گاهی هم به مناسبت، ذکر مصیبت می‌شد. کار ما، من و برادرم دکتر اسماعیل کمک به دادن چای و قلیان به شرکت‌کنندگان بود. برادرم دکتر کاظم، که از ما بزرگتر و از دانش‌آموزان **دبیرستان دارالفنون** بود، کمتر در این برنامه حاضر می‌شد. یک بار که حاج آقا یحیی از او سؤال کرد که چرا نمی‌آید،

جواب داد که از این دعای شما، نه من، بلکه دیگران هم چیزی نمی فهمند فقط به یاد گرفتاری های خود می افتند و با لحن سوزناک گریه می کنند. او پرسید پس پیشنهادات چیست؟ برادرم گفت: بعد از نماز مغرب و عشاء برنامه خواندن و تفسیر قرآن را بگذارید. از این پس برنامه روخوانی قرآن و بحث آیات نیز افزوده شد.

در یکی از روزهای محرم، در حالی که سینه زنی و دسته راه انداختن توسط شهربانی غدغن شده بود، یک دسته سینه نی توی کوچه راه افتاده بود. هنگامی که دسته سینه زن ها جلوی منزل ما رسیدند بدون برنامه قبلی، وارد منزل شدند و در را از داخل بستند. اما نمی دانم چه شد و چه کسی خبر داد که همان شب ساعت ۱۱ شب از طرف کلانتری محل چند پاسبان آمدند و پدر را بردند و از او بازجویی کردند و به دستور سرتیپ آسا، رئیس کلانتری، پدر را در زیرزمین کلانتری زندانی کردند.

درست به یاد ندارم که چند روز در زندان بود. اما به کمک دوستان و آشنایان آزاد شد و به منزل برگشت.

شهریور ۱۳۲۰

اواخر تابستان سال ۱۳۲۰ بود که ناگهان اوضاع تهران به هم خورد. یک روز چندین هواپیما در آسمان تهران ظاهر شدند و به انجام نمایشات هوایی پرداختند. صدای گلوله از همه طرف شنیده می شد. در آن تابستان همه اعضای خانواده به استثنای من، پدر و برادر بزرگترم دکتر کاظم به قزوین رفته بودند.

بعد از مهاجرت خانواده از قزوین به تهران، تابستان ها، با تعطیل مدارس پدر در تهران می ماند و به قزوین نمی رفت. در آن تابستان، من هم مجبور شدم در تهران کنار پدر بمانم. هوای تهران در تابستان ها، بسیار گرم و ناراحت کننده می شد، منزل استیجاری ما هم در قنات آباد و هم در کوچه رخشانی، خیابان ایران، کوچک بود و سر و صدا و قیل و قال بچه ها، هم برای مادر که تمام روز مشغول به کارهای سخت روزانه بود ناراحت کننده بود و هم برای بچه ها خسته کننده، خصوصاً که مادرمان به ندرت به ما اجازه می داد که

برویم در کوچه با بچه‌های همسایه قاطی بشویم و بازی کنیم. در عوض هوای قزوین در تابستان‌ها بسیار لطیف و مطبوع بود و دیدار خانواده، پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و خاله‌ها، دایی‌ها و خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌ها، برای همه ما مطلوب و شادی‌آور بود. بنابراین گذراندن فصل تابستان در قزوین هم برای ما، فصل استراحت و آرامش و تجدید نیرو و دیدار عزیزان بود و هم، برای بچه‌ها فصل بازی و سرگرمی و مشغولیت در تمام روز و هفته بود. علاوه بر این در آن سال مادر بیمار بود و از یک اسهال مزمن رنج می‌برد و به شدت نیاز به استراحت داشت.

آن سال پدرم مرا مجبور کرد که در تهران نزد او و برادرم بمانم. او به یک نفر که کمک‌دست او باشد نیاز داشت. طبیعی بود که من سخت دلخور و دمی شده باشم. مادرم برای این که دل مرا به دست بیاورد یک **کمان اره مویی** و تعدادی اره مویی، توسط برادرم دکتر کاظم برای من خرید. برادرم نیز تعدادی نقشه‌های منبت‌کاری داشت و به من اجازه داد که از آنها استفاده کنم. من با برادرم دکتر اسماعیل این نقشه‌ها با کاغذ کپی روی تخته سه‌لایی منتقل می‌کردیم و سپس با اره مویی تخته سه‌لایی را با کمان اره مویی می‌بریدیم. البته برادرم دکتر کاظم در ابتدا به ما طرز کار را یاد داد و ما به سرعت راه افتادیم و توانستیم طرح‌های خوبی نظیر جا صابونی، شمع‌دان، قاب عکس و نظایر اینها را پیاده کنیم. مادرم قبل از رفتن به قزوین، مبلغی هم پول به من داده بود که تابستان با آن «کار» کنم. پدرم روزها مرا با خود به مغازه می‌برد. مغازه پدر، آن زمان، از خیابان ایران به **سه‌راه امین حضور**، روبروی **گاراژ فولادی** منتقل شده بود. محل جدید کار پدر مغازه‌ای دودهنه در ساختمان نوسازی بود که توسط شخصی به نام **مولوی** معروف به **منتخب‌الدوله**، که خود نیز ساکن همان محل بود، ساخته شده بود. منتخب‌الدوله پدرزن و عموی **دکتر محمدعلی مولوی** یکی از کارشناسان امور اقتصادی و مالی ایران بود.

اواسط آن روزهای گرم تابستانی، در شهریور ماه ۱۳۲۰ بود که ناگهان هواپیماها در آسمان ظاهر شدند و سر و صدای گلوله‌ها برخاست. مردم دسته دسته توی خیابان‌ها ریخته و کنجکاوانه چشم به آسمان دوخته بازی و مانور هواپیماها را تماشا می‌کردند.

بدون آن که عموماً و اکثراً بدانند چه شده است!! بعد از چند ساعت سرو صداها خوابید و شنیدیم که سربازان «روسی و انگلیسی» وارد ایران شده‌اند و رضاشاه از تهران فرار کرده است. یکی دو روز بعد عموها و پسر عمویی که مشغول انجام خدمت سربازی بودند به منزل ما آمدند و معلوم شد افسران و فرماندهان عالی رتبه ارتش فرار و پادگان‌ها را تعطیل و سربازان را مرخص کرده‌اند. عموها، حاج رحیم آقا، حاج احمد آقا، و پسر عموی مان، تقی آقا، بعد از ترک پادگان و دیدار پدرمان، برای رفتن به قزوین حرکت کردند. اما چون در دروازه قزوین نتوانسته بودند هیچ وسیله برای رفتن به قزوین پیدا کنند، لاجرم پیاده به قزوین می‌روند.

چند روز بعد، نیروهای شوروی و انگلیس وارد تهران شدند. نیروهای شوروی، بیشتر در شهرهای شمال ایران تا قزوین مستقر شده بودند. تعداد کمی به تهران آمدند. نیروهای انگلیسی بیشتر در نواحی جنوب ایران مستقر شدند. به فاصله یک سال نیروهای ارتش آمریکا نیز وارد ایران شدند. در تهران، نیروهای آمریکایی بیشتر از نیروهای روسها و انگلیس‌ها بودند. نیروهای آمریکایی در چند منطقه از تهران مستقر شده بودند در شمال تهران، در دهکده یوسف آباد، در امیرآباد (کوی دانشگاه فعلی)، در خیابان ژاله سابق، کوچه معروف به بیمارستان آمریکایی‌ها. چند هفته بعد از ورود نیروهای متفقین به تهران، فراریان یا پناهندگان لهستانی وارد تهران شدند و از مسیر خیابان و میدان ژاله، کارخانه چراغ برق و خیابان مسلسل‌سازی (پیروزی فعلی) به طرف دوشان تپه و فرح آباد (افسریه) که اردو زده بودند، حرکت می‌کردند. قسمت اعظم این فراریان رازنان و بچه‌ها تشکیل می‌دادند که پای پیاده به سمت دوشان تپه می‌رفتند. مردم کنجکاو هم در دو طرف خیابان ژاله، تجمع کرده و آنها را نظاره می‌کردند. آنها همه از ترس نازی‌ها که کشورشان را اشغال کرده بودند، فرار کرده و از طریق شوروی به ایران، که پشت جبهه متفقین بود منتقل شده بودند. وضع عمومی آنها بسیار اسفناک و غم‌بار بود. آنها بسیار ضعیف، نحیف و ظاهراً گرسنه بودند. به طوری که وقتی مردم تماشاچی، بسته‌های نان را به سوی آنها پرتاب می‌کردند، از یک دیگر می‌ربودند. بعدها شنیده شد که حضور

زن‌های لهستانی در تهران، موجبات انحرافات اخلاقی مردهای هوسباز ایرانی و شایعات شده بود. حتی یک بار شایع شد که چون یک زن لهستانی و یک مرد ایرانی روز عاشورا باهم همبستر شده بودند، دچار لعنت و نفرین الهی شده بودند و نمی‌توانستند از هم جدا شوند!!

سربازان آمریکایی وضع بسیار خوبی داشتند. آنها علاوه بر حقوق و مقرری، انواع و اقسام مواد خوراکی، بهداشتی، غذایی، پوشاک و سیگار و غیره به عنوان جیره دریافت می‌کردند که فقط برای مصرف خود آنها بود و حق نداشتند آنها را بفروشند. اما آنها، دور از چشم دژبان‌های خودشان، که با بازوبندهایی با علامت M.P (مخفف پلیس نظامی یا Military Police) مشخص شده بودند و در اطراف باغ بیمارستان آمریکایی‌ها، محل استقرار نظامیان آمریکا، گشت می‌زدند، به دلال‌ها و خریدارانی که در مغازه‌ها و کوچه‌های اطراف کوچه بیمارستان آمریکایی‌ها پراکنده بودند، می‌فروختند. بعضی از کسبه محل با سربازان آمریکایی رابطه مستمر برقرار کرده بودند، کالاهای آنها از قبیل شکلات، صابون‌های عطری، سیگار، وسایلی از قبیل چراغ قوه، چاقو، دوربین عکاسی و حتی کت و شلوار می‌خریدند. از طریق همین آمریکایی‌ها، وسیله جلوگیری از حاملگی که به آن «کاپوت» می‌گفتند، وارد بازار مصرف شده بود. مردم خیلی کم از خاصیت و کاربرد این «کاپوت»‌ها خبر داشتند، و بعضاً به دست بچه‌ها افتاده بود، آنها را باد کرده و از آنها به عنوان بادکنک برای بازی استفاده می‌کردند و به هوا می‌فرستادند. **روزنامه توفیق** در همان زمان به طنز نوشت که «وسیله کار بزرگترها، اسباب بازی بچه‌ها شده است!!».

سربازان آمریکایی گاهی اوقات هم مست می‌کردند و در خیابان‌ها مزاحم مردم، به خصوص زنان می‌شدند.

در خیابان ژاله، سرکوچه بیمارستان آمریکایی‌ها، یک **فروشگاه لبنیات** بوده که صاحب آن عباس نامی بود که با برادرش آنجا را اداره می‌کرد. آنها بچه‌های خوب و نسبتاً سالم ولی زرنگ بودند. سربازان آمریکایی یواشکی وارد مغازه آنها می‌شدند، و

در انباری در پشت مغازه کالاهای خود را تحویل آنها می‌دادند. سربازان آمریکایی گاهی دو دست لباس روی هم می‌پوشیدند و سپس یک دست آنها را به عباس آقا می‌فروختند. عباس آقا کالاهای آمریکایی خود را به خریداران ایرانی می‌فروخت. سربازان آمریکایی، اگرچه در مقابل مقدار معینی پول ایرانی دریافت می‌کردند، اما چون تکافوی هزینه‌های ریالی آنها را نمی‌کرد. از طریق فروش جیره‌های خود، پول مورد نیاز را به دست می‌آوردند.

آن سالی که مادر مرا به قزوین نبرد و در تهران ماندم و برای سرگرمی و تشویق من، پولی به من داد تا دست به کاری بزنم، من ضمن این که وردست پدر بودم و در مغازه کار می‌کردم، جلوی در مغازه یک «بساط» هم راه انداخته بودم. که در آن اشیاء مختلف، از سیگار، جوراب، صابون، شانه، خودنویس، ساعت و ... به اضافه کارهای تهیه شده از منت کاری با تخته سه لا را برای فروش عرضه می‌کردم. بعدها، با برادرم دکتر اسماعیل شریک شدم و کارمان خیلی رونق پیدا کرد. بعضی اوقات کالاهای آمریکایی را که عباس آقا شیرفروش از آمریکایی‌ها می‌خرید به ما می‌فروخت و ما هم در بساط خود عرضه می‌کردیم. ما با عباس آقا شیرفروش، بچه محل بودیم. منزل ما در **کوچه رخشانی** واقع بود که یک طرف آن خیابان ایران بود و انتهای آن به **کوچه فلاح** وارد می‌شد. **کوچه فلاح** نیز به خیابان ژاله روبروی **کوچه بیمارستان آمریکایی‌ها** وارد می‌شد.

بساط خورده‌فروشی ما در جلوی مغازه پدر، یک کار و سرگرمی ثابت و در عین حال پردرآمد، برای تعطیلات تابستان من و برادرم دکتر اسماعیل شده بود. کاری که تقریباً تا پایان سیکل اول دوره دبیرستان ادامه داشت. از عمده‌فروشی‌های بازار، اجناس مورد نیاز، نظیر جوراب و صابون، مواد و سنجاق قفلی، سنجاق سر، شانه و ... می‌خریدیم و می‌فروختیم.

در دوران جنگ که کالاهای اساسی کوپنی شده بود، ما هم کوپن سیگار، قند و شکر و غیره را می‌خریدیم و سپس بعد از دریافت سهمیه‌ها، آنها را به قیمت بازار آزاد می‌فروختیم. بودن با پدر و کار کردن در کنار او مغازه و دست‌فروشی جلوی مغازه،

اگرچه تحملش برای من در آن سن و سال سخت بود، اما از جهات مختلف بسیار آموزنده بود. به خصوص برای من نوجوان در یاد گرفتن راه و رسم زندگی و سلوک با مردم و دست‌یابی مستقیم به واقعیت‌های نانوشته کتاب زندگی بسیار مغتنم بود.

علاوه بر ما دو برادر، جوان‌های کم و بیش هم سن و سال دیگری هم در همسایگی مغازه پدر، یا در محله ما، هم سن و سال و هم‌سطح بودیم و باهم یک گروه کم و بیش جور را تشکیل می‌دادیم. اوایل شب، ما نوجوانان جلوی مغازه پدر جمع می‌شدیم و به اقتضای سن، باهم داستان‌سرایی و یا شیطنت‌های معقول می‌کردیم.

مثلاً یادم می‌آید که به کیف یا کیسه‌ای، که در شب خوب دیده نمی‌شد نخ مشکی می‌بستیم، و در حالی که سر نخ را در دستان می‌گرفتیم، کیسه یا کیف را بر سر راه عابرین روی زمین می‌انداختم، بعضی از عابرین کنجکاو با دیدن کیف یا کیسه به طمع می‌افتادند و ابتدا با پای خود به آن می‌زدند و سپس به اطراف نگاه می‌کردند و اگر کسی متوجه آنها نمی‌شد، خم می‌شدند تا کیف یا کیسه را بردارند. در همین هنگام ما با نخ آن را به سرعت می‌کشیدیم و طرف که متوجه می‌شد، با عصبانیت و در عین حال شرمندگی فوراً دور می‌شد و ما نوجوانان بازی‌گوش هم می‌خندیدیم.

در آن سال‌ها، در شب نیمه شعبان، پیاده‌روهای خیابان‌های چراغ برق، سه‌راه امین حضور و ری آذین‌بندی می‌شد. کسبه محل، پیاده‌رو را فرش و با چراغ‌های زنبوری روشن می‌کردند و به مردم شربت می‌دادند. گاهی هم مداحان برای مردم شعر می‌خواندند. در سه راه امین حضور، به طرف چهارراه سرچشمه بعد از کوچه معاون السلطان، در آن زمان یک مشروب‌فروشی بود که صاحبش یک ارمنی به نام قاراپط، و مشتری‌هایش عموماً و اکثراً غیر ارمنی‌ها بودند. در شب‌های اعیاد دینی، نظیر نیمه شعبان، این مغازه مشروب‌فروشی خیلی شلوغ‌تر از شب‌های دیگر می‌شد. در این شب‌ها، قاراپط، روی درهای مغازه را می‌گذاشت، که از بیرون کسی نتواند درون مغازه را ببیند. اما برای ورود و خروج مشتری‌ها در مغازه راقفل نمی‌کرد. در یکی از این شب‌ها، گروه ما نوجوانان بازی‌گوش، تصمیم گرفتیم سر به سر قاراپط و مشتری‌هایش بگذاریم.

يك قفل تهيه كرديم، و هنگامى كه در مشروب فروشى بسته بود، از جلوى آن كه رد شديم، يكى از ما قفل را روى چفت در زد و در را از بيرون قفل كرد و سپس به پياده روى آن طرف خيابان، روبروى مشروب فروشى رفتيم و به تماشا پرداختيم. ابتدا مشتريانى آمدند كه با در قفل شده مواجه شدند. اما در عين حال مىديدند كه چراغهاى داخل مشروب فروشى روشن و سر و صداى مشتريها از داخل مغازه به گوش مىرسد. آنها حاج و واج به هم نگاه مىكردند. از آن طرف، مشتريانى كه مشروب خود را خورده و يا خريدارى كرده و مىخواستند بيرون بيايند، نمىتوانستند در را باز كنند. سر و صدا از دو طرف بلند شد و مردم هم كه به مناسبته نيمه شعبان در پياده روها پُر بودند، با مشاهده اوضاع كنجكاو شده، جلوى مغازه جمع شدند. بالاخره قارايپ يكى از دريچههاى بالاي در مغازه را باز كرد و به زحمت بيرون آمد و متوجه قفل در شد و با ميله اى آن را شكست و در را باز كرد. همين امر به تجمع مردم كنجكاو افزود. ما هم قاطى مردم شده و تماشا مىكرديم. هنگامى كه بالاخره در مشروب فروشى باز شد، بسيارى از مشتريها، كه عموماً محلى بودند و نمىخواستند مردم محل آنها را در آنجا ببينند، متعجب شده و از قيافه آنها شرمندگى مشهود بود. از جمله رئيس كلانترى محل، كه خيلى هم ناراحت شده بود.

يكى از پيامدهاى جنگ و ورود ارتش متفقين به ايران، كاهش شديد كالاهائى مصرفى و بالا رفتن سريع قيمتها بود. بالا رفتن سريع و وحشتناك قيمت كالاهائى مصرفى، موجب شد بسيارى از خانوادههاى كم درآمد، دچار بحرانهاى شديدى بشوند. علاوه بر اين، قسمت اعظم مواد غذايى، به خصوص گندم ايران براى مصرف نيروهاى متفقين در ايران و يا براى روسها در پشت جبهه ارسال مىشد. در آن زمان جمعيت ايران را حدود ۱۵ ميليون برآورد كرده بودند كه ۷۵ درصد آن روستائى و مشغول به كشاورزى بودند. توليدات كشاورزى ايران از جمله گندم و گوشت صادر مىشد. اما در هنگام جنگ تحويل محصولات كشاورزى به نيروهاى متفقين سبب كمبود مواد غذايى و برخى ديگر از كالاهائى مصرفى و جيره بندى آنها شد.

نانوایی‌ها آرد برای پخت کافی نداشتند و به جای نان معمولی نان‌های «ماشینی» یا نان «سیلو» توزیع می‌کردند که نان ماشینی بسیار نامطبوع و تقریباً غیرقابل خوردن بود. با وجود این تهیه آن هم بسیار مشکل بود. ازدحام در برابر نانوایی‌هایی که نان ماشینی یا «نان سیلو» توزیع می‌کردند، بی‌سابقه بود و در آن ازدحام تهیه نان از هر چیزی مشکل‌تر بود. گاه ساعت‌ها در میان آن جمعیت انبوه انتظار می‌کشیدیم و به زحمت حتی یک عدد نان ماشینی گیرمان می‌آمد. دولت در چهارراه‌ها، سواره‌های پرجمعیت با کامیون نان «سیلو» که قالبی بود می‌آورد و بین مردم توزیع می‌کرد.

اما از طرف دیگر، افراد زیادی هم به سرعت و به شدت پول‌دار شدند. کسانی که قبل از ورود متفقین کالاها را به قیمت‌های نازلی خریده بودند، از عرضه کالاهای خود امتناع می‌کردند و آنها را به تدریج و غیر مستقیم با قیمت گزاف می‌فروختند. پدرم در آن زمان هنوز هم نمایندگی توزیع قند و شکر را داشت. به همین مناسبت، مقدار زیادی قند و شکر در مغازه موجود داشت. نمایندگی‌های دیگری که در محله ما بودند، موجودی قند و شکر خود را، که به بهای نازلی خریداری کرده بودند، به بهای بالایی می‌فروختند. اما پدرم آن را خلاف شرع می‌دانست و موجودی قند و شکر خود را به همان قیمت قبل از جنگ به مشتریان عرضه می‌کرد. این خبر به سرعت در تمام محله ما و اطراف پیچید. جمعیت فراوانی به مغازه پدرم هجوم آوردند. در این میان برخی مغازه‌داران سعی کردند از پدرم هرچه بیشتر قند و شکر بخرند. اما پدرم به آنها جواب منفی داد و گفت به هر خریداری فقط یک کیلو قند و شکر می‌فروشد. هجوم مردم آنقدر بود که تمام شیشه‌های جلوی در مغازه شکسته شد. بالاخره موجودی تمام شد و پدرم کرکره فلزی در را پایین کشید. یادم می‌آید که بعد از آن ما حتی مغازه را قشنگ جارو کردیم. برای بسیاری از مردم محل این روش پدر غیر قابل هضم بود. اما روش پدر در کسب و کارش همین بود. پدرمان نمایندگی کارخانه‌های معتبر آرد و رنگ و بعضی از وسائل را داشت معتقد بود فقط ۱۰ درصدی به عنوان حق‌العمل باید روی قیمت خریداری شده کالا بکشد و به مشتری بفروشد. بارها شده بود که قیمت کالاهایی در بازار بالا رفته بود، اما

پدر به همان قیمت سابق، یعنی قیمت خریداری شده به اضافه ۱۰ درصد به مشتریان خود می فروخت. تا این جا پدر مشکلی با مشتری ها نداشت اما وقتی قیمت ها در بازار پایین می آمدند، کسی حاضر نبود به قیمت بالاتر قبلی خریداری کند. پدر مجبور بود به قیمت روز، که به ضررش بود بفروشد. اما به یاد دارم در یک مورد یکی از مشتریان، به پدر اعتراض کرد و گفت چرا وقتی جنس را ارزان خریده ای ولی گران شده است به ما به همان قیمت قبلی می فروشی! اما وقتی قیمت ها پایین می آیند به قیمت روز، که برای شما ضرر می کند، به ما می فروشی. در این مورد هم باید به قیمت خریداری شده، ولو این که بالاتر از قیمت روز است، بفروشی.

یک مورد از ثروتمند شدن افراد به علت بروز جنگ، داستان حاج مفرح است که پدر برایمان تعریف می کرد. حاج مفرح، بنیان گذار بیمارستان مفرح در جنوب تهران و از واردکنندگان چای و از دوستان پدر بود. پدر از او چای می خرید. او مرد متدینی بود و اغلب شب ها بعد از نماز مغرب و عشاء از مسجد به همراه پدر به مغازه ما می آمد. او معمولاً از هندوستان چای وارد می کرد، و به تناسب امکانات مالی اش، هر بار ۱۰ یا ۲۰ حداکثر ۵۰ صندوق چای سفارش می داد. می گفت یک بار یک تلگرافی به هندوستان سفارش ۵۰ صندوق چای می دهد. بعد از چند روزی (یا هفته ای) از هندوستان برای او تلگرافی می آید که سفارش ۵۰۰ صندوق چای شما رسید و طبق درخواست با کشتی ارسال شد. او وحشت می کند و تلگراف می زند که من ۵۰ صندوق خواسته بودم نه ۵۰۰ صندوق. آنها جواب می دهند که در تلگراف ارسالی شما به ما ۵۰۰ صندوق درخواست شده است و ما هم همان مقدار فرستاده ایم. او که توان مالی پرداخت ۵۰۰ صندوق را نداشت، درخواست مهلت بیشتری برای پرداخت بهای چای ارسالی را می نماید که شرکت فرستنده با آن موافقت می کند. حاج مفرح پیگیری می کند که منشاء اشتباه از کجا بوده است. بعد از بررسی های مکرر بالاخره معلوم می شود که وقتی حاجی متن تلگراف خود را در پست خانه مرکزی به مأمور مربوطه می دهد تا ارسال نماید. مگسی روی کاغذ می نشیند و در جلوی رقم ۵۰، با فضل خود، صفری اضافه می کند و ۵۰ می شود ۵۰۰ و

مأمور تلگراف خانه، همان رقم ۵۰۰ را مخابره می‌کند.

هنگامی که چای سفارشی به ایران می‌رسد، توپخانه‌های جنگ به صدا درمی‌آیند و در امر صادرات چای و بسیاری از کالاهای دیگر اختلال به وجود می‌آید. قیمت چای در بازار تهران به شدت بالا می‌رود و این امر موجب بهبود بی‌سابقه وضع مالی حاجی مفرح می‌گردد. او هم به پاس این ثروت غیرمترقبه، قسمت اعظم دارایی خود را صرف امور خیریه، از جمله بنای بیمارستان مفرح می‌نماید. در همان اوان، از یکی از دوستان پدر و مشتریان او، که در خیابان ایران ساکن بود، **مرحوم انجدانی**، که حقوقدان و وکیل مرحوم حاجی مفرح بود، شنیدم که پسران حاجی مفرح بر ضد او در دادگاه اقامه دعوا کرده‌اند که او «مهجور» شده است و حق تصرف در اموالش را ندارد. آنها از این که پدر ثروت خود را صرف امور خیریه می‌کند ناراحت شده بودند. اما در دعوا علیه پدر موفق نشدند.

مرحوم انجدانی، پدر **خانم محبی**، از حقوقدانان شریف و صادق دادگستری بود. او همچنین وکیل پدر بزرگ مادر ما در دعوای او با اوقاف قزوین بود. **مرحوم حاج سید محمد مرتضوی**، روحیه و اخلاق عجیبی داشت و در دفاع از حقش بسیار پیگیر بود. در دعوای با اوقاف قزوین، بر سر یک مغازه کوچکی در بازار قزوین چندین برابر ارزش ملک هزینه کرد تا توانست در نهایت حق خود را بگیرد.

پدر ما در کارهای خود خیلی جدی بود. او نه فقط در اسم، بلکه در صفت و رفتارش نیز **صادق** و بی‌ریا بود. در رابطه با مردم، بخصوص در امور مالی همه را با خود مقایسه می‌کرد و کمی زودباور بود. در امور مذهبی فرزندان سخت می‌گرفت. پدر در انجام آداب مذهبی، چه واجب و چه مستحب بسیار مقید بود تا آنجا که به یاد دارم اهل نماز شب و تهجد بود. همه روزه بعد از نماز صبح و انجام تعقیبات نماز با صدای بلند و دل‌انگیزی قرآن را تلاوت می‌کرد. علاوه بر این صبحها به سبک ورزش‌های باستانی و زورخانه، در منزل «شنا» می‌رفت و برای این کار «تخته‌شنا» داشت. پدر در لباس، کفش و سایر نیازهای دنیوی خود بسیار قناعت پیشه بود. اگرچه گاهی عبوس و برخورد هایش

تند بود اما اهل شوخی و مزاح نیز بود. پدر خط بسیار زیبایی داشت و در دوره جوانی، گلستان سعدی را بطور کامل با خط خود نوشته بود. پدر در اوایل جوانی، بعد از ازدواج برای تحصیل دروس حوزوی، خانواده را در قزوین می‌گذاشت و به قم می‌رود. اما بعد از چند ماه، نامه‌ای از پدر بزرگ ما دریافت می‌کند که او را به خاطر رها کردن خانواده و رفتن به قم ملامت کرده بود و نوشته بود اگر می‌خواستی تنها بروی قم، چرا از دواج کردی و دختر مردم را تنها گذاشته‌ای. با دریافت این نامه پدر به قزوین برمی‌گردد.

بعد از فوت مادر، و از زمانی که مغازه‌ها و سپس منزل را فروخت، به اصرار فرزندان، هر هفته را در منزل یکی از آنها، به نوبت به سر می‌برد. این باعث شده بود که پدر جلسات مذهبی، نظیر اعیاد و یادای کامیل شب‌های جمعه، که توسط روشنفکران دینی برگزار می‌شد، بیش از همیشه شرکت و با این گروه حشر و نشر پیدا کند. به دفعات، می‌گفت در میان شما تحصیل کرده‌های مسلمان، خلوص دینی بیشتر از برخی از روحانیان است.

مادر ما اگرچه تحصیلات جدید نداشت اما بسیار با فرهنگ بود. در دوران کودکی چند سالی به مکتب‌خانه‌ای که نزدیک منزل پدر و مادر بزرگ بود رفته و نزد مکتب‌داری که به او «شاه باجی خانم» می‌گفتند خواندن و نوشتن آموخته بود، قرآن را بخوبی و بدون غلط می‌خواند. بعد از ازدواج، پدرمان او را از نوشتن منع کرد. ظاهراً علتش این بود که وقتی پدر برای تحصیل دروس حوزوی به قم رفته بود مادرمان نامه‌ای به پدر می‌نویسد که با یک شعر شاعرانه و عاشقانه شروع شده بود. پدر ما هم نظیر بسیاری از خانواده‌های متشرع و دین‌مدار آن دوران بر این باور بود که تحصیل دختران موجب مفسده است. یکبار از او علت را پرسیدم جواب داد، که دخترها اگر باسواد بشوند نامه‌های عاشقانه می‌نویسند! به او گفتم این نامه‌ها را در جواب نامه‌های عاشقانه جوانی دلباخته می‌نویسد. پس پسرها هم نباید تحصیل کنند!!

مادر ما برغم سنگینی کار منزل، در بعضی از روزهای تعطیل و یا جمعه‌ها ما را برای تفریح به شاه عبدالعظیم یا امامزاده عبدالله می‌برد. در آن زمان «ماشین دودی» یا قطار

تهران - شاه عبدالعظیم هنوز دایر بود. ایستگاه آن در خیابان ری، کمی پائین تر از میدان شاه سابق بود. ماشین دودی در زمان ناصرالدین شاه توسط یک شرکت بلژیکی ساخته شده بود. سفر با این ماشین دودی به شهر ری برای ما بچه‌ها بسیار جالب بود. سفر یک روزه به این مراکز، هم فال بود و هم تماشا، هم زیارت می‌کردیم و هم سیاحت. مادر غذا برای همه تهیه می‌کرد و تمام روز را در این مراکز استراحت می‌کردیم. در این مراکز، معرکه گیرها مردم را سرگرم می‌ساختند. داستانهای از رستم و سهراب، یوسف و زلیخا و مجلس زنان مصر، قیام مختار ثقفی و مجازات قاتلین امام حسین در پرده‌هایی نقاشی شده بودند. معرکه گیر با آویزان کردن پرده‌ها بر روی پایه‌هایی، با آهنگ و ویژه‌ای داستان هر پرده را برای تماشاچیان شرح می‌داد و در آخر پولی می‌گرفت. بعضی از معرکه گیرها، در کیسه‌های خود، مار و عقرب و رطیل داشتند و با آنها سر مردم را گرم می‌کردند. بعضی از آنها با استفاده از مواد شیمیایی، نظیر تورنسل یا فلن فتالین، آب سفید کاسه یا قوری را که اسیدی یا قلیایی بود، تغییر رنگ می‌دادند. مادر ما کلمات قصار و ویژه خود را داشت و با آنها ما را آموزش می‌داد. کلمات قصار مادر، اگرچه شاید در دوران کودکی و نوجوانی، معنا و مفهوم چندانی برای ما نداشت، اما تأثیر عمیقی بر ذهن و رفتارهای ما برجای گذاشته است. بیاد دارم چند سال پیش، مجله همشهری، روزهای جمعه شماره ویژه‌ای برای جوانان چاپ می‌کرد. خبرنگار این مجله یکبار با من مصاحبه مفصلی کرد و در پایان از من پرسید که معلّم من در سیاست چه کسی بوده است. او انتظار داشت که من نام افراد شناخته شده سیاسی را ذکر کنم. اما من به سادگی جواب دادم: مادرم. او پرسید مگر ما در شما علوم سیاسی خوانده بود؟ گفتم خیر. اما او با کلمات قصار خود چیزهایی به ما یاد داده است که کاربرد عملی وسیعی در مناسبات سیاسی و روابط اجتماعی دارد. مثلاً به ما نصیحت می‌کرد که: «قالی را به خوابش جارو کنید». قالی‌ها یک خوابی دارند، اگر قالی را برخلاف خوابش جارو کنید، ذرات اشغال به سوی خود شما پرتاب می‌شوند. یا مثلاً به ما سیب آدم را در گلویمان نشان می‌داد و می‌گفت در گلو آدم هفت مهره وجود دارد. وقتی می‌خواهی حرفی بزنی، آن را به مهره اول بالا بیاور اما تأمل کن، اگر دیدی که

صلاح است بزنی، آنرا به مهره دوم بیاور و فکر کن بزنی یا نرنی. ادامه بده تا به مهره هفتم برسد. اگر دیدی نباید بزنی، از همانجا قورتش بده. این اندرز به زبان ساده، یعنی خویشتن داری، یعنی هر مطلبی را که به ذهنت می رسد فوری بیان نکن. حرفهایت را چندین بار مزه مزه کن بعد بیان کن. او هم چنین از ما می پرسید: می دانید که چرا خدا دوتا گوش به شما داده است؟ بعضی از حرفها را باید از یک گوش شنید و از گوش دیگر بیرون انداخت، یعنی در ذهنت نگه ندار، اذیت می شوی.

بیان دو خاطره آموزنده دیگر از مادرمان مفید است. یک روز در کوچه رخشانی، یک شانه کوچک پیدا کردم و آنرا برداشتم و وقتی آمدم به منزل به مادرم گفتم. مادرم با لطافت خاصی به من گفت تو حق نداشتی چیزی را که مال تو نبود، از روی زمین برداری! حالا که برداشته ای موظف هستی صاحبش را پیدا کنی و به او بدهی، گفتم آنرا می برم همان جایی که پیدا کرده ام، می گذارم. گفت نه تو نمی توانی این کار را بکنی باید صاحبش را پیدا کنی! او به من یاد داد که روی کاغذهای کوچکی بنویسم که: «یک شانه پیدا شده است، صاحبش به آدرس زیر مراجعه کند و با دادن نشانی، آن را دریافت کند». سپس آدرس منزلمان را نوشتم. چندین رونوشت از آن تهیه کردم و سپس با چسب، این اوراق را روی دیوار کوچه های اطراف منزلمان، چسباندم. دو روز بعد، خانمی مراجعه کرد و با دادن نشانی های شانه، آنرا دریافت کرد.

یکبار دیگر هم عینکی را در کوچه یافتیم. معلوم شد عینک طبی است. دوباره مادر مرا وادار کرد، به همان شیوه بالا، اطلاعیه ای تهیه کنم و به در و دیوار کوچه های اطراف بچسبانم و به این ترتیب صاحبش پیدا شد.

برخورد مادر به این دو حادثه تأثیر عمیقی بر ذهن و روان من داشت. آموزش صداقت و درستی تنها با پند و اندرز میسر نیست. همین تجارب کوچک بسیار آموزنده هستند.

مادرمان به ما یاد داده بود که در روز اول سال، بهنگام تحویل و آغاز سال جدید، با خود خلوت کنیم و برای سال جدید آنچه را از خدا می خواهیم معین کنیم. برادرم دکتر

اسماعیل می‌نوشت من هم از او یاد گرفتم بنویسم.

در نوروز سال ۱۳۳۳ - دعای من این بود:

در نبرد پیروزمند حیات، شکست ننگ نیست، ننگ ترس از شکست است.

الدنيا لعبٌ - هرکه برد، برد، هرکه باخت، باخت. (جمال‌الدین اسدآبادی)

زندگی سیل است، در رهگذر سیل مجال تفکر نیست.

فراش پست‌خانه مبارکه کشور خوشبختی، بیش از یکبار زنگ هر منزلی را نمی‌زند.

باید بیدار بود تا نیامده بازنگردد.

پدرمان، آقا جان اصولی و قاطع بود در عین سادگی به ما اعتقاد و پای‌بندی به اصول را

آموخت. مادرمان، خانم جان، روشن‌فکر، و مصر بر ادامه تحصیل ما بود. ما همه

تحصیلات خود را از پشتیبانی و تشویق‌های ایشان داریم. ما را از اتلاف زمان و فرصت‌ها

برحذر می‌کرد.

فصل دوم

تحصیلات

فصل دوم

تحصیلات

۱- تحصیلات ابتدایی

سال اول ابتدایی را در دبستان مولوی، گذر بازارچه معیر، شروع کردم. از مدرسه مولوی آنچه به خاطرمانده است، بیش از همه یاد معلم کلاس اولمان مرحوم خلیق رضوی است که مردی متدین بود و با عشق و شوق به دانش آموزان کلاسش درس می داد.

در یکی از روزهای درسی، او از شاگردان پرسید کدام یک نماز خواندن بلدند؟ چند نفری دست بلند کردند. من هم دست بلند کردم او چند سؤال درباره نماز کرد و سپس از من خواست که بیایم جلوی کلاس و بروم روی میز تحریرش، که به طرف قبله آن را میزان کرده بود، دو رکعت نماز برای شاگردها بخوانم. این حرکت تأثیر عمیقی در روحیه من گذاشت.

در دبستان مولوی، صبح ها قبل از رفتن به سر کلاس، دانش آموزان را صف می کردند تا مراسم صبح گاهی اجرا شود. از این مراسم چیزی به یاد ندارم جز این که دانش آموزان کلاس های بالاتر، کف دستشان را صابون می مالیدند و قلم نی را به صابون آغشته می کردند و سپس با دمیدن در قلم نی، حباب صابون به هوا پرتاب می کردند. تماشای حباب های هوا و صابون، سرگرمی بچه ها در سر صف مراسم صبح گاهی بود.

نزدیک بازارچه قنات آباد در خیابان مولوی روبروی خیابان خانی آباد، یک سلمانی بود که با پدرم آشنا بود و پدرم مرا برای اصلاح آنجا می برد و برای اصلاح سرم ده شاهی یا نیم ریال می داد. بعد از یکی دو ماه، پدرم که روزها گرفتار کار بود. پول سلمانی را به من می داد که خودم تنها بروم. مرد سلمانی، از من خواست که اگر سایر دانش آموزان را برای اصلاح سر به آنجا ببرم، اولاً از هر اصلاحی ۱۰ دینار یا صنار، به من بدهد و ثانیاً، به جای ده شاهی، ۴۰ دینار یا به به قول آن روزها - فقط دو عباسی - هر عباسی برابر با دو صناری بود، از من بگیرد و ۱۰ دینار تخفیف بدهد - من این پول را پس انداز می کردم و با آن مداد یا خوراک می خریدم.

بعد از انتقال محل کار پدرم و خانواده به خیابان ایران (عین الدوله) از سال دوم تا ششم ابتدایی را در مدرسه ادب گذراندم. خیابان ایران (عین الدوله) یکی از قدیمی ترین محله های تهران و زمانی اعیان نشین بوده است. اسامی خیابان های این منطقه، نظیر خیابان «نایب السلطنه»، کوچه معاون السلطان، میرزا محمود وزیر، مستوفی، خیابان و بازارچه سقاباشی، قدمت و شوکت گذشته را نشان می دهد. انتهای خیابان عین الدوله، به چهارراه «آب سردار» می رسد، که در ضلع شمال غربی آن قنات پرآبی سر درمی آورد. از این چهارراه به طرف شمال - خیابان فخر آباد، بکلی بیابان و شن زار بود. سفارت سوئیس در چهارراه آب سردار بود. انتهای خیابان ژاله، در محل میدان کنونی، ۱۷ شهریور ادامه داشت، شهر را از منطقه ای معروف به «دولاب» جدا می کرد. پل کوچکی بر روی این خندق، در محل میدان ۱۷ شهریور (ژاله) ارتباط دو قسمت را برقرار می ساخت. در محل کنونی ساختمان شهرداری در اول خیابان ژاله، عوارضی قرار داشت و از هر کالا و بار الاغ و اسب و گاری که وارد شهر می شد، عوارضی دریافت می کرد. در ضلع شمال شرقی این میدان، ساختمان و تأسیسات جدید کارخانه برق تهران و کمی آن طرف تر از کارخانه برق، کارخانه جدید رسومات، ساخت مشروبات الکلی قرار داشت. در آن طرف میدان و خندق تماماً جالیز و محل کشت انواع سبزیجات، خیار و کدو بود. خیار دولاب از حیث خوش مزه بودن معروف بود.

در حدود سالهای ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸، خندق را پر کردند و آن را به خیابانی تبدیل کردند که قبل از انقلاب شهناز و بعد از انقلاب شد ۱۷ شهریور. به جای پل قدیمی نیز میدان ژاله احداث شد. بعد از این میدان و بعد از کارخانه برق، کارخانه مسلسل سازی جدید التأسيس قرار داشت. و سپس سرتاسر خیابان تا **فرح آباد** و **قصر فیروزه** بیابان بود. قصر فیروزه کاخ ییلاقی پادشاهان قاجار، و در زمان رضاشاه، محل عیش و نوش شاهزاده‌ها بود.

دبستان ادب نزدیک‌ترین مدرسه به منزل ما در کوچه پشت **مسجد سپهسالار** بود. سال‌ها بعد، خانه‌های ضلع غربی این کوچه، از جمله دبستان ادب را خراب کردند تا کوچه را تعریض نمایند. بعد از انقلاب اسم این خیابان جدید را «**نخشب**» به یاد مرحوم دکتر **نخشب**، گذاردند.

پدرم، برادرم اسماعیل آقا و مرا به دبستان ادب برد و نام برادرم را در کلاس چهارم و مرا در کلاس دوم ثبت کردند. ناظم مدرسه ما، **آقای فاطری**، مرد سلیم‌النفس و معتقدی بود. اکثر معلمان دبستان ادب، خانم‌ها بودند. صبح‌ها سر صف، مراسم صبحگاهی، همراه با دعای مخصوص اجرا می‌شد. تمام شاگردها به صف در حیاط می‌ایستادند و یک نفر می‌رفت روی صندلی یا چهارپایه‌ای جلوی صف دانش آموزان و دعا را می‌خواند و بقیه آن را تکرار می‌کردند یا دم نیست به چه مناسبت مرا انتخاب کرده بودند که دعای صبح‌گاهی را سر صف بخوانم. من هم با صدای بلند می‌خواندم. این دعا چندین قسمت داشت که من فقط بخش اول آن را به یاد دارم: «ای خدایی که ما را آفریده‌ای ما را به راه راست هدایت فرما!»

برادرم **کاظم آقا**، از همان ابتدا به **دبیرستان دارالفنون** رفت. در بین بچه‌ها، علیرغم جو سیاسی بسته‌ی جامعه، بحث‌های غیردرسی هم زیاد بود. احساسات **آلمان دوستی** فراوان بود؛ توی کوچه‌ها شعارهای **آلمان دوستی**، به دیوارها نوشته می‌شد و علامت ویژه **آلمان** رسم می‌شد. اما تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ در منزل ما کسی حق بحث و حرف سیاسی بودار را نداشت. مادرم **ان می‌گفت دیوار موش دارد و موش هم گوش**. از دوستان دوران دبستان ادب، **حسین گرومان**، **رضاکاشفی برادران مهران**، و ... را به

یاد مانده است. با حسین گرمان در دبستان ادب آشنا شدم. تمام دوران دبستان را با او سر یک نیمکت کنار هم بودیم. دوره دبیرستان را هر دو به دارالفنون رفتیم و تاکلاس پنجم (یازده) باهم بودیم. در آن زمان کلاس یازده پایان دبیرستان بود. یک امتحان نهایی داشت. بعد دانش آموزان برحسب این که به چه رشته دانشگاهی علاقه داشتند، می بایستی یکی از سه رشته، پیش دانشگاهی طبیعی، ریاضی و ادبی را انتخاب می کردند گرمان به ششم ادبی و من به ششم طبیعی رفتم و از هم جدا شدیم.

انتقال به دبستان سادات

اوائل سال کلاس پنجم در دبستان ادب مدیر مدرسه (مرحوم فاطری) به کلاس ما خبر داد که به علت تنگی جا و افزایش تعداد شاگردان در کلاس پنجم، مجبورند یکی از کلاس ها را به دبستان سادات انتقال دهند. درواقع ما شاگردان دبستان ادب محسوب می شدیم. معلمان مدرسه ادب می آمدند و به ما درس می دادند اما محل کلاس ما در ساختمان دبستان سادات، در یکی از کوچه های فرعی خیابان صفی علی شاه از میدان بهارستان، نزدیک به ساختمان قدیم دانش سرای عالی تهران، واقع بود. ساختمان مدرسه قدیمی و فاقد امکانات بود. یک سال آنجا بودیم و سپس ما را مجدداً به ساختمان دبستان ادب برگرداندند.

هم درس دادن برای معلمان ما و هم درس خواندن برای ما دانش آموزان در آن مدرسه مشکل بود. نه معلمان حال و حوصله درس دادن را داشتند و نه شاگردها خیلی درس خوان بودند. عموماً تنبل، درس نخوان و بزَن بهادر بودند. در سرمای شدید زمستان، بخاری زغال سنگی شکسته ای در اطاق کلاس بود ولی زغال سنگ نبود که آن را روشن کنند. مدیر و ناظم مدرسه و دانش آموزان نیز، به معلمان و دانش آموزان کلاس ما در دبستان سادات، به چشم مهاجم خارجی نگاه می کردند و دائم میان ما یک جنگ اعصاب و تشنج وجود داشت. این عوامل مانع کار عادی معلم ها و شاگردان کلاس ما بود. معلم خط و موسیقی (تدریس موسیقی در دبستان ها اجباری بود) ما مردی بود با رفتاری

نه چندان عادی، او در تمام سال یک روپوش بلند، نظیر بارانی، خاکستری می پوشید و سر کلاس درس می آمد و اغلب با دانش آموزان مدعی و بزَن بهادر کلاس درگیر می شد. در خیلی از ساعات درس، معلم نداشتیم. اگرچه دانش آموزان مجبور بودند سر کلاس حاضر شوند. سرگرمی عمده بچه ها، در این ساعات، تفریح و بگو و بخند بود. یکی از دانش آموزان با مهارت تقلید فیلم های «موش قلمی» (موش های کارتنی که در سینماهای تهران نمایش می دادند و به آنها موش قلمی می گفتند) درمی آورد.

مدیر مدرسه سادات هم، در حالی که مدرسه آرام بود و کلاس ها دایر و دانش آموزان همه سر کلاس های درس، سر طاس خود را از پنجره اطاقش بیرون می آورد و در سوت خود می دمید. لابد برای این که حضور خود را به همه اعلام کند، این کار را می کرد.

آشوب ۲۱ آذر ۱۳۲۱ علیه قوام السلطنه

در یکی از روزهای اواسط آذرماه بود که ناگهان سکوت و آرامش مدرسه سادات برهم خورد و شاگردان همه از کلاس ها بیرون ریختند. خبردار شدیم که شهر شلوغ است و مردم به مجلس شورای ملی حمله کرده اند. مدرسه تعطیل شد و ما دانش آموزان همه در خیابان رها شدیم. بسیاری از بچه ها به میدان بهارستان رفتند. من هم که کنجکا و قضا یا بودم. و در عین حال برای رفتن به منزل باید از میدان بهارستان به کوچه پشت مسجد سپهسالار و خیابان ایران می رفتم، به سایرین پیوستم. موقعی به جلوی مجلس رسیدم که در اصلی مجلس باز بود و جمعیت کثیری در صحن مجلس موج می زد. مردم شعار می دادند: **نون و پنیر و پونه - قوام گشته مونه** - در صحن مجلس، جلوی در ورودی به ساختمان مجلس، یکی از معلم های مدرسه خودمان را به نام آیتی که معلم شرعیات ما بود، دیدم که روی چارپایه ای برای مردم سخنرانی می کرد. او از سختی زندگی، نبودن مواد غذایی و بی تفاوتی دولت صحبت می کرد. عده ای هم به داخل مجلس در رفت و آمد بودند. می گفتند از نمایندگان مجلس سیزدهم کسی در ساختمان نیست. آنها همه

فرار کرده بودند. انتخابات این مجلس قبل از شهریور ۱۳۲۰، در زمان رضاشاه، با همان سبک و روش و با دخالت مستقیم ارتش برگزار شده بود. بعد از فرار و تبعید رضاشاه، بحث بود که آیا انتخابات جدید انجام گیرد یا از همان افراد به عنوان نماینده دعوت شود. در آن زمان افکار عمومی و احزاب ملی فعالی هنوز به وجود نیامده بودند. با دخالت عناصر و شخصیت‌های معروف به **آنگلوفیل** (دوستدار انگلیس)، مجلس سیزدهم با همان نمایندگان تعیین شده، تشکیل شد. بنابراین با شورش مردم و یورش به مجلس، نمایندگان بی‌موکل، فرار کردند. ظاهراً عوامل دربار در بهره‌برداری از زمینه‌های مساعد نارضایتی مردم این شورش را علیه قوام تدارک دیده بودند.

بعد از بازداشت کوتاه مدت پدر، این دومین بار بود که من با مسائل و حوادث سیاسی آشنا می‌شدم و اولین بار بود که خود را در میان مردمی یافتم که علیه دولت شعار می‌دادند. حدود یک ساعت از ظهر گذشته بود که مجلس را ترک کردم و به منزل برگشتم. نگران آن بودم که خبر شلوغی شهر به مادرم برسد و اگر دیر بروم او نگران بشود. در منزل برادرم دکتر کاظم، که در آن موقع دانش‌آموز سال آخر دبیرستان دارالفنون بود، شروع ماجرا را که از دبیرستان دارالفنون تهران بود، برای ما شرح داد. در آن زمان پدرم در تهران نبود. یادم نیست که به سفر حج یا به علت فوت پدر بزرگمان به قزوین رفته بود. برادرم دکتر کاظم در غیاب پدر عهده‌دار امور و کلاً رسیدگی به خانواده بود.

بعد از یک سال مجدداً ما را از دبستان سادات به دبستان ادب برگرداندند و سال ششم ابتدایی را در این دبستان تمام کردم. در آن زمان، فارغ‌التحصیل‌های شش ابتدایی، یک آزمون سراسری (امتحان نهایی) هم باید می‌دادند و در صورت قبولی، دیپلم می‌گرفتند.

۲- در دبیرستان دارالفنون (امیرکبیر)

در سال‌های دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، دبیرستان دارالفنون از جمله معروف‌ترین و بهترین دبیرستان‌های تهران محسوب می‌شد. برادرم دکتر کاظم، قبلاً دانش‌آموز آنجا بود و

دوره شش ساله دبیرستان را در آنجا طی کرد. برادر من **دکتر اسماعیل** نیز، که دو سال از من جلوتر بود، در آنجا مشغول به تحصیل شده بود. به طور طبیعی من هم در دارالفنون ثبت نام کردم. و دو برادر هر روز به اتفاق هم، از کوچه رخشانی، در خیابان ایران تا دبیرستان دارالفنون در **ناصرخسرو** را باهم پیاده می رفتیم و عصرها برمی گشتیم. بعد از ما، برادر کوچکتر من، **علی آقا** نیز، دبیرستان را در دارالفنون به اتمام رسانید.

دارالفنون در حدود ۱۵۰ سال پیش، در زمان **میرزا تقی خان امیرکبیر**، نه به عنوان یک دبیرستان، بلکه به عنوان یک پلی تکنیک یا دارالفنون تأسیس شده بود. در ابتدا واقعاً نه فقط یک پلی تکنیک، بلکه یک دانشگاه بود که علاوه بر رشته های فنی و نظامی، دانشکده پزشکی و داروسازی نیز داشت. دارالفنون واقعاً می توانست به یک دانشگاه تبدیل شود. اما به تدریج، به خصوص در دوران رضاشاه، و با افتتاح دانشگاه تهران، موقعیت خود را از دست داد و به جای توسعه و رشد، و تبدیلیش به یک دانشگاه مدرن، به یک دبیرستان تنزل پیدا کرد و امروز به صورت یک ساختمان متروکه درآمده است. چندین بار خواستند آنرا خراب کنند. آخرین تصمیم این است که آنرا به موزه آموزش و پرورش تبدیل نمایند، اما هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته است. دارالفنون در خیابان ناصرخسرو تهران از درون تاریخ با ما سخن می گوید که نه فقط داستان عدم رشد، بلکه سرگذشت کاهش و در نتیجه توقف رشد و ترقی اندیشه را بیان می کند. **امیرکبیر**، هم زمان با **امپراطور میجی** در ژاپن، سعی داشت تا ایران وارد عصر جدید بشود. اما چه شد که ژاپن موفق شد و ایران ناکام ماند و همچنان اندر خم یک کوچه است؟

موقعی این داستان در ذهن من شفاف و زنده شد که سال ها بعد، در شهریور ۱۳۳۹ به آمریکا و به MIT یا **مؤسسه تکنولوژی ماساچوست**، در **کمبریج (بوستن)** رفتم، این مؤسسه دارالفنونی که هم زمان با دارالفنون تهران، در همان سال تأسیس یافته بود، بعد از گذشت بیش از یک صد و پنجاه سال، نه تنها از بین نرفته است بلکه به تدریج از جهت کمی و کیفی رشد و توسعه پیدا کرده و به صورت یکی از بزرگترین و معتبرترین مراکز آموزشی علمی - فنی جهان تبدیل شده است. اما دارالفنون تهران ابتدا به یک دبیرستان تبدیل شد

و بعد به صورت یک ساختمان متروکه غریب و بی کس ماتمزده در خیابان ناصرخسرو به تاریخ می نگرد. علت یا علل رکود دارالفنون و برعکس آن توسعه MIT خیلی فکرم را مشغول کرده بود. تصور می کنم یکی از علل بزرگ عدم توسعه دارالفنون فقدان آموزش پیش دانشگاهی در دوره های دبستان و دبیرستان و آماده کردن جوانان برای تحصیل در دارالفنون بود. **امیرکبیر** دارالفنون را ایجاد کرد اما بعد از مدتی شاگرد واجد شرایط برای تحصیل در آن سطح وجود نداشت. به عبارت دیگر اگر ابتدا دبستان و دبیرستان دایر می شد، بعد دارالفنون، شاید پابرجا می ماند.

دارالفنون در دو طبقه ساخته شده است. در طبقه اول، از در اصلی که وارد می شویم دست چپ راهروی شرقی و روبروی راهروی شمالی قرار دارد؛ در راهروی شرقی کلاس های درس و در راهروی شمالی اطاق های مدیر و ناظم و سپس در سمت راست دری به حیات ورزش باز می شود و در سمت چپ، دری به حیاط اصلی مدرسه. در انتهای راهروی شمالی از یک طرف به راهروی غربی و کلاس درس می رویم و از طرف دیگر پله های طبقه دوم قرار دارد. طبقه اول به کلاس های سیکل دوم، یعنی سال های چهارم، پنجم و ششم اختصاص داشت. در طبقه دوم، در راهروی غربی و شمالی کلاس درس اول و دوم و سوم و در راهروی شرقی، کتابخانه نسبتاً بزرگ مدرسه قرار داشتند. بر بالای در اطاق ناظم دبیرستان شعری به خط خوب نوشته و نصب شده است:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را
اما رفتار رئیس مدرسه و ناظم ها (ناظم سیکل اول در طبقه دوم و سیکل دوم در طبقه اول) و معلمان عموماً با زمزمه محبت خیلی فاصله داشت. در وسط حیاط دبیرستان یک حوض نسبتاً زیبایی قرار داشت و دور تا دور حیاط مدرسه در هر دو طبقه پنجره کلاس های درس رو به حیاط، باز می شدند. روی دیوار ساختمان مدرسه، دور تا دور حیاط، در فاصله بین پنجره های طبقه او و دوم، کتیبه های متعدد با اشعار و کلمات قصار بزرگان، با خطی زیبا، روی کاشی هایی با زمینه آبی آسمانی نوشته و نصب شده بود. نظیر:

«عقلها عقل‌ها را یاری دهد».

دانش آموزان به ندرت از کتابخانه استفاده می‌کردند. کتابخانه فعالی نبود. دبیرستان فاقد ناهارخوری بود. اولاً در آن زمان رسم نبود که دانش آموزان ظهرها در مدرسه بمانند. مدرسه از ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر تعطیل بود و کلاسها مجدداً از ساعت ۲ بعد از ظهر شروع می‌شد. در همان سالی که در دارالفنون ثبت نام کردم، مرحوم اسماعیل امیر خیزی که در محافل فرهنگی صاحب نام و اعتبار و احترام فراوان بود، رئیس دبیرستان شده بود. ناظم مدرسه ابتدافعتی افشار و بعد از او شاهزاده کامرانی بود. بعد از امیر خیزی، محسن حداد آمد و عبدالله گرجی هم ناظم مدرسه شد. طاهری نیز ناظم سیکل اول، در طبقه دوم بود. مرحوم ارژنگی معلم نقاشی ما بود. روحیه خاص هنرمندانه‌ای داشت. می‌گفت، کمال الملک نقاشی بلد نبود، او همه‌اش کپی‌برداری می‌کرد. معلم عربی ما، شیخی بود به نام کنی، بسیار بی‌عرضه و فاقد ابتکار و اثر. معلم ادبیات مظاهری با تمایلات مذهبی بود که شاگردها را وادار به ابتکار در مطالعه کتاب‌های ادبی و شعر، خارج از برنامه‌های درسی و نوشتن مقالات و خواندن آنها در سر کلاس درس می‌کرد. انشای من خوب بود. بخصوص در سیکل دوم، مطالب اجتماعی و سیاسی می‌نوشتیم و آقای مظاهری مشوق من بود و از من می‌خواست که انشاهای خودم را سر کلاس بخوانم. من هم با صدای بلند آنها را می‌خواندم. درواقع دکلمه می‌کردم. آنقدر بلند می‌خواندم که گاهی صدایم به سایر کلاس‌ها هم می‌رسید.

از میان معلمان دبیرستان دارالفنون، بیشترین تأثیر و خاطره‌ام از مرحوم سید کمال‌الدین نوربخش است که به ما فقه و شرعیات درس می‌داد. اما او چیزی بیش از یک معلم فقه و شرعیات بود. به غایت معتقد و مؤمن و خوش فکر بود. حرف‌های جالبی برای بچه‌ها می‌زد. بسیاری از حرف‌های او در ذهنم زنده است و بارها در زندگی و تجربه اجتماعی و در مناسبات سیاسی به یاد او بوده‌ام. یکی از حرف‌های به جا مانده در ذهنم از او، که سبب یاد خیر او به کرات شده است، این است که می‌گفت: «در ایران پیشنهادهای خود را به دیگران ندهید. وقتی طرح تازه‌ای را به کسی می‌دهید، آن را انجام می‌دهند اما

به صورتی برخلاف آنچه نظر و هدف شما بوده است و می‌خواستید درمی‌آورند».

سید کمال الدین نوربخش تنها بر دانش آموزان کلاس ما نبود که اثر گذاشته بود. به همت و تشویق و کمک او بود که **انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر** در دبیرستان دارالفنون مجدداً فعال شد. همان طور که گفتم، برادرم دکتر کاظم نیز در دوره شش ساله دبیرستان را در دارالفنون گذرانیده بود. در دوره آنان، **محسن حداد** رئیس دبیرستان بود. به تشویق مرحوم نوربخش **انجمن جوانان امیرکبیر** تشکیل شده بود. **انجمن جوانان امیرکبیر**، دانش آموزان را به کارهای هنری، نمایش، موسیقی و گردش‌های دسته جمعی تشویق می‌کرد. اما او در میان دانش آموزان خیلی خوش نام نبودند. **انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر** با مشارکت دانش آموزان معتقد و مسلمان آن روز، نظیر **محمدجواد رضوی**، **حاج یوسفی** (بعدها تغییر نام داد به بهروزی)، **بدیعی** و **مسعود (علی الحساب)** و برادرم دکتر کاظم به وجود آمد. در ابتدا، مدیر دبیرستان با تشکیل **انجمن اسلامی** موافقت نکرد. اما به راهنمایی نوربخش، این درخواست در شورای عالی فرهنگ مطرح شد و آنها هم آن را تصویب و مجوز صادر کردند. در حیات ورزش، در کنار دالانی که از حیات ورزش مستقیماً به خیابان ناصرخسرو راه داشت، اطاقی بود متروکه، اولین اعضای **انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر**، با کمک هم آن اطاق را تمیز کردند و با جمع‌آوری پول از بین خودشان، یک زیلو به بهای ۹ تومان خریدند و آنجا را فراموش کردند و به فعالیت‌های خود که عمدتاً اقامه نماز ظهر و عصر بود، اختصاص دادند.

همین گروه از جوانان بودند که سال‌های بعد در **دانشگاه تهران**، ارتباط خود را باهم، علیرغم این که هرکدام به یک دانشکده رفته بودند حفظ و در منزل **محمدجواد رضوی** در **پاچنار (خیابان خیام)**، جلسات هفتگی دینی برگزار می‌کردند. برای آموزش‌های دینی بعضاً از **مرحوم ابن‌الدین و مرحوم راشد** استفاده می‌کردند. بعدها همین گروه با کمک گروه دیگری از جوانان مسلمان آن زمان، **نهضت خداپرستان سوسیالیست** را تشکیل دادند.

در سال‌های دهه ۱۳۲۰، جو عمومی کشور به شدت سیاسی بود. علاوه بر فعالیت

شدید و چشم‌گیر بهایی‌ها و هواداران کسروی، حزب توده ایران نیز سخت فعال بود. دامنه این فعالیت‌ها به دبیرستان‌ها نیز کشیده شده بود. در دبیرستان دارالفنون نیز فعالیت همه گروه‌ها بارز و چشم‌گیر بود. بعضی از دبیران نیز، موضع داشتند و از این یا آن گروه و حزب، به طور غیر علنی و گاه واضح و آشکار حمایت می‌کردند. غیر از سید کمال‌الدین نوربخش که به دانش‌آموزان معتقد و مسلمان روحیه بدهد و به آنها کمک کند، نه در مدرسه و نه در بیرون از مدرسه کسی یا نهادی نبود که راهنمایی کند.

سال چهارم تحصیل در دبیرستان دارالفنون مصادف شد با صدمین سالگرد تأسیس دارالفنون و قرار بود مراسمی به همین مناسبت برگزار شود. معلم انشای ما، آقای مظاهری، با من صحبت کرد و گفت، قرار است مقاله‌ای توسط یکی از دانش‌آموزان دبیرستان دارالفنون تهیه و در رادیو خوانده شود و توافق شده است که تو مقاله را بنویسی و بخوانی. من با استفاده از کتاب‌های موجود در کتابخانه مدرسه، مقاله‌ای تهیه کردم و به آقای مظاهری دادم تا به تأیید رئیس دبیرستان برساند. اما دیگر مقاله را ندیدم و مطلع شدم که مقاله مرا به یکی از دانش‌آموزان عضو حلقه نزدیک به رئیس دبیرستان داده‌اند و او از رادیو خوانده است! این کار تأثیر خیلی بدی در ذهن من برجای گذاشت و مدت‌ها ناراحت آن بودم.

در سال سوم دبیرستان، ضمن فعالیت در انجمن اسلامی امیرکبیر، یک صندوق اعانه برای جمع‌آوری کمک جهت دانش‌آموزان بی‌بضاعت به دیوار کلاس نصب کردم. متأسفانه این کار من با مخالفت شدید یکی از دبیران روبرو شد و یک روز که در کلاس نبودم او صندوق را از دیوار کنده و به بیرون پرتاب کرد. هرگز نتوانستم بفهمم که چرا او این کار را کرد.

مخالفت پدر با ادامه تحصیل

کار روزانه پدر در مغازه سخت و او دست تنها بود. هرکس را که می‌آورد تا به او کمک کند، به جز یکی دو نفر، همه به او حقه می‌زدند و سرش کلاه می‌گذاشتند. پدر کار

خود را توسعه داده بود و در مغازه همه نوع کالاهای مصرفی - بنکداری و رنگ‌فروشی و ابزارآلات و غیره را عرضه می‌نمود. در یک مغازه خورده‌فروشی امکان همه جور سوء استفاده وجود داشت. بنابراین نمی‌توانست به غریبه‌ها اعتماد کند. لذا، اصرار داشت که پسرانش باید به او کمک کنند. این برنامه را سال‌ها برادرها دکتر کاظم و دکتر اسماعیل برعهده داشتند.

علاوه بر این پدرم خیلی «آخوندباز» بود. حرف و سخن روحانی محل، پیش‌نماز مسجد یا روحانی مبلغ دینی را حرف و سخن خدا و حجت می‌دانست. در آن روزها روحانیون، به شدت با تحصیلات جدید جوانان مخالف بودند و تحصیل فیزیک و شیمی و غیره را باعث گمراهی جوانان می‌دانستند. پدر تحت تأثیر این حرف‌ها و تلقینات روحانیون با ادامه تحصیل ما مخالف شد. وقتی برادرم دکتر کاظم سال چهارم ابتدایی را تمام کرد و هنوز خانواده در قزوین بودند و به تهران منتقل نشده بود، پدر با ادامه تحصیل برادرم مخالفت کرد و استدلالش این بود که چهار عمل اصلی، خواندن و نوشتن را یاد گرفته‌ای کافی است. باید بیایی به من در کار مغازه کمک کنی. تنها هنگامی که پدر مجبور شد قزوین را ترک کند و به تهران بیاید برادر توانست به تحصیل خود ادامه دهد.

بعد از استقرار خانواده در تهران، مخالفت روحانیون مرتبط با پدرمان با ادامه تحصیل فرزندانش ادامه یافت. این روحیه، به اضافه نیاز پدر به کمک پسرها، از عوامل اصلی برخورد میان ما بود. از او اصرار به ترک تحصیل، و از ما مقاومت برای ادامه تحصیل، البته با حمایت مادر. اما در هر حال مجبور بودیم، او را در کار مغازه‌اش یاری بدهیم. مادرمان در تمام این مراحل مشوق ما در ادامه تحصیل بود اما تأثیر زیادی روی پدر، در این مورد بخصوص نداشت.

به تدریج وظیفه کمک به پدر در مغازه از برادرم کاظم به من منتقل شد. برادرم دکتر اسماعیل، که از من بزرگتر بود و بعضاً کمک می‌کرد اما به علت ضعف بدنی، خیلی در این کار جلو نیامد. من اگرچه از او کوچکتر بودم، اما از حیث قوای بدنی از او قوی‌تر و درشت‌تر بودم. شاید همین امر باعث انتظار بیشتر پدر از من شده بود.

وقتی سال سوم دبیرستان را تمام کردم، پدر مصرانه از من خواست تا ترک تحصیل کنم و یکسره به کمک او در کار مغازه بپردازم. در آن موقع پدر علاوه بر بنکداری و سقط فروشی وارد معاملات آرد، برای نانوائی ها و شیرینی پزی ها نیز شده بود. کارخانجات آرد در اطراف تهران، نظیر آرد ایران یا کوراوغلی و یا آسیاب های آبی اطراف تهران، آرد می خرید و به مشتریان، خود شامل نانوایان و قنادی ها می فروخت. گاهی هم گندم می خرید و کارخانه های آرد، با دریافت حق العمل گندم را برای ما آرد می کردند که شامل انواع آرد های نانوائی و شیرینی پزی بود. گندم که در آسیاب آرد می شد، معمولاً یک نوع بیشتر نبود و به همان آرد آسیابی معروف بود. اما آرد کارخانه ها برحسب نرمی و زبری به ترتیب از یک صفر تا چهار صفر نام گذاری می شد. نرم ترین آنها، چهار صفر، برای مصارف خاص در قنادی ها استفاده می شد.

فروش آرد به نانوائی ها و قنادی ها به صورت نسیه بود. اما به جای این که آنها پول آرد خریداری شده را بیاورند، باید ما می رفتیم و پول آنها را وصول می کردیم. بنابراین صبح خیلی زود، باید از خانه بیرون می آمدم و با دوچرخه از این نانوائی به آن نانوائی برای جمع آوری پول آرد رکاب می زدم. دوچرخه ای که داشتم، از برادر دکتر کاظم به من رسیده بود، وقتی او کار تحصیل دانشگاهی اش طوری شد که کمتر می توانست به کار پدر برسد و مأموریت انجام کارهای پدر به من واگذار شده بود، این دوچرخه نیز به من رسید. این دوچرخه خود نیز داستانی داشت. همانطور که قبلاً اشاره کردیم یکی از عموهای ما، مرحوم هادی آقا، زمانی که در دوره رضاشاه «امنیه» یا ژاندارمری تجدید سازمان داده شد، به استخدام آن درآمد و بعد از مدتی به او یک دوچرخه فروختند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اختلالی که در نیروهای مسلح به وجود آمد. هادی عمو جان از امنیه استعفا داد و دوچرخه را به داداش کاظم واگذار کرد. این دوچرخه بعد از سال ها، به من رسید. بعد از آن که من در سال های آخر دانشکده، کمتر می توانستم به کارهای پدر برسم و این مأموریت به برادر کوچکترمان، علی آقا، محول شد و دوچرخه کذایی به او رسید و او بعد از یکی دو سال وقتی خواست برای ادامه تحصیل به آمریکا برود، دوچرخه را به

پسر عمویمان، (پسر هادی عموجان) وا گذاشت و رفت.

با همین دو چرخه بود که همراه با دوستان، از جمله یار همدرس و هم مدرسه دبستانی و دبیرستانی ام مرحوم **دکتر حسین گرمان**، مرتب به قم و قزوین و کرج سفر می کردیم. با این دو چرخه صبح های خیلی زود به ناوایی ها سر می زدم و قسط بدهی آنها را جمع می کردم و به مغازه می آوردم. تا قبل از ساعت ۸ صبح باید پول ها را بسته بندی کرده و به بانک ها، عمدتاً **بانک سپه شعبه مرکزی** در اول خیابان سپه سابق می رسانیدم و به حساب بانکی پدر واریز می کردم تا چک هایی را که پدر بابت خرید گندم و آرد و غیره به مردم داده بود، با حساب خالی مواجه نشود و برنگردد. بعد از انجام این کار، بعضی روزها بایستی به کارخانه آرد (ایران یا کوراوغلی) می رفتم و سفارش خرید آرد را می دادم. هر کدام از این کارخانه ها در یک گوشه بود. کارخانه ایران سه راه آذری بود. کوراوغلی **جاده قزوین**، آسیایی که برای ما کار می کرد، در **پل سیمان شهری** و مراکز فروش گندم در **میدان اعدام**، **خیابان مولوی** یا اسماعیل بزاز بودند. بعد از انجام این کارها بود که می توانستم به دبیرستان دارالفنون بروم. با این سختی ها و مشکلات سیکل اول را تمام کردم. در تابستان آن سال پدر پایش را توی یک کفش کرد که درس خواندن من بس است باید مدرسه را رها کنم و یکسره به کار پردازم. در آن تابستان همراه مادر و خواهرها و برادرها به قزوین رفته بودیم. پدر نیز چند روزی به قزوین آمد. یک شب که همه در منزل پدر بزرگ مادری دور هم جمع بودیم، پدر بزرگ، مادر بزرگ، دایی ها و همسرانشان و فرزندان آنها، بعد از شام نمی دانم چه شد که مسئله ادامه درس من مطرح شد. تصور می کنم **دکتر هادی مرتضوی** یکی از دایی ها، آن را مطرح کرد تا پدر را راضی کند که مانع درس من نشود. روابط پدر با دکتر مرتضوی خوب و صمیمانه بود. زیرا، وقتی پدر به تهران آمد، مدت ها تنها بود. در همان زمان دکتر مرتضوی در دانشکده پزشکی تهران درس می خواند. این دو محلی را مشترکاً اجاره کرده و باهم زندگی می کردند. وقتی موضوع ادامه تحصیل من در جمع خانواده مطرح شد، بحث و گفتگو بالا گرفت. پدر استدلال می کرد که مگر می شود آدم سه تا پسر داشته باشد (آن موقع

هنوز علی آقا، خیلی کوچک بود)، آن وقت دست تنها باشد!! آن دو تا اولی رفته‌اند دنبال درس کافی است. این یکی باید بیاید پیش من و به من کمک کند. دکتر مرتضوی استدلال می‌کرد اگر درس بخواند بازدهی کارش و درآمدش بهتر و برای خانواده مفیدتر خواهد شد. خاطرم هست او برای اقناع پدر مثال یک زارعی را زد که گندم کاشته است و گندم‌هایش سبز شده‌اند و بالا آمده‌اند. اما هنوز بار نداده‌اند. کشاورز سخت محتاج علوفه برای چهارپایان خود می‌باشد و یا در بازار خریدار خوبی برای علوفه وجود دارد. کشاورز می‌تواند گندم‌های سبز شده را درو کند و بفروشد، شاید هم پول خوبی برای حل مشکلاتش به دست آورد. اما اگر صبر کند تا سنبله‌ها برسند و به بار بنشینند، بعد گندم را بردارد آن وقت هم علوفه برای حیواناتش خواهد داشت و هم گندم برای فروش، ضمناً پول بیشتری هم به دست می‌آورد. اما پدر زیر بار نرفت که نرفت. من مجبور شدم در نهایت با پدر به این گونه صلح و توافق کنیم که من کار او را در هر حال انجام بدهم و او هم کاری به درس خواندن من نداشته باشد. از آن زمان فشار بر من بیشتر و درس خواندنم به مراتب سخت‌تر شد. ذهنی بسیار شفاف و سریع‌الانتقال داشتم، اما فرصت کافی برای تمرکز روی درس‌ها و مطالعه درست و حسابی و پیگیر نداشتم.

بازارچه کتاب

در دوران دانش‌آموزی ما، متن کتاب‌های درسی دبیرستانی، به ندرت تغییر پیدا می‌کردند. بنابراین اکثر دانش‌آموزان وقتی از یک کلاس به کلاس بالاتر می‌رفتند، به جای دور انداختن کتاب‌های درسی کلاسی که آنرا تمام کرده بودند و خریدن کتاب‌های درسی نو، کتاب‌های کلاس قبلی را به دانش‌آموزان جدید آن کلاس می‌فروختند و کتاب درسی کلاس تازه را از دانش‌آموزانی که آن کلاس را تمام کرده‌اند می‌خریدند. برای این کار هر سال در شهریورماه - یعنی قبل از آغاز سال تحصیلی جدید بازارچه کتابی در **جلوخان مسجد شاه سابق** به راه می‌افتاد. هزاران دانش‌آموز در این **بازار مگاره کتاب** شرکت می‌کردند و کتاب‌های درسی مستعمل خود را برای فروش عرضه می‌کردند

و کتاب‌های مورد نیاز خود را می‌خریدند. تشکیل این بازار که کاملاً خودجوش و ابتکاری دانش‌آموزان دبیرستانی بود، واقعاً تماشایی بود. یکی داد می‌زد: «شیمی دوم دارم». آن دیگری: «مثلثات سوم دارم»، «فیزیک چهارم دارم»، «شیمی پنجم احتیاج دارم». به این ترتیب دانش‌آموزان با ارزان‌ترین هزینه کتاب‌های خود را تهیه می‌کردند. در اکثر موارد، کتاب‌های کهنه را می‌فروختند و با پول آن کتاب‌های مورد نیاز خود را می‌خریدند.

در جلوخان مسجد شاه سابق، علاوه بر کتاب‌های درسی، کتاب‌های دست دوم دیگری هم، نظیر داستان‌های کوتاه انگلیسی عرضه می‌شد. من باتفاق پسر خاله‌ام، مرحوم سید مرتضی، که علاقه به خواندن این نوع کتاب‌ها نظیر «گنج‌های حضرت سلیمان» داشتیم مشترکاً آنها را می‌خریدیم و به نوبت می‌خواندیم.

تلاش ناموفق برای رفتن به دانشکده حقوق

سال چهارم را در دارالفنون ثبت نام کرده بودم و کلاس‌ها تازه شروع شده بودند که به فکر یک تغییر اساسی در رشته تحصیلی‌ام افتادم و با توجه به کار پدر تصمیم گرفتم به جای دانشکده پزشکی، به دانشکده حقوق بروم. و به جای این که سال چهارم و پنجم دبیرستان را تمام کنم، و بعد بروم رشته ادبی و سپس به دانشکده حقوق، بروم دبیرستان دارایی. دبیرستان دارایی توسط وزارت دارایی تأسیس و وزیر نظر آن وزارتخانه اداره می‌شد و هدف از تأسیس آن تربیت کادرهای متخصص برای امور مربوط به خود آن وزارتخانه بود. علاوه بر این محل دبیرستان دارایی در حیاط بزرگی درست پشت مغازه پدر، در همان سه راه امین حضور بود. بنابراین من مشکل رفت و آمد را نداشتم و به راحتی می‌توانستم برنامه تحصیلی خودم را هماهنگ با کار پدر ادامه بدهم.

این کار چند مزیت برای من داشت. اگر می‌خواستم بروم از طریق ادامه تحصیل در دبیرستان دارالفنون، به دانشکده پزشکی یا حقوق، اول باید امتحانات نهایی کلاس پنجم را می‌دادم، که آن موقع خیلی جدی و سخت بود. دوم این که بعد از انتخاب رشته

پیش دانشگاهی طبیعی (برای پزشکی) یا ادبی (برای حقوق) باید در پایان سال امتحانات سرتاسری دیگری می دادیم. و در مرحله سوم برای ورود به هریک از دانشکده های پزشکی و یا حقوق باید در کنکور سرتاسری شرکت می کردم. تازه اگر در دانشکده پزشکی هم قبول می شدم با کار پدر و تعهدی که به او داده بودم نمی توانستم آن را ادامه دهم. اما اگر به دبیرستان دارایی می رفتم که با دیپلم سیکل اول می توانستم بروم و دوره دو ساله آن را طی می کردم، می توانستم بدون کنکور وارد دانشکده حقوق بشوم. با این ملاحظات به رئیس دبیرستان برای ثبت نام مراجعه کردم. اما چون وقت نام نویسی گذشته بود، به من گفته شد که تنها با دستور وزیر دارایی می توانند نام مرا ثبت کنند. اما من کسی را نمی شناختم. به یادم آمد که همسر مرحوم کشاورز صدر، از مشتریان ثابت قدم مغازه پدر بود و تمام احتیاجات خانواده را از ما خریداری می کرد. کشاورز صدر نماینده مجلس بود. مطلب را با همسرش در میان گذاشتم و او یک یادداشتی از کشاورز صدر، برای وزیر دارایی وقت که در آن زمان، عبدالحسین هژیر بود، نوشت. نامه را گرفتم و یکسر به خیابان ناصرخسرو به کاخ وزارت دارایی، به دفتر وزیر مراجعه کردم. بدون مشکلی وزیر مرا پذیرفت و بعد از خواندن نامه کشاورز صدر یادداشتی برای رئیس دبیرستان دارایی نوشت و من همان روز آن را به او رسانیدم و مدیر مدرسه هم کار ثبت نام مرا انجام داد. اما ناگهان همه ساخته هایم فرو ریخت. من پدر را در جریان تصمیمات و اقداماتم قرار نداده بودم. هیچ کس از این برنامه من خبر نداشت. تصور نمی کردم چنین کاری ضروری باشد. پدر در کارها و گرفتاری های روزمره خود غرق بود. او با رنج و تلاش فراوان سرگرم خدمات و اداره یک خانواده نسبتاً بزرگ بود. برادرها هر کدام گرفتار کار خود بودند. من هم تنها و به حال خود رها بودم. روزها روی دو چرخه رکاب می زدم و شب ها اگر خستگی روز مجالی می داد روی کتاب های درسی می افتادم. احساس می کردم این خودم هستم که باید سرنوشت خودم را رقم بزنم و تصمیم بگیرم. اما غافل شدم که حداقل پدر را در جریان فکر و برنامه بگذارم و برای او استدلال کنم. یکی دو روز بعد، خانم کشاورز صدر از پدرم نتیجه مراجعه مرا به وزارت دارایی می پرسد و پدر اظهار

بی اطلاعی می‌کند. وقتی بعد از ظهر به مغازه برگشتم. مرا سخت مورد مؤاخذه قرار داد و ملامت کرد که تو می‌خواهی بروی کارمند دارایی و حقوق بگیر یا نان خور دولت بشوی، من هرگز اجازه نمی‌دهم و راضی نخواهم شد، اگر بروی عاقت می‌کنم!! آن روزها در نظر متشرعین و دین‌داران، دولت، کل نهاد دولت غاصب بود و کارمند دولت شدن، نان دولت را خوردن کاری مجرمانه و غیرشرعی بود. ولی من چنین برنامه و هدفی نداشتم. هر قدر تلاش کردم مطلب را به پدر بفهمانم، نشد و نتوانستم. او به منطق من توجه نکرد و با من همراهی و همدلی ننمود. ناچار به فشار پدر تن در دادم. خوشبختانه چون هنوز از دارالفنون استعفا نداده بودم، توانستم درسم را در آنجا ادامه بدهم.

بعد از اتمام تحصیل در کلاس یازدهم، و قبولی در امتحانات نهایی و سر تاسری در کلاس ششم طبیعی در دارالفنون ثبت نام کردم. تحصیلات دبیرستانی با امتحانات نهایی تمام می‌شد و کلاس ششم، در واقع کلاس‌های پیش‌دانشگاهی بود. برحسب اینکه دانش آموز علاقه‌مند به ادامه تحصیل در چه رشته دانشگاهی است، در یکی از سه رشته طبیعی، ادبی و ریاضی ثبت نام می‌کرد. من هم در رشته طبیعی ادامه دادم. در سال پنجم دبیرستان، در مسابقه دوچرخه‌سواری استقامت جوانان به مساحت ۵۰ کیلومتر، از حصارک کرج تا تهران، شرکت کردم و نفر دوم شدم.

چندین برنامه سفر با دوچرخه به کرج و قم و قزوین، همراه با حسین گرمان اجرا شد. در سفری که با دوچرخه به قم می‌رفتیم، بعد از کوشک نصرت، جلوی قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم تا کمی استراحت کنیم. شتری را نحر کرده و با گوشت آن کباب تهیه کرده بودند و به مشتری‌ها می‌فروختند. نزدیک ظهر بود و ما هم گرسنه، هوس کباب گوشت شتر کردیم و هر کدام یک سیخ خوردیم. کباب بدی نبود - البته نه به لذیذی گوشت بره یا حتی گوساله. مدتها بعد متوجه شدم که به یک انگل روده‌ای بنام «کرم کدو» یا *Taenia saginata* - مبتلی شده‌ام. این آلودگی، علاوه بر اختلالات گوارشی مشکلات دیگری را هم برایم بوجود آورده بود. با مراجعه به پزشک انواع داروها را استفاده کردم اما مؤثر واقع نشد. شاید پیش از یک یا دو سال زجرم می‌داد. در یک

تابستانی که مادرم به همراه سایر بچه‌ها به قزوین رفته بود، تصمیم گرفتم خودم را از شر این انگل خلاص کنم. خواننده بودیم که بهترین و مؤثرترین درمان استفاده از کپسول‌های گیاه «فوژرمال» و نشستن روی لگن آب گرم است. فوژرمال در ریشه گیاه سرخس نر تهیه می‌شود سرخس نر در شمال ایران در کوهستانها و اراضی سنگلاخ می‌روید. از ساقه زیرزمینی آن دارویی تهیه می‌شود که بسیار سمی است و همزمان با استفاده از آن نباید هیچ نوع چربی خورده شود. این داروی سمی در چربی‌ها حل و جذب می‌شود و با اثر روی سیستم اعصاب مرکزی عوارض شدید عصبی نظیر کوری موقت، فلج و گوارشی، نظیر اسهال و یرقان ایجاد می‌کند. از این دارو استفاده کردم اما بای‌توجهی در غذایی که خوردم چربی وجود داشت و عوارض سمی شدید داد و حالم را به شدت برهم زد. بر اثر خوردن دارو، انگل بی‌حس می‌شود و از روده بزرگ به خارج دفع می‌شود. کرم کدو دو نوع مسلح و غیرمسلح دارد. نوع مسلح به جدار روده می‌چسبد. شاخک‌های سر نوع مسلح این انگل آن‌چنان در دیواره روده فرو می‌رود و به آن می‌چسبد که اگر تمام انگل، که طول آن‌گاه به چندین متر می‌رسد، از بدن خارج شود ولی سر یا کلاهک (scolex) آن بیرون نیاید، جانور می‌ماند و مجدداً رشد می‌کند. برای اینکه سر انگل از دیواره روده جدا شود و بیرون بیاید، باید بیمار روی لگن آب گرم بنشیند تا وقتی بدن انگل بیرون می‌آید، احساس سردی نکند و سر آنهم جدا شود. بهر حال برغم مسمومیت، بالاخره توانستم خود را از شر این انگل موزی و خطرناک خلاص کنم.

در سفری که به قزوین داشتیم، ورزشکاران، از جمله مرحوم یعقوبی، قهرمان کشتی کشور به همراه جوانان فامیل، سید مرتضی و سید کمال و سید جمال به استقبال ما آمدند. در یک گردش دسته‌جمعی به همراه ورزشکاران به نام قزوین، از کوه میل‌دار دیدن کردیم. در بالای یکی از ارتفاعات نزدیک به امام‌زاده بارجین، برجی به ارتفاع ۲۰ متر و قطر دو متر ساخته شده است. در داخل برج پله‌هایی به بالای آن راه دارد. گفته می‌شود که این برج برای مقاصد نظامی و دیده‌بانی منطقه ساخته شده است. از بالای برج با چشم غیرمسلح منطقه وسیعی در دیدرس می‌باشد.

۳- ورود به دانشکده داروسازی، دانشگاه تهران

سال ششم طبیعی، سال بسیار پرکاری بود. باید خود را برای کنکور آماده می‌کردم. ضمن آنکه همکاری با پدرم هم چنان ادامه داشت. در آن زمان امتحانات ورودی برای دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی، یک جا برگزار می‌شد. از میان شرکت‌کنندگان ۲۵۰ نفر اول در دانشکده پزشکی، ۵۰ نفر دوم، برای دانشکده داروسازی و ۵۰ نفر سوم برای دانشکده دندان‌پزشکی انتخاب می‌شدند. قبول‌شدگان در گروه‌های بالاتر می‌توانستند، رشته‌های داروسازی یا دندان‌پزشکی را انتخاب کنند. من با اختلاف کمی، در گروه دوم یعنی برای دانشکده داروسازی قبول شدم. می‌توانستم برای دانشکده داروسازی یا دانشکده دندان‌پزشکی ثبت نام کنم. اما برنامه‌های درسی دانشکده داروسازی تماماً بعد از ظهرها بود و از این نظر با برنامه‌هایی که با پدر داشتم هم‌خوانی بیشتری داشت. بنابراین در همان گروه خودم ثبت نام کردم. به این ترتیب با ورود به دانشکده داروسازی در مهرماه ۱۳۲۸ فصل جدید زندگی‌ام ورق خورد.

در داروخانه دکتر خورسند

بعد از ثبت نام در دانشکده داروسازی و گرفتن برنامه کلاس‌ها، برای کارآموزی داروسازی به داروخانه دکتر خورسند در نزدیک بازار روبروی بانک ملی، معرفی شدم. دانشجویان دانشکده داروسازی، علاوه بر کلاس‌های درس و آزمایشگاه می‌بایستی به مدت یکسال در همان سال اول در یکی از داروخانه‌های تهران، که از طرف مدیریت دانشکده معین می‌شد، کارآموزی می‌کردند. مدیریت دانشکده داروسازی، صلاحیت تعدادی از داروخانه‌ها را برای کارآموزی معین کرده بود و دانشجویان فقط به این داروخانه‌ها معرفی می‌شدند.

داروخانه دکتر خورسند یکی از داروخانه‌های قدیمی و معتبر تهران بود. به خاطر موقعیت داروخانه و نیز سابقه آن، مراجعین به داروخانه بسیار زیاد و کار روزانه بسیار فشرده بود. دکتر خورسند، مدیر و صاحب داروخانه، مرا با خوشرویی بسیار پذیرفت و به

کارکنان داروخانه معرفی کرد و وظائف و طرز کار داروخانه اش را برایم توضیح داد. در آن دوران پزشکان به جای فرآورده های دارویی حاضر و آماده ساخته شده کارخانجات داروسازی اکثراً برای بیماران داروهای ترکیبی تجویز می کردند. آماده کردن داروهای ترکیبی وقت گیر بود اما از جهت آموزش و یادگیری نکات ریز فنی بسیار مفید بود. اما اکنون که به ندرت از داروهای ترکیبی استفاده می کنند و اکثر قریب باتفاق پزشکان فرآورده های ساخته و آماده شده دارویی را برای بیماران تجویز می کنند، کار در داروخانه بسیار آسانتر و سبکتر شده است. از طرف دیگر با کنترل بهای داروها توسط وزارت بهداشتی و محدودیت مهم درآمد داروخانه از بهای داروها، بسیاری از داروخانه ها، علاوه بر فرآورده های دارویی، انواع فرآورده های بهداشتی و آرایشی و یا متفرقه را نیز عرضه می کردند و می کنند.

در تهیه داروهای ترکیبی نکات فنی - علمی بسیار مهم و دقیقی وجود دارد که تهیه کننده باید لاجرم آنها را رعایت کند. برای داروهای ترکیبی، برخلاف داروهای آماده، زمان انقضای مصرف معین نمی شود. اما ماندن طولانی مدت این نوع داروها در منزل بیمار چه بسا موجب کاهش یا از بین رفتن اثرات درمانی آن بشود. به همین علت داروهای ترکیبی برای مصرف کوتاه مدت یا به اصطلاح برای یک دوره درمان تهیه می شوند.

از کار در داروخانه دکتر خورسند راضی بودم. علاوه بر دکتر خورسند، کارکنان داروخانه هرکدام سوابق کار طولانی در داروخانه را داشتند و به حرفه خود، خصوصاً داروهای ترکیبی وارد بودند و با روی گشاده نکات ظریف و مهم را برایم توضیح می دادند خود دکتر خورسند تمام وقت در داروخانه کار می کرد و در هر کجا لازم می دید توضیحات علمی را به تجارب علمی کارکنان داروخانه اضافه می کرد.

اگرچه دکتر خورسند برای حضور همه روزه من در داروخانه خیلی سخت نمی گرفت، اما من در هر حال مجبور بودم همکاری با پدر را کاهش دهم تا بتوانم دوره کارآموزی را با موفقیت بگذرانم.

در پایان دوره یکساله کارآموزی، از دانشجو امتحان نمی‌گرفتند اما دکتر داروساز مدیر داروخانه گواهی و گزارش ماندی همراه با ارزیابی از عملکرد دانشجو برای دانشکده داروسازی می‌نوشت.

کلاس‌های درس تئوری و آزمایشگاه‌های دانشکده داروسازی تماماً بعد از ظهرها از شبیه تا چهارشنبه بود. کتاب‌های درسی آماده و چاپ شده یا نبودند یا بسیار کم و نادر بودند. تدریس اکثر استادان شفاهی بود و دانشجویان مجبور بودند با سرعت مطالب استاد را یادداشت و جزوه‌نویسی کنند. این خود مانع از تمرکز دانشجو برای فهم درس استاد می‌شد. در آن دوران وسایل صوتی - تصویری، در ابعاد و گسترده کنونی نبود که دانشجو بتواند درس استاد را ضبط کند و در ساعت فراغت آنها را مرور نماید. جزوه‌نویسی یک ایراد دیگر هم داشت. اگر دانشجویی، بهر دلیل نمی‌توانست در یک کلاس حاضر شود، راهی برای اطلاع از درس آن روز نداشت و مجبور بود دست‌نویس دانشجویان دیگر را به امانت بگیرد و از روی آنها رونویسی کند. شیوه تدریس بعضی از استادان خوب و جذاب، بعضی دیگر بسیار کسل‌کننده بود. برای بعضی از استادان آذری‌زبان، تدریس به زبان فارسی مشکل بود و دانشجویان در فهم سخنان استاد با مشکل روبرو می‌شدند. بعضی از استادان در تدریس درس خود از منابع خارجی که خود آنها را ترجمه کرده بودند، استفاده می‌کردند. اما در مواردی این ترجمه‌ها خیلی روشن و گویا نبود و دانشجو برای فهم مطلب مشکل پیدا می‌کرد. خوشبختانه برادرم، دکتر کاظم یزدی، که هشت سال جلوتر از من دانشجوی دانشکده داروسازی بود، از من به مراتب منظم‌تر و جدی‌تر جزوات خوبی را نوشته بود. محتوای درس‌ها نیز تغییر زیادی نکرده بود یا تغییرات بسیار جزئی بود. بنابراین من به راحتی از جزوه‌های برادرم استفاده می‌کردم.

در دانشکده داروسازی، دو آمفی‌تاتر یا سالن تدریس وجود داشت. حجم برخی از دروس - نظیر **داروسازی جالینوسی** - آنقدر زیاد بوده که تدریس آن در دو یا سه سال انجام می‌شد. تدریس این دروس طوری برنامه‌ریزی می‌شد که در این دروس

دانشجویان سال اول و دوم، یا دوم و سوم، یا سوم و چهارم باهم کلاس مشترک داشتند. بنابراین در هریک از این کلاس ها حدود ۹۰ دانشجو شرکت می کردند. در ورودی استاد به کلاس درس - از در ورودی دانشجویان جدا بود. استادان از در ویژه ای مستقیماً به محل تدریس در جلوی کلاس وارد می شدند. گاهی که استادی تأخیر داشتند، بعضی از دانشجویان خوش ذوق از این فرصت برای سرگرم کردن دانشجویان استفاده می کردند. به عنوان مثال، یک روز دکتر نامدار، استاد داروهای گیاهی، که ضمناً رئیس دانشکده بود، تأخیر داشت. یکی از دانشجویان رفت در جایگاه استاد و با حرکات دست و سر و پا و صورت شروع به تقلید تدریس دکتر نامدار کرد. دکتر نامدار در تدریس درس خود وقتی ویژگی های دانه های گیاهان دارویی را شرح می داد، ما نمی فهمیدیم که بالاخره شکل ظاهری و رنگ این دانه چیست؟ این دانشجو علاوه بر آنکه ادای تدریس دکتر نامدار را درمی آورد، اوصاف دانه های گیاهی را نیز بطور مضحکی بیان می کرد. این درست وقتی بود که دکتر نامدار از در مخصوص وارد شده بود اما پشت این دانشجو به در ورودی استاد بود و رویش به کلاس. بنابراین متوجه ورود دکتر نامدار نشد و به کار خود ادامه داد و دکتر نامدار هم گوش می داد تا رسید به آنجا که گفت شکل دانه شبلیله مثل خربزه و کمبوزه، به رنگ قرمز آجری، زرد متمایل به سیاه است. در اینجا ناگهان دکتر نامدار به صدا درآمد و گفت تا اینجا بدنبود ولی من کی گفتم دانه شبلیله این شکل و رنگ را دارد؟ دانشجوی بهت زده با شرمندگی به سرعت جایگاه را ترک کرد و رفت سر جای خود نشست. اما دکتر نامدار با متانت و خونسردی بدون آنکه به او چیزی بگوید درس را شروع کرد.

اکثر استادان ما غیرسیاسی و تعدادی هم سیاسی و وابسته یا مرتبط با حکومت بودند. تعدادی هم در دوران اوج جنبش ملی، از دکتر مصدق حمایت می کردند. دکتر نامدار علاوه بر ریاست دانشکده مدتی هم **شهردار تهران** شد. او علاوه بر تدریس در دانشکده داروسازی در **هنرستان هنرپیشگی** نیز درس می داد و معروف بود که در گده های خصوصی دربار دعوت می شده و نقش کمیک بازی می کرده است.

هنگامی که از طرف دانشجویان کلاس به عنوان نماینده برای سازمان دانشجویان دانشگاه تهران انتخاب شدم، که شرح آن را در جای دیگری داده‌ام، به اقتضای وظائفم در این نمایندگی و برای حل و فصل مسایل صنفی دانشجویان ارتباطم با استادان و رئیس دانشکده بیشتر شد.

در سال دوم دانشکده، که دیگر کارآموزی در داروخانه نداشتیم. به درخواست خودم توسط دانشکده به بیمارستان هزار تخت خوابی (امام خمینی فعلی) و نیز بیمارستان روزبه معرفی شدم تا در بخش آزمایشگاه - بخصوص بیمارستان روزبه که مخصوص بیماران روانی است تجربه کار در آزمایشگاه را پیدا کنم. در آن دوران، فارغ التحصیلان دانشکده داروسازی، علاوه بر داروخانه و یا به جای آن می توانستند آزمایشگاه تشخیص طبی دایر کنند. کار در آزمایشگاه روزبه به من کمک کرد تا درباره چگونگی گرفتن مایع نخاع از بیمار و آزمایش های اختصاصی آن آشنا بشوم و تجربه پیدا کنم. در بیمارستان روزبه، مردی میان سال، با قدی رشید و موها و ریش جوگندمی، لباس هایی سفید و تمیز، همیشه یک تشکچه زیردرختی می انداخت و می نشست و در عالم خود فرو می رفت. روزی هنگام عبور از جلوی او ایستادم و با او سر صحبت را باز کردم و پرسید چرا تو به اینجا آمده ای؟ چه بلایی بر سرت آمده است؟ او با کمی مکث به یکی از دختران جوان پرستار، که در آن زمان لباس پوشیدنشان ویژه بود، که اشاره کرد و گفت از دست این پتیاره ها، آنها مرا دیوانه کردند و کارم به اینجا کشیده است.

پایان نامه دکترای داروسازی

بعد از گذراندن دوره چهار ساله دروس نظری و آزمایشگاه، هر دانشجویی موظف موضوعی را برای مطالعه انتخاب کند که به عنوان تز دکترا آنرا بنویسد. من محور اصلی تز دکترای خود را بررسی آنتی بیوتیک ها با اثرات درمانی گسترده تحت عنوان: «مقایسه خواص درمانی ارومیسین و اکرومیسین در دستگاه گوارش» به دکتر فتح الله اعلم، استاد راهنما، ارائه دادم و مورد قبول واقع شد. این بررسی ها عمدتاً شامل مطالعات بالینی بود

که توسط متخصصین در بیمارستانهای پهلوی سابق و رازی، در بیماران مبتلی به تیفوئید و پاراتیفوئید و آمیبیاز صورت گرفت.

بعد از اتمام مطالعات و آماده شدن تز و ارائه آن به هیئت قضات، در ۲۸ آذر ۱۳۳۴ یافته‌های خود را به هیئت قضات ارائه دادم و با اجازه آنها، در پایان سخنانم مقدمه نزم را خواندم، که بسیار مورد توجه قرار گرفت و همگی آنرا بسیار خوب و ممتاز توصیف کردند.^۱ اما وقتی کارنامه را خواستند تا رأی خود را بنویسند، متأسفانه کارنامه را همراه نبرده بودم، داوران مجبور شدند منتظر بنشینند تا من بروم منزل و کارنامه‌ام را بیاورم. آنها هم آنقدر از دست من عصبانی شدند که رأیشان را از ممتاز و بسیار خوب، به خوب کاهش دادند! از خودم خیلی عصبانی شدم.

دریافت پروانه دائم داروسازی

برطبق قانون، فارغ‌التحصیل‌های دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی پس از اتمام تحصیل، به شرطی می‌توانستند در تهران به کار حرفه‌ای خود مشغول شوند که ۲ سال را در خارج از تهران، در حرفه‌ای خود کار کنند. اگر به نقاطی که برطبق قانون «بد آب و هوا» تعریف شده بود می‌رفتند، به جای دو سال می‌توانستند یکسال کار کنند و سپس به تهران بیایند. بعد از گذراندن تز دکتر، پروانه موقت داروسازی من صادر شد. من هنوز قصد دایر کردن داروخانه شخصی در تهران را نداشتم. اما لازم می‌دانستم که پروانه دائم را کسب کنم. یکی از همدوره‌های من در دانشکده داروسازی، آقای دکتر ملک‌پور، برغم اینکه او عضو حزب توده و من ملی و اسلامی بودم، باهم خیلی دوست بودیم، او اهل بهشهر، مازندران بود. او به من گفت بهشهر جزو شهرهای بد آب و هوا محسوب می‌شود و دوره کار خارج از مرکز در آنجا یکسال است و حاضر است به من کمک کند. من هم پذیرفتم. بنابراین در سفری به بهشهر او با صاحب یک داروخانه

۱- این مقدمه در انتهای این بخش عیناً آمده است.

محلّی صحبت کرد و او قبول کرد و من به شهر رفتم و من مسؤولیت داروخانه وی را پذیرفتم و در بهداری محلّی ثبت کردم. البته من نمی توانستم بطور دائم در بهشهر باشم. هرچند هفته یکبار، دو یا سه روزی می رفتم و چون رئیس بهداری محلّی بود و با صاحب داروخانه دوست بود، ایرادی نمی گرفت. یکسال به این ترتیب طی شد و پروانه دائم داروسازی خود را در ۱۳۳۵/۱۲/۲۰ دریافت کردم. اما هیچگاه به دنبال تأسیس داروخانه نرفتم زیرا چندان علاقه‌ای به کار در داروخانه نداشتم. یکی از علت‌ها آن بود که در یک زمان دکتر صلواتی، مسؤول و صاحب داروخانه صلواتی در چهارراه مخبرالدوله تهران می خواست برای دوره یکساله به فرانسه برود و از من خواست که ضمن قبول اداره داروخانه مسؤولیت آن را هم بپذیریم. این تجربه دست اول من در کار داروخانه و تماس و برخورد با بیماران یا خویشاوندان بیمار بود که تجربه چندان مطبوعی برایم نبود. چندین بار اتفاق افتاد که زنی بیمار برای پرداخت بهای داروهایش پول نداشت و به جای پول گوشواره یا دست‌بند یا گردن‌بند خود را درمی آورد و روی میز می گذاشت و من هرگز نمی توانستم آنها را بپذیرم و از بیمار می خواستم که آنها بردارد و پول داروها را هر وقت داشت بیاورد و بدهد. برخی از داروها، بخصوص آنتی‌بوتیک‌ها بسیار گران بودند و پرداخت آن برای بسیاری از مردم سنگین بود. این تجربه باعث شد که من رغبت چندانی به تأسیس داروخانه نداشته باشم و هیچگاه از پروانه دایم داروسازی‌ام استفاده نکنم. تنها زمانی که از این پروانه دایم استفاده کردم، بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۶۶ و قبول مسؤولیت فنی کارخانه داروسازی ایران داروک بود که تا مدت ۲۰ سال یعنی تا سال ۱۳۸۶ ادامه یافت. سپس خود را بازنشسته کردم.

مقدمه پایان نامه دکترای داروسازی:

«بهمان اندازه که جهش اولین جرقه آتش، زندگی پدران ما را دگرگون ساخت و مسیر تاریخ آنها را تغییر داد، سرسختی **فلمینگ** در ارضای حس کنجکاوی خود تصادف را به زانو درآورده و با کشف اولین آنتی بیوتیک سرنوشت میلیونها انسانی را که از دست هزاران موجود ضعیف تر از خود در عجز و لابه بودند و جان آنها دائم در معرض خطر نیستی و فنا بود، تغییر داد و فصل جدید درخشانی را در درمان بیماریها باز کرد.

درست است که **اولیش** می گوید: «کسی که تمایل به شیموترایی دارد باید همیشه این نکته را بخاطر داشته باشد که کشف فلان ماده که اثر دارویی در عفونت مخصوصی دارد همیشه نتیجه تصادف است» ولی پاستور هم می گوید: «تصادف تنها یار کسانی است که قابلیت دارند و قابلیت ندارند مگر کسانی که بواسطه پشتکار لجوجانه اطلاعات تصادف را بشمر می رسانند». و اگرچه در تعریف علم می نویسند «علم عبارتست از مجموعه از اطلاعات نظری درباره یک شیئی» ولی ملاحظه می فرمائید که علوم حتی بنابر تعریف فوق هم مدیون تصادف و آمپیریسیم و یا استعمال انحصاری تجربه بدون تئوری و تعقل می باشند.

باین ترتیب بود که **پاپن و لتا و نیوتن، وانشتاین** بالاخره **داکر** به کمک تصادف و تعقیب لجوجانه حس کنجکاوی خود صفحات زرینی را در تاریخ علم باز می کنند. **داکر** کسی بود که وقتی از استادی دانشگاه هاروارد بازنشسته شد، برای ارضای روح فعال خود شخصاً به کمک **لابراتوار لدرلی** مطالعات خود را در تجسسات آنتی بیوتیکها ادامه داد و بالاخره با تهیه **ارومایسین** و طرح و بحث **تترا سایکلین** ها در مبحث آنتی بیوتیکهای **وسیع الطیف** بزرگترین خدمت را به عالم پزشکی نمود و من از نظر اهمیتی که **تترا سایکلین** ها بخصوص **ارومایسین** و **اکرومایسین** در حال حاضر دارا می باشند بحث آنها را انتخاب کرده ام.

ضمن آنکه از مجموع کاری که انجام می دهم در برابر عظمت و اهمیت اصلی مسئله متاسفم و بدون شک این تأسف مربوط به عدم تطابق پیشرفت علوم در کشور ما نسبت به

سایر ممالک می‌باشد و آن نیز علاوه بر آنکه به وضع و شرائطی که برای ما ساخته‌اند مربوط می‌شود، معلول نحوه تفکر فانتزی شرقی در برابر روح رآل غربی می‌باشد. فانتزی به معنی اخص تکیه بر تصور ابتکاری نقطه قابل تصور اکتسابی است و به معنی اعم تصوراتی که دائم از کلیه عناصر جدا گانه قبلی ذخیره شده در قوه مدرکه ما یک سازمان جور شده نوینی را ترکیب کرده شکلی را ایجاد نموده و از عالم فکر به صحنه ظهور می‌آورد و جلوه گر می‌سازد. و این درست عکس رآل که به معنای تصور واقعیات موجوده - که آن تصورات بر اثر تجربیات حاصله آخرین و نزدیک‌ترین مسائل مفید حیائی را دربر دارد، می‌باشد.

بنابراین با تأسف از چنین نحوه طرز تفکر فانتزی و شاعرانه‌ای است که بحث خود را شروع می‌کنم. با امید به اینکه در آینده بتوانیم با خرد کردن روح شاعر مسلک و فانتزی خود و با درک واقعیتهای زندگی، ما هم در این ماجرای علوم سهمی برای خود ایجاد کنیم.

ابراهیم یزدی

مهر ۱۳۳۴

فصل سوم

در صحنه زندگی

کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای

فصل سوم

در صحنه زندگی کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای

۱- دستیاری در دانشکده داروسازی

با پایان گرفتن دوره تحصیل در دانشکده داروسازی و گذراندن پایان‌نامه مسئله سربازی‌ام مطرح شد. مشمول بودم و بایستی به سربازی می‌رفتم. اما من تازه ازدواج کرده بودم و برای رفتن به سربازی آمادگی نداشتم و راهی هم برای گرفتن معافی نداشتم. بنابراین از یک قانون دانشگاهی استفاده کردم. به موجب این قانون کسانی که دوران تحصیل در دانشکده‌ای را به پایان می‌رسانند می‌توانستند به مدت چهار سال به عنوان «آسیستان افتخاری» یا به اصطلاح آن روز، «آسیستان لیبر» در دانشکده کار کنند و در این مدت همچنان از معافی تحصیلی استفاده کنند. این دوره چهار ساله در واقع چیزی شبیه به دوره‌های مابعد دکترا یا Post Doctoral در آمریکا بود. من با دکتر فتح‌الله اعلم که استاد داروهای شیمیایی، مواد خوراکی و زهرشناسی دانشکده داروسازی بود صحبت و آمادگی خود را برای همکاری به عنوان آسیستان افتخاری او در میان گذاشتم. دکتر اعلم از پیشنهاد من استقبال کرد و بلافاصله ابتدا خود او به عنوان استاد مربوطه حکم داد و من از ۲۰ تیرماه ۱۳۳۳ کارم را شروع کردم. دکتر اعلم همچنین شخصاً به اداره نظام وظیفه در مورد معافیت من تلفن زد. سپس حکم نهایی در ۱۳۳۳/۹/۲۸ توسط دکتر جهان‌شاه صالح

رئیس دانشکده پزشکی، صادر شد. حکم من اگرچه برای آزمایشگاه زهرشناسی بود اما کار اصلی من در آزمایشگاه مواد خوراکی تعیین شد. هفته‌ای دو یا سه روز، بعد از ظهرها به آزمایشگاه می‌رفتم. دو وظیفه اصلی داشتم. اول اینکه نمونه‌های زیادی از مواد خوراکی، نظیر روغن، کره و غیره برای آزمایش به دانشکده فرستاده می‌شد. من مسئول آزمایش این مواد و تهیه گزارش مشخصات آنها شدم. گزارش‌ها را بعضاً خود دکتر اعلم امضا می‌کرد و در بسیاری از موارد خود من از طرف او امضاء می‌کردم.

دومین مسئولیت من اداره آزمایشگاه مواد خوراکی در روزهایی بود که دانشجویان برای کار در آزمایشگاه می‌آمدند. محلول‌های استاندارد و سایر لوازم ضروری را تهیه و آماده و بر کار دانشجویان نظارت می‌کردم. روابط من با دکتر اعلم و دانشجویان بسیار نزدیک، صمیمی و دوستانه بود. از کارم بسیار راضی و خوشحال بودم. مدت ۳ تا ۴ سال، یعنی تا حدود سال ۱۳۳۶ این برنامه ادامه داشت. در این سال دولت تمام مشمولین متولد سال ۱۳۱۰ را بکلی از خدمت سربازی معاف کرد. به این ترتیب مشکل سربازی‌ام برای همیشه حل شد. این معافی موجب گشایش مشکل دیگر من هم بود. من در حالی که رانندگی می‌کردم گواهینامه رانندگی نداشتم چون مشمول بودم با معافی تحصیلی گواهینامه نمی‌دادند. با اعلام معافی بلافاصله اقدام کردم و توانستم گواهینامه رانندگی خود را دریافت کنم. بعد از سه سال دکتر اعلم اظهار علاقه کرد که در امتحانات گزینش دستیاری یا آسیستانی رسمی برای کرسی مواد خوراکی شرکت کنم. اما من اشتباه کردم و ثبت نام ننمودم. خیلی ذهن‌گرایانه فکر می‌کردم و از فضای رقابت‌هایی که میان برخی از دستیاران و دانشیاران بود ناراضی و ناخشنود بودم. بعدها وقتی پشیمان شدم که دیگر نمی‌توانستم کاری انجام بدهم.

دوره سه سال کار در این بخش مواد خوراکی و همکاری با دکتر فتح‌الله اعلم برای من بسیار مفید بود. دکتر اعلم انسان باسواد، فرهیخته، مؤدب و مهربان بود، اما متأسفانه گرفتاری او در اعتیاد به الکل مانع از آن شده بود که او از ظرفیت‌های علمی خود بدرستی استفاده کند. یکی از خاطرات خوبی که از او دارم برخورد وی با یکی از اساتید دانشگاه

تبریز بود. دانشکده داروسازی تبریز تازه شروع به کار کرده بود و برخی از استادان برای آموزش و تجربه بیشتر به تهران می‌آمدند و در یکی از بخش‌ها با استاد مربوطه کار می‌کردند. یک روز این استاد، در دانشکده داروسازی وقتی به دفتر خود می‌آید، مستخدم به او سلام نمی‌کند، و این بر او سخت گران می‌آید و با مستخدم درگیری لفظی پیدا می‌کند. وقتی دکتر اعلم آمد استاد تبریزی به او شکایت کرد و گفت من دیگر نمی‌آیم. دکتر اعلم با یک متانت و آرامش مخصوصی به او گفت: شما آمده‌اید اینجا کار یاد بگیرید یا مستخدمین به شما سلام بدهند!! من همیشه وقتی وارد می‌شوم در سلام دادن، حتی به مستخدمین پیشقدم هستم. شما نیز همین روش را بکار ببرید. کسی که وارد می‌شود، به کسانی که در محل هستند سلام می‌دهد. کارت را یاد بگیر و دوره‌ات را بگذران و به سلامتی به تبریز برگرد.

این استاد تبریزی از برخورد دوستانه دکتر اعلم استقبال کرد و ماند و دوره‌اش را گذرانید و سپس به تبریز برگشت.

۲- در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران

در اواسط سال تحصیلی ۱۳۳۱-۱۳۳۲ که سال چهارم دانشکده داروسازی بودم، یک روز صبح، مرحوم مهندس حساسیان به منزل ما، که آن موقع در سه راه امین حضور کوچه سرتیپ مهدوی بود، مراجعه کرد و مرا برای کار در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران دعوت کرد. من در آستانه ازدواج بودم و درآمدی نداشتم بنابراین از این پیشنهاد استقبال کردم و برطبق قراری که باهم گذاشتیم روز بعد برای دیدنش به دفتر او در سازمان رفتم.

مهندس حساسیان از اعضای فعال و پر مطالعه نهضت خداپرستان سوسیالیست (شاخه آشتیانی) بود. روز بعد در دیداری که در محل کارش با او داشتم، برای من توضیح داد که دکتر مصدق با استفاده از قانون اختیارات، سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران را تأسیس کرده است. از طرف دکتر مصدق نصرت‌الله امینی به عنوان رئیس هیأت مدیره و محسن

خواجه نوری به عنوان مدیرعامل تعیین شده‌اند. نصرت‌الله امینی، حقوقدان و وکیل امور شخصی و خصوصی دکتر مصدق و مورد اعتماد بود.^۱ او در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق، برای مدت کوتاهی **شهردار تهران** شد. **محسن خواجه نوری** انسان وارسته و تحصیل‌کرده‌ای بود. هر دو انتخاب مناسبی بودند. دفتر مرکزی سازمان در آن زمان، در ساختمانی در کوچه جنوبی **بیمارستان بانک ملی** بود. دفتر هیأت‌مدیره و مدیرعامل سازمان، رؤسای بخش‌های مختلف، از جمله **بهداری**، شعبه مرکزی سازمان، قسمت خدمات پزشکی و درمانگاه و داروخانه نیز در همین ساختمان بود. **مهندس حساسیان** رئیس شعبه مرکزی سازمان - یا شعبه تهران - بود. بعد از گفتگوی مختصری به اتفاق مهندس حساسیان به دیدن **دکتر زاهدی**، که او را «پرفسور زاهدی» صدا می‌کردند، رئیس بهداری و دکتر **مسعود دادمرز**، رئیس بخش دارویی رفتیم. دکتر دادمرز تحصیل کرده آمریکا و داماد **سرلشکر همایونی** بود. برخورد اولیه هر دو، بخصوص دکتر دادمرز بسیار خوب و مؤدبانه بود و هر دو در همان جلسه، استخدام مرا تأیید کردند. به این ترتب همان روز حکم استخدامی من برای کار در داروخانه مرکزی، که در همان ساختمان، طبقه همکف بود، با حقوق ماهانه ۳۰۰۰ ریال، که در آن زمان حقوق نسبتاً خوبی بود، صادر شد. روز بعد دکتر دادمرز شخصاً مرا به داروخانه برد و به کارمندان داروخانه معرفی کرد و کارم را آغاز کردم. چند ماه بعد از شروع کارم در این درمانگاه، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رخ داد. از آن پس تا مدتها، فضای کار، که عمدتاً کارگری بود، پرتنش شد و سپس رو به افسردگی گذاشت. یک روز پرستار قسمت آزمایشگاه می‌خواست از کارگری برای آزمایش‌های لازم خون بگیرد، اما نمی‌توانست رگ او را پیدا کند. وقتی کارگر به او اعتراض کرد، با بی‌توجهی گفت، شما رگ خوبی ندارید. ناگهان کارگر برافروخته و عصبانی فریاد می‌زند، **همه‌ی ما بی‌رگیم، اگر رگ داشتیم، مصدق سقوط نمی‌کرد و زندانی نمی‌شد.**

۱- نصرت‌الله امینی در اردی‌بهشت ۱۳۸۸ به رحمت ایزدی پیوست.

درست بخاطر ندارم که چند روز یا چند هفته بعد از کودتا بود که **احمدی بختیاری** آمد به سازمان و یکسره رفت به اطاق مرحوم نصرت‌الله امینی. رئیس هیأت‌مدیره و او را از اطاق بیرون کرد و خود به جای او نشست. احمدی بختیاری مدیرعامل را هم تغییر داد و **پرویز خوانساری** را مدیرعامل کرد.

با پایان گرفتن دوره تحصیلات در خرداد ۳۲، رتبه اداری من تغییر کرد و متناسب با آن، حقوق هم اضافه شد و مأموریت‌های جدیدی به من داده شد. اولین مأموریت من، راه‌اندازی داروخانه **بیمارستان هدایت دروس** بود. خانواده هدایت زمین بزرگی را در دروس به سازمان، برای ایجاد یک بیمارستان جدید، اهدا کرده بود. **دکتر سمیعی**، یکی از پزشکان سازمان به ریاست بیمارستان در حال تأسیس منصوب شد و با شدت اتمام کار ساختمان را پیگیری می‌کرد. بیمارستان مجهزی با معیارهای آن زمان ساخته شد و داروخانه نیز کار خود را شروع کرد. بعد از اتمام کار و افتتاح بیمارستان، دکتر داروساز جدیدی برای داروخانه استخدام شد و من به سازمان مرکزی برگشتم. مأموریت دیگر من در درمانگاه **حسین آباد در جاده شهر ری** بود. از ۲۴ مرداد ۱۳۳۳ به این درمانگاه منتقل شدم. این درمانگاه در زمینی نسبتاً بزرگ در کنار جاده تهران - شهر ری بعد از پل سیمان ساخته شده بود و یکی از شلوغ‌ترین درمانگاه‌های سازمان بود. علاوه بر کارخانجات متعددی که در آن ناحیه وجود داشت، نظیر کارخانه سیمان، کارگران کوره‌پزخانه نیز همه بیمه شده بودند و لاجرم به درمانگاه مراجعه می‌کردند. مأموریت من در این درمانگاه راه‌اندازی داروخانه بود. یکی از وقایع جالب و برجسته این دوران، **اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها** و درگیری میان آنان با نیروهای ژاندارمری در جاده تهران - شهر ری بود. کارگران بسیاری در این درگیری به شدت مجروح شده بودند که آنها را برای درمان به درمانگاه حسین آباد، که نزدیک‌ترین مرکز خدمات درمانی بود، می‌آوردند.

کار در **درمانگاه حسین آباد** برای من بسیار سخت بود. زیرا در آن موقع من ازدواج کرده بودم و منزل ما در **یوسف آباد** بود. برای رفتن به سرکار، من می‌بایستی با

اتوبوس‌های یوسف‌آباد به میدان توپخانه و از آنجا به میدان شوش می‌رفتم و سپس با اتوبوس‌های شهر ری خود را به درمانگاه می‌رسانیدم. در این رفت و آمدها وقت زیادی تلف می‌شد. بعد از راه‌اندازی داروخانه و استخدام دکتر داروساز جدید به سازمان مرکزی برگشتم. بعد از مدتی، مجدداً برای راه‌اندازی داروخانه **درمانگاه ریوی** سازمان، که جدیداً در خیابان فرانسه - **چهارراه امیرکبیر** افتتاح شده بود، مأموریت پیدا کردم. قبل از آن مأموریت چندین مأموریت هم به تهران - بنگاه کل دارویی کشور (آبان ۱۳۳۳) و هم شهرستانها، از جمله **قزوین** در دو نوبت در آبان و آذر ۱۳۳۳ بود.

درمانگاه ریوی سازمان در **چهارراه امیراکرم** مخصوص بیمارستان ریوی، اکثراً مسلول، بود. **بیماری سل** در میان کارگران بسیار شایع بود. یک آسایشگاه مخصوص بیماران مسلول در شرق تهران (شاه‌آباد - جاده آبدلی) به سازمان واگذار شده بود. اما سازمان برای درمان سرپایی بیماران ریوی، یک ساختمان قدیمی در **چهارراه امیراکرم** را خرید یا اجاره و آنرا به درمانگاه تبدیل کرده بود و بیماران ریوی بخصوص و اکثراً مسلولین به این درمانگاه ارجاع داده می‌شدند. داروخانه راه‌اندازی شد. اما کار این داروخانه، برخلاف داروخانه‌های قبلی بسیار سبک بود. زیرا داروهایی که برای این بیماران تجویز می‌شد، عموماً بیش از سه قلم نبود. علاوه بر این رفت و آمد به محل کار برای من بسیار آسان بود، با یک خط اتوبوس از یوسف‌آباد می‌آمدم. وقت زیادی تلف نمی‌شد. محیط کار هم بسیار آرام بود. اما مجدداً به سازمان مرکزی برگشتم. علت برگشت به سازمان مرکزی مسائل جدیدی بود که در سازمان و در بهداری مطرح شده بود.

در سازمان مرکزی، **دکتر دادموز** برای من توضیح داد که دولت جدید ایران به علت نیاز شدید مالی، مبلغ ده میلیون پوند از **انگلیس** وام گرفته است. اما دولت انگلیس این وام

را از حساب پس انداز رضاشاه در بانک‌های انگلیس پرداخت می‌کند.* بخشی از این وام به سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و قسمت عمده‌ی آن برای خرید تجهیزات بیمارستانی، آزمایشگاه‌ها و دارو، اختصاص داده شده است. دکتر دادمرز از من خواست که در تهیه فهرست نیازها و تهیه سفارشات همکاری کنم. او می‌گفت فعلاً از این وام استفاده کنیم، حال کی پس بدیم خدا می‌داند. در این زمان، علاوه بر مهندس حساسیان در شعبه مرکزی، حسن نزیه رئیس اداره حقوقی سازمان بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که نهضت مقاومت ملی تشکیل شد، من به این نهضت پیوستم، که آن را در جای دیگری شرح داده‌ام. همکاری و فعالیت من با نهضت مقاومت ملی، موجب آشنایی من با حسن نزیه، که او هم در نهضت فعالیت می‌کرد، شد. این آشنایی موجب شد که در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران، دوستان همراه و همگام فراوانی پیدا کنیم. این دوستان عموماً مدیران جدید سازمان را قبول نداشتند و همیشه نوعی برخورد و تصادم با

*- درباره ثروت افسانه‌ای رضاشاه داستان‌های زیادی گفته و نوشته شده است. بعد از پیروزی انقلاب آمار و اسناد متعددی درباره ثروت رضاشاه جمع‌آوری و منتشر شده است. یکی از مستندترین پژوهش‌ها درباره بخشی از ثروت رضاشاه توسط آقای محمد ترکمان جمع‌آوری و منتشر شده است: «نگاهی به اموال منقول و غیرمنقول رضاشاه» - در: تاریخ معاصر ایران - کتاب هفتم - مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی - ۱۳۷۴. در این اثر براساس اسناد باقیمانده در دربار پهلوی، فهرست املاک و حساب‌های جاری رضاشاه در بانک‌های داخلی بطور مشروح گزارش شده است.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ ایران را ترک می‌کرد، طی یک سند محضری کلیه املاک و دارایی‌های خود را به پسرش، محمدرضا پهلوی منتقل کرد. همزمان موجودی حساب خود را در بانک ملی نیز که در آن زمان ۶۸ میلیون تومان بود به پسرش واگذار کرد. در مورد موجودی رضاشاه در بانک‌های خارجی در مقاله پژوهشی آقای ترکمان آمده است که: «در سال ۱۳۶۹، ۹ سند از اسناد مربوط به چهار حساب خارجی رضاشاه در بانک «اونیو دو بانک سوئیس»، «رایش گر دیت گزلسافت برلن»، «میدلند بانک لندن» و «وست مینستر بانک لندن» متعلق به سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱...» منتشر شده است (تاریخ معاصر ایران - کتاب دوم).

آنها وجود داشت.

این گروه از دوستان با استفاده از وام انگلیس چندان موافق نبودند. اما بهر حال دلیلی منطقی برای استفاده نکردن ارائه نمی شد. بنابراین من به همکاری با دکتر دادمرز و بهداری مرکزی برای تهیه سفارشات ادامه دادم. اما بزودی معلوم شد که سازمان نمی تواند از هیچ شرکتی بطور مستقیم خرید کند. شرط استفاده از این به اصطلاح وام آن بود که تمام سفارشات حتی از شرکت های غیرانگلیسی بایستی از طرق آژانس سلطنتی انگلیس Crown Agent داده شود.

مثلاً ما به تعدادی میکروسکوپ زایس - آلمان احتیاج داشتیم. میکروسکوپ های زایس - آلمان از بهترین ها در دنیا هستند. اما برای خرید این میکروسکوپ ها، باید به آژانس سلطنتی سفارش می دادیم. دکتر دادمرز باز هم اصرار می کرد که تردید نکنیم و سفارشات را بدهیم. اینکار هم انجام شد. اولین سفارشات داده شده، تخت های بیمارستان بود. اما این آژانس هرچه تخت های بیمارستانی از رده خارج شده و مانده در انبارها، که غیر قابل استفاده بود، فرستاد. داروهای ارسالی نظیر پنی سیلین تزریقی نیز مشکلات مشابهی داشت. این دیگر قابل تحمل نبود. چندین بار اعتراض کردم، اما مؤثر واقع نشد. کاری نمی شد انجام داد. احمد بختیاری، با مرحوم طلیعه، پدر خانم، که در آن زمان رئیس اداره حقوقی وزارت دارایی و از حقوقدانان بسیار مسلط و مشهور به درستی بود، آشنایی داشت و به او از دست من شکایت کرده و گفته بود که دامادت ما را اذیت می کند. احمدی به پاس احترام مرحوم طلیعه، ملاحظه مرا می کرد. اما اعتراضات من و خودداری از همکاری با بهداری در این برنامه موجب شد، که مرا از آن کار برداشتند و حکم «بازرس ویژه» دادند و به صراحت گفتند برو دنبال کارهای خودت و کاری به کار ما نداشته باش. بازرس یعنی مستمع آزاد. اما این وضعیت برای من غیر قابل قبول و حاضر نبودم، مستمع آزاد باشم و آخر ماه بروم و حقوق بگیرم. در نتیجه در اواسط سال ۱۳۳۶ از سازمان استعفا و به همکاری خود خاتمه دادم.

۳- در نمایندگی کارخانجات داروسازی لدرلی

بعد از پایان تحصیلات، در حالی که صبح‌ها در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و بعد از ظهرها هفته‌ای دو یا سه روز در آزمایشگاه مواد غذایی دانشکده داروسازی مشغول به کار بودم، از نمایندگی کارخانه معروف لدرلی در ایران، متعلق به خانواده خسروشاهی دعوت به همکاری شدم. **دکتر رضا آراسته** (اندیشه‌پذیر) که با برادرم، دکتر کاظم یزدی در دانشکده داروسازی هم دوره بود، بعد از اتمام تحصیل با این نمایندگی همکاری می‌کرد. او به دیدنم آمد و مرا دعوت به همکاری کرد. **حاج حسن خسروشاهی**، پدر برادران خسروشاهی که اهل تبریز بود، زمانی با **میرزا باقر طلیعه** پدرخانم در حوزه علمیه نجف، در زمان مرحوم **آخوند خراسانی**، همدرس و هم مباحثه بود و هر دو درجه اجتهاد خود را از آخوند خراسانی دریافت کرده بودند. حاج حسن آقا بعد از برگشت به تبریز وارد بازار کار و تجارت می‌شود. مرحوم طلیعه که در آن زمان به «خیابانی» مشهور بود، مدتی در تبریز به عنوان یک روحانی مشروطه‌خواه فعالیت می‌کند و روزنامه‌های «**طلیعه نجات**» و «**کلید سعادت**» را منتشر می‌سازد. بعد از مدتی تغییر لباس می‌دهد و به دعوت داور به دادگستری می‌پیوندد. اما رابطه دوستی میان این دو هم چنان برقرار بود. مرحوم حاج حسن وقتی از مرحوم طلیعه می‌شنود که داماد جدیدش دکترای داروسازی خود را گرفته است، پیشنهاد می‌کند با شرکت آنها همکاری کنم. در آن زمان دفتر شرکت در **ساختمان «جیب»** در خیابان اکباتان بود. با قرار قبلی به دیدن آقای **کاظم خسروشاهی**، که در واقع مدیرعامل شرکت بود رفتم. آقای خسروشاهی نوع کار و گستردگی و تنوع فعالیت‌ها را توضیح داد. هریک از فرزندان حاج حسن بخشی از کار را در دست داشتند. در واقع مدیران بخش‌ها، همه از یک خانواده بودند. **دکتر نصرالله خسروشاهی**، که او نیز دکتر داروساز و با برادرم دکتر کاظم هم‌دوره بود، مسئول و نماینده شرکت در نیویورک و رابط شرکت با کارخانجات اصلی در آمریکا بود. در واقع شرکت **کی‌سونز - k-sons** - یا پسران خسروشاهی، که در آمریکا به ثبت رسیده بود خریدار محصولات و صدور آنها به ایران بود. یک برادر دیگر، **مهندس اصغر**

خسروشاهی، در هامبورگ مستقر بود و نماینده شرکت و رابط با شرکت‌های آلمانی بود. شرکت در ایران واردکننده داروهای لدرلی و ماکسون بود. تیمی مرکب از ۶ تا ۷ دکتر داروساز و یا پزشک در تهران داروها را از طریق ویزیت مرتب و منظم پزشکان معرفی می‌کردند. هریک از این افراد، مسئول پزشکان یک منطقه در تهران بود، در تمام استانها، یک دکتر داروساز تمام وقت نماینده شرکت و مسئول معرفی داروها به پزشکان بود. به این ترتیب شبکه‌ای مرکب از حدود ۲۰ پزشک و داروساز در سرتاسر ایران در ارتباط دایم و منظم با پزشکان سرتاسر ایران بودند.

مهمترین فرآورده‌های دارویی لدرلی، آنتی‌بیوتیک‌هایی بودند که بر طیف وسیعی از باکتری مؤثر بودند. بنابراین مصرف فراوانی داشتند. بصورت کپسول، شربت، قطره خوراکی و یا قطره گوشه عرضه می‌شدند.

دعوت به همکاری با شرکت را پذیرفتم و از سال ۱۳۳۲ همکاری خود را آغاز کردم. وظیفه من ویزیت مرتب تعداد معینی از پزشکان در یک منطقه خاص در تهران بود. تنها ساعات ممکن برای ویزیت پزشکان بعد از ظهرها از ساعت ۵ تا ۸، شنبه تا ۴ شنبه بود، هر روز با توجه به ساعات کار پزشکان و فاصله مطب‌ها از یکدیگر، ویزیت مؤثر حدود ۶ تا ۷ پزشک امکان‌پذیر بود. و این یعنی ۲ تا ۳۰ ساعت کار در بعد از ظهر. زمان ویزیت هر پزشک متفاوت بود. محتوای مناسبات با پزشک به ارتباط ذهنی - علمی با پزشک بستگی داشت. این کار با ادامه کار من در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و دانشکده داروسازی منافاتی نداشت و هر سه را به راحتی انجام می‌دادم. البته بعد از اتمام دوره آسیستانی‌ام در دانشکده داروسازی و نیز استعفا از سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران، کارم در شرکت بصورت تمام وقت شد. بخصوص این مصادف بود با زمانی که کار ساختمان تولید دارو، به عنوان یک کارخانه داروسازی مدرن به اتمام رسیده بود. در این زمان، برادر کوچکتر ما علی‌آقا، به سن و سالی رسیده بود که کمک و یاور پدر باشد و مسئولیت‌ها به عهده او واگذار شد.

چگونگی ارتباط با پزشک مقوله‌ای هم علمی و هم هنری بود، با پزشکی که بیماران

زیادی را باید ببیند و فرصت کوتاهی دارد چگونه باید ارتباط ذهنی مؤثر برقرار کرد. اگر پزشکی بیمار کم دارد یا ندارد صرف وقت بیشتر میسر است اما ارزش اقتصادی ندارد و ممکن است فرصت زیادی از ویزیتور را بگیرد. مگر آنکه پزشکی، برغم نداشتن بیمار، مدرس دانشگاه باشد که در آن صورت ارزش دیگری دارد.

وقتی کارم را شروع کردم به تدریج متوجه شدم که اگر حرفی برای گفتن داشته باشم پزشک هر قدر هم سرش شلوغ باشد، حاضر است گوش کند. بهترین راه این بود که ارتباط کاملاً علمی بشود. برای این کار هم علاقمند بودم و نیاز داشتم نه تنها مکانیزم اثر داروها را بطور دقیق و علمی بدانم بلکه با بیماری‌ها، اتیولوژی و آسیب‌شناسی و علائم بیماری‌ها نیز آشنا بشوم. بنابراین سطح مطالعات خود را گسترش دادم. رابطه‌ام با پزشکان آنچنان شده بود که پزشک حاضر بود و با علاقه از من می‌خواست توضیح بدهم. بعضی اوقات از اینکه وقت بیمارانش را می‌گیرم ناراحت می‌شدم. اما می‌گفت کاری را که من باید انجام بدهم اما فرصت نمی‌کنم، تو به من کمک می‌کنی. گاهی من برای پزشک مقالاتی از منابع علمی تهیه می‌کردم و می‌بردم. مهمترین رمز موفقیت من شاید این بود که یاد گرفته بودم که بگویم: «نمی‌دانم». متأسفانه ما ایرانیها عادت نداریم بگوئیم «نمی‌دانم». و اگر مورد پرسش قرار می‌گیریم با هزار توجیه می‌خواهیم جواب بدهیم. همانطور که اشاره کردم استعفای من از سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و دانشگاه مصادف شد با افتتاح تولید دارو و اشتغال تمام وقت در شرکت.

تولید دارو یکی از اولین کارخانجات تولید صنعتی و علمی داروسازی در ایران است. شرکت راه درستی را انتخاب کرده بود. اول نمایندگی داروها را داشت وقتی بازار فروش به آن حد رسید که تولید داخلی از نظر اقتصادی مقرون به صرفه باشد، تولید داخلی را آغاز کرد. تولید فرآورده‌ها تحت لیسانس یک شرکت خارجی یکی از ساده‌ترین و عملی‌ترین راه انتقال تکنولوژی است. درست است که تولید دارو در مرحله اول صرفاً فرآورده‌های یک شرکت خارجی را بسته‌بندی می‌کرد، یعنی قسمت اعظم مواد اولیه را وارد می‌کرد. اما همین بسته‌بندی خود معیارها و شاخص‌ها دارد. به عنوان

مثال آزمایشگاه کنترل کیفی نبض یا قلب یک کارخانه، بخصوص داروسازی، است. وقتی تولید دارو شروع بکار کرد، شرکت خارجی طرف قرارداد چند نفر از متخصصین خود را به ایران فرستاد و در کارخانه مشغول به کار و آموزش کادرهای کارخانه شدند. شاید حدود یکسال بعد دیگر به وجود آنها نیازی نبود.

بازدید شاه از تولید دارو: در سال ۱۳۳۷، یک روز آقای **کاظم خسروشاهی** به دفتر من آمد و برای من توضیح داد که شاه اظهار علاقه کرده است که از تولید دارو بازدید به عمل آورد و من باید همراه و راهنمای او باشم و درباره چگونگی کار، آزمایش‌های مختلف برای وی توضیح بدهم. من از این کار بهیچوجه خوشم نمی‌آمد، اما بناچار پذیرفتم. **سرهنگ فاضل**، که رئیس پرسنل کارخانه و در ضمن عضو رکن ۲ ارتش بود، مسئولیت امنیت محیط کارخانه را بهنگام بازدید برعهده گرفته بود. **تلویزیون ایران** هنوز فعال نشده بود. آنچه امروز بنام شبکه ۲ در بالای میدان آرژانتین وجود دارد، اولین ایستگاه تلویزیونی ایران است که توسط **ثابت پاسال** به عنوان بخش خصوصی راه‌اندازی شده بود. اما تازه کار خود را شروع کرده بود و تعداد کسانی که در منازل خود تلویزیون داشتند و می‌توانستند برنامه‌ی این شبکه را تماشا کنند بسیار محدود بود. با وجود این فیلم‌بردار این شبکه تلویزیون نیز در مراسم بازدید حاضر شده بود. به هنگام بازدید از قسمت‌های مختلف کارخانه من پا به پای شاه جلو می‌رفتم و سایر مدیران شرکت و کارخانه و همراهان شاه پشت سر ما می‌آمدند. هنگامی که به قسمت تولید آمپول‌های تزریقی پنی‌سیلین رسیدیم، شاه ابراز علاقه کرد که به داخل این بخش برود و از نزدیک طرز کار را ببیند. اما این اشکال داشت. زیرا تولید آمپول‌ها پنی‌سیلین تزریقی در شرایط کاملاً کنترل شده‌ی غیر میکروبی و استریل انجام می‌شد. کارگران این قسمت قبل از ورود به این بخش، می‌بایستی بطور کامل تغییر لباس بدهند و از لباس، کفش، کلاه، دهان‌بند مخصوص استفاده کنند. بازدیدکنندگان فقط می‌توانستند از پشت پنجره‌های بزرگ شیشه‌ای، داخل سالن و کار کارگران را تماشا کنند. شاه وقتی از پشت این پنجره‌ها داخل سالن را می‌دید و من توضیح می‌دادم، ابراز علاقه کرد که برود به داخل سالن. من بعد از

مشورت با مدیر تولید این بخش برای شاه توضیح دادم که چه شرایطی برای ورود به داخل سالن باید رعایت شود او پذیرفت. و ما باتفاق وارد اطاق اول، که مخصوص تغییر لباس و کفش و غیره بود شدیم. هر دو لباس هایمان را عوض کردیم، کفش و کلاه و ماسک زدیم و به داخل سالن اصلی رفتیم. شاه به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود و با دقت به توضیحات من گوش می داد. اولین بار بود که پنی سیلین تزریقی در ایران تولید می شد. ماده اولیه آنتی بیوتیک پنی سیلین از طریق تخمیر تنها توسط ۳ یا چهار کارخانه در دنیا تولید می شد. تمامی کارخانه هایی که آمپول پنی سیلین تزریقی به بازار عرضه می کنند، پودر آنرا از این چند تولیدکننده ماده اولیه خریداری و سپس خود بسته بندی می کنند. در واقع کارخانه **تولید دارو** همان کاری را می کرد که اکثر قریب باتفاق کارخانه های داروسازی عرضه کننده پنی سیلین تزریقی در دنیا انجام می دهند. خبرنگار این شبکه تلویزیونی، مصاحبه جداگانه ای با من انجام داد که در همان شب همراه با فیلم بازدید از کارخانه منتشر کرد. در طول این بازدید گاهی من از شاه جلوتر راه می رفتم و **سرهنگ فاضل** به سرعت خود را به من می رساند و تذکر می داد. اما من خیلی خود را مقید به رعایت آن نمی دانستم. بعد از اتمام بازدید، مدیران شرکت در جلسه ای به بررسی آن پرداختند از چگونگی و طرز کار من راضی بودند فقط فاضل مجدداً طرح کرد که من می بایستی رعایت می کردم.

اساس کار تولید دارو، تولید فرآورده های دارویی شرکت های معتبر خارجی (آلمانی و آمریکایی) با همان نام و براساس پرداخت مختصری از تولید و فروش به شرکت اصلی به عنوان حق امتیاز یا رویالتی. در برابر، شرکت اصلی دانش و تجربه و فن آوری لازم را در اختیار شرکت تولید دارو می گذاشت. هنگامی که تولید دارو شروع بکار کرد. فرآورده های دارویی شرکت **ماکسون روبینز** آمریکا را بسته بندی می کردیم. این شرکت یکی از متخصصین خود را به ایران فرستاد و تا حدود یکسال بر کار کادرهای فنی کارخانه نظارت و راهنمایی می کرد و هر کجاکه ما در تولید با مشکلی روبرو می شدیم، این فرد با متخصصین شرکت ماکسون در آمریکا مکاتبه می کرد و آنها مشکل را بررسی

می کردند و راه حل ارائه می دادند. تولید فرآورده های شرکت خارجی با پرداخت حق امتیاز یک سیاست راهبردی بسیار مناسب و نسبتاً ارزان برای انتقال دانش و فن آوری جدید، نه فقط در تولید فرآورده های دارویی، بلکه در بسیاری از تولیدات صنعتی نیز می باشد. این طرز تعامل و همکنشی میان کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته امروز تقریباً در تمام تولیدات صنعتی رایج شده است. بطوری که امروزه بسیاری از کالاهای صنعتی آمریکایی، در چین، تایوان، سنگاپور... ساخته می شوند. اتخاذ این سیاست راهبردی در کارخانه تولید دارو، در حدود ۵۰ سال پیش نشان از درایت و واقع بینی مدیران این شرکت است. بسیاری از کسانی که در کارخانه تولید دارو کار می کردند و کار یاد گرفته بودند، با استفاده از همین تجارب و دانش فنی، واحدهای تولیدی مستقلی را بوجود آوردند.

پس از استعفا از سازمان بیمه های اجتماعی کارگران، بطور تمام وقت در شرکت مشغول شدم کارخانه تولید دارو در سه راه آذری تمام شده و در حال آماده شدن برای بهره برداری بود. مدیریت تولید و تبلیغات تولید دارو به من واگذار شد و تمام نمایندگی های علمی در تهران و شهرستانها، زیر نظر من قرار گرفت.

برای آشنایی با چگونگی کار نمایندگی علمی و بررسی فعالیت های حوزه نمایندگی، به تمام استان ها سفر و از بسیاری از شهرهای ایران دیدار کردم. در بسیاری از شهرستانها، پزشکان گردهمایی های تفریحی ادواری داشتند. به هر شهرستانی که می رفتم، به گردهمایی پزشکان دعوت می شدم و از نزدیک با روحیات و خلیات آنان آشنا می شدم و به تفاوت رفتارها و روحیات پی بردم. در اصفهان پزشکانی که در گردهمایی ها شرکت می کردند، موظف بودند «جوک» جمع آوری کنند و در جلسه ارائه دهند. بعضی از آنها، دفترچه ای داشتند که جوک ها را می نوشتند. روحیات و رفتار پزشکان در کرمان با پزشکان یزد خیلی متفاوت بود. در میان پزشکان یزدی افراد متعهد و متشرع بودند. در یکی از سفرهایم به یزد، به گردش گروهی پزشکان دعوت شدم و شاهد عبادت بعضی از آنها بودم. در سفری به کرمان تصمیم گرفتم از طریق سیرجان و کویر لوت، به شیراز

بروم. بعد در سیرجان از دهی در کنار کویر در قهوه‌خانه‌ای توقف کردم و وضعیت راه کویری را جويا شدم. صاحب قهوه‌خانه توضیح داد که چون چند روزی است باران نباریده، می‌توان از کویر یا بقول او از کفه عبور کرد و به نیریز رفت. اگر در کویر باران بیارد تبدیل به نوعی باطلاق می‌شود که با ماشین نمی‌توان عبور کرد. خوشبختانه به علت نباریدن باران کفه خشک بود. یک بلدره از آن قهوه‌خانه با ما آمد به سختی خود را به نیریز رساندم. بعد از کمی استراحت در **نیریز و اصطهبانات** از طریق فسا به سوی شیراز راه افتادیم. شب دیر وقت از جاده جنگلی فسا می‌راندیم که ناگهان یک خرس بزرگ سیاه رنگی وسط جاده ایستاده بود. ما مجبور شدیم به ایستیم. او کمی درنگ کرد و سپس به داخل جنگل رفت.

در سفری به کردستان در فصل سرما از مهاباد و سقز و بانه و خانه و بوکان دیدار کردم. درجه حرارت در سقز چیزی حدود ۲۰ درجه زیر صفر بود. همه جا را یخ گرفته بود. به هنگام برگشت از سقز به جاده تبریز - ارومیه، در وسط طوفان و سرما، ماشین در برف فرو رفت و از راه ماند. به زحمت توانستیم خود را بیرون بکشیم. شب به سه راهی جاده تبریز - ارومیه - سقز رسیدیم. معلوم شد به علت طوفان و برف جاده را بسته‌اند و ما مجبور شدیم آن شب را در قهوه‌خانه بمانیم. همزمان اهالی یک روستا که با اتوبوس عروس و داماد را به منزل جدیدشان می‌بردند در قهوه‌خانه مانده بودند و با سازه‌های محلی جبران سردی هوا را کردند. مشاهده این جمع روستایی و صفا و صمیمیت آن‌ها برایم بسیار جالب بود.

در مرکز شهر بوکان، در کنار یک مسجد، مستراح عمومی بود، که از چندین اتاقک یا غرفه تشکیل شده بود. این غرفه‌ها روی یک «کانال» باریکی نصب شده بودند. جوی آبی در کنار این کانال، در درون این غرفه‌ها عبور می‌کرد. مردم بعد از قضای حاجت در داخل کانال باریک، خود را با آب روان جوی می‌شستند.

در این سفر فرصتی پیدا کردم تا با برخی از بزرگان کرد دیدن کنم و با مسائل و مشکلات و دیدگاه‌های آنها آشنا شوم.

* * *

من به عنوان مدیر بخش می‌بایستی میزان تولید فرآورده‌ها را پیش‌بینی و به مدیر کارخانه پیشنهاد می‌دادم. برای این پیش‌بینی از روش‌های علمی بازاریابی استفاده می‌کردم. یک تیم فعال زیر نظر من با داروخانه تماس می‌گرفت و وضعیت فروش داروهای مشابه آنچه را که می‌خواستیم تولید کنیم ارزیابی و گزارش می‌کرد. سپس براساس سهمی که از فروش این نوع کالا می‌توانستیم به فرآورده جدید خود اختصاص دهیم، میزان تولید آنرا پیش‌بینی می‌کردیم. اعضای این تیم صرفاً برای ویزیت داروخانه‌ها بودند و هریک داروخانه‌های یک منطقه از تهران را زیر نظر داشتند به آنها آموزش داده بودم که چگونه از داروخانه‌ها اطلاعات ضروری را بدست آورند و براساس آن میزان تقریبی فروش فرآورده‌های مشابه از یک دارو را در بازار برآورد کنند. سپس در جلسه‌ای با حضور مدیر عامل (آقای کاظم خسروشاهی) و مدیر کارخانه و اعضای این تیم هدف‌های تولید و فروش را معین می‌کردیم. در تعیین بهای هر فرآورده علاوه بر تحلیل هزینه‌های تولید هر واحد از هر فرآورده، بهای داروهای مشابه داخلی و خارجی موجود در بازار را نیز بررسی می‌کردیم. روانشناسی بازار گاهی اقتضا می‌کرد که بهای هر دارو برای مصرف‌کننده خیلی بیشتر از آن باشد که مدیر کارخانه در تحلیل هزینه تولید پیشنهاد می‌داد. اگر مدیر عامل پیشنهاد ما را می‌پذیرفت، از تفاوت قیمت پیشنهادی مدیر کارخانه و پیشنهادی ما، سهمی برای داروخانه و سهمی برای کادر علمی و فروشندگان خودمان در نظر می‌گرفتیم. کیفیت داروها به شدت کنترل می‌شد. شاید برای اولین بار بود که در ایران دارو با این کیفیت ساخته می‌شد. آزمایشگاه کنترل کیفی، هم مجهز بود و هم مسئولان و کادرهای آن کاملاً آموزش دیده و ورزیده شده بودند. آزمایشگاه کنترل در هر کارخانه‌ای قلب آن کارخانه است. در صنعت جدید، در هر زمینه‌ای و برای هر نوع کالایی، آزمایشگاه کنترل از مهمترین واحدهای صنعتی محسوب می‌شود. نه تنها کیفیت کالا باید در سطح قابل قبول و استاندارد و بین‌المللی باشد بلکه حفظ و استمرار این کیفیت نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. متأسفانه در ایران به این واحد مهم در صنعت توجه نمی‌شود و آنرا یک امر «لوکس» غربی می‌دانند.

به همین علت کالاهایی که به بازار داده می‌شوند بعضاً اولاً کیفیت لازم را ندارند و ثانیاً واحدهای تولید شده باهم تطابق ندارند. به عنوان مثال در ایران لامپ و سرپیچ تولید می‌شود اما نه سرپیچ‌ها باهم یکی هستند و نه لامپ‌ها. از آنجاکه دارو با جان بیمار سر و کار دارد، کنترل کیفی واجد اهمیت بیشتری است.

در کارخانه تولید دارو، به کیفیت و حفظ استاندارد بالای فرآورده‌های دارویی اهمیت فراوانی داده می‌شد. هیچ فرآورده‌ای بدون انجام آزمایشات کنترل کیفی و تأیید آزمایشگاه اجازه توزیع و فروش پیدا نمی‌کرد. برادران خسروشاهی از آن دسته بازرگانان و صنعت‌سازان بسیار موفق ایران بودند. آنها تجارت را از واردات دارو شروع کردند و سپس در ادامه آن وارد صنعت داروسازی شدند و یکی از الگوهای موفق را در این صنعت ارائه دادند. موفقیت آنان در مرحله اول نتیجه همکاری صمیمانه میان برادران خسروشاهی بود. برخی از کارشناسان اقتصادی به این نکته توجه کرده‌اند که یکی از مهمترین عوامل در بنگاه‌های اقتصادی ایران ارتباطات خانوادگی است. عامل دوم در موفقیت برادران خسروشاهی توجه آنان به اصول و مبانی مدیریت جدید بود. روابط آنان با همکاران داروساز و پزشک در شرکت بسیار محترمانه بود و با آنان به نوعی نظیر اعضای خانواده خود رفتار می‌کردند و از امکانات خود برای حل مسائل و مشکلات این همکاران بهره می‌بردند.

فصل چهارم

ازدواج، خانه و خانواده

فصل چهارم

ازدواج، خانه و خانواده

در سی‌ام فروردین ماه ۱۳۳۳ که مصادف با نیمه شعبان بود، مراسم عقد ازدواج با همسرم **خانم سرور طلیعه** برگزار شد و در اسفند همان سال، ازدواج کردیم.

پدر همسرم **مرحوم باقر طلیعه** از آزادی خواهان شناخته شده آذربایجان و معروف به **خیابانی** بود. خانواده او اهل **براغوش** آذربایجان بودند و پدرش او را برای تحصیل به نجف فرستاد. وی تحصیلات حوزوی را تا اخذ درجه اجتهاد در نجف اشرف تمام کرده و گواهی اجتهاد خود را از **آخوند خراسانی** دریافت کرده بود. پس از بازگشت به تبریز ضمن استفاده از مسجد و منبر برای ارشاد مردم دست به انتشار روزنامه‌های «**کلید نجات**» و «**طلیعه سعادت**» می‌زند. وی با **مرحوم میرزا حسن رشیدی**، که دایی همسرش (مادر همسرم) بود، در کوشش برای تأسیس مدارس جدید همکار و همگام می‌شود و چندین بار از جانب عناصر ارتجاعی و یا استبدادی مورد ایداء و اذیت قرار گرفت. هنگامی که تشکیلات جدید دادگستری پا گرفت و از طرف داور به همکاری با قوه قضائیه دعوت شد، پذیرفت و با تغییر لباس، به دادگستری رفت و در استانه‌های مختلف (گیلان و خراسان) مسئولیت‌های قضایی مهمی را عهده‌دار بود. در زمانی که دادستان خراسان بود، با خانواده در مشهد مستقر شد و همسرم در مشهد به دنیا آمد. آخرین سمت اداری وی، ریاست **اداره حقوقی وزارت دارایی** بود. او یکی از حقوقدانان برجسته و قضات

پا کدامن و مورد احترام بسیار بود. مادر همسرم، از خانواده معروف به «مؤمن»، در تبریز بود.

یکی از برادران همسرم، مرحوم دکتر فریدون طلیعه، در دوره دانش آموزی در دبیرستان دارالفنون با برادرم دکتر اسماعیل یزدی آشنا شد هنگامی که شاخه دانش آموزی نهضت خدایران سوسیالیست تشکیل شد، به دعوت برادرم به این نهضت پیوست. این آشنایی به روابط خانوادگی توسعه پیدا کرد. در یکی از جلسات عمومی نهضت خدایران سوسیالیست به مناسبت میلاد رسول گرامی در سال ۱۳۳۹، فریدون طلیعه در صحبت با من گفت خواهری دارد که امتحانات نهایی سال ششم دبیرستان را داده است اما از درس فیزیک نمره خوبی نگرفته و تجدید شده است و چون می خواهد کنکور هم امتحان بدهد نیاز به تدریس خصوصی دارد. من از زمانی که در دوره دوم دبیرستان دارالفنون بودم و بعدها در سالهای اول دانشگاه در کلاس های شبانه تدریس می کردم. بعضی از دوستان، کلاس های شبانه ای بنام «حکمت» در چهارراه سرچشمه - خیابان امیرکبیر - دایر کرده بودند که من هم در آنجا درس می دادم، علاوه بر این، در منازل نیز تدریس خصوصی می کردم. درخواست مرحوم دکتر فریدون طلیعه را پذیرفتم و هفته ای سه روز به منزل آنها می رفتم به خواهر او در درس فیزیک کمک کردم. خواهر بزرگتر مرحوم فریدون به منزل ما رفت و آمد داشت، اما این خواهرش را اولین بار بود که می دیدم. تدریس در طول تابستان ادامه یافت. خانم سرور نه تنها در امتحانات سال آخر دبیرستان موفق شد، بلکه در کنکور دانشگاه نیز، در دانشکده علوم - رشته فیزیک قبول شد و ثبت نام کرد. به این ترتیب باب آشنایی باز شد. در آن سالها نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، فضای سیاسی دانشگاه را بطور اساسی دگرگون ساخته بود. در آن زمان دانشگاه بطور کامل استقلال خود را داشت. استادان رؤسای دانشکده ها را، و آنها رئیس دانشگاه را انتخاب می کردند. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران نیز کاملاً مستقل بود و دانشجویان هر کلاسی، به نسبت تعداد دانشجویان، از ۱ تا ۳ نفر نمایندگان خود را با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می کردند. شورای سازمان

در هر دانشکده دو دفتر را برای شورای سازمان دانشگاه انتخاب می‌کرد تا قبل از توسعه نهضت ملی شدن نفت، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران بطور کامل در دست اعضای حزب توده بود. اما نهضت ملی، فضای سیاسی دانشگاه را به نفع نیروهای ملی تغییر داد. بطوری که در انتخابات سازمان در سال ۱۳۳۰، اکثریت را نیروهای ملی بدست آوردند. من در آن زمان، علاوه بر عضویت در **شورای انجمن اسلامی دانشجویان**، در سازمان دانشجویان نیز فعال بودم و برای ترغیب دانشجویان ملی به شرکت در انتخابات به اکثر دانشکده‌ها می‌رفتم. در همین راستا، **خانم طلیعه** را تشویق کردم که کاندیدا شود و در انتخابات شرکت کند. این نوع فعالیت‌ها، روابط ما را باهم نزدیک‌تر کرد، بطوری که اکثر روزها، بعد از پایان درس کلاسها هر دو باهم به منزل می‌رفتیم. در آن زمان منزل مادر سه راه امین حضور کوچه مهدوی بود و منزل آنها در **خیابان ایران، کوچه رخشانی**. به تدریج هر دو احساس کردیم که به هم علاقه‌مند شده‌ایم. اما من هنوز درسم تمام نشده بود و درآمد منظم و مستقلی نداشتم. در سال چهارم دانشکده، نظر و تصمیم خود را برای ازدواج با خانواده مطرح کردم. اگرچه این روش انتخاب همسر برای خانواده ما تازگی داشت و هضم آن کمی مشکل بود، اما به هر حال با صحبت‌های مستقیم با پدرم و مادرم توانستم رضایت و موافقت آنها را بدست آورم. بطوری که در اواخر سال تحصیلی، مراسم رسمی خواستگاری توسط مادرم صورت گرفت و خوشبختانه در همان سال کارم را در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران شروع کرده بودم و با کار در بخش مواد خوراکی دانشکده داروسازی مشکل سربازی را هم، بطور موقت حل کرده بودم، پس از اتمام تحصیل در سی‌ام فروردین ۱۳۳۳ مراسم رسمی عقدمان برگزار شد. در این مراسم مرحوم **آیت الله طالقانی** عاقد بود. در ۲۱ اسفندماه همان سال، مراسم ازدواج ما، همزمان با مراسم عقدکنان خواهرم با **دکتر علی پایدارفر** برگزار شد.

دو روز بعد از مراسم ازدواج، باتفاق همسرم برای دو هفته به اصفهان و شیراز سفر کردیم. در آن زمان بهترین سرویس سفر را اتوبوس‌های **شرکت ایران تور** داشتند. در شیراز دوستان زیادی داشتیم که مایل بودند و اصرار داشتند که مهمان آنها باشیم. خانواده

علی اصغر سیف و خانواده حدائق باهم بطور جدی رقابت کردند. اما در نهایت خانواده حدائق موفق شد. ما آن دو هفته را در منزل آنها مهمان بودیم اما برادریا پسر مرحوم سیف هر روز ما را به تماشای مراکز دیدنی شهر می برد. خانواده حدائق یکی از خانواده های قدیمی و بسیار معتبر شیراز محسوب می شد. بزرگ این خانواده ابن یوسف، از علمای برجسته فارس و معروف بود. مرحوم عماد حدائق، در تهران از دوستان بسیار نزدیک به ما بود. او بود که اصرار داشت ما در شیراز مهمان خانواده برادرش مرحوم حسین حدائق باشیم. علی اصغر سیف، فرزند مرحوم حاج ملا علی از مدیران هیئت های مذهبی شیراز بود. علی اصغر سیف دانشجوی زبان فرانسوی بود و شاگرد اول شد. اما پدرش به او اجازه سفر به فرانسه را نداد و او هم نرفت. علی اصغر سیف در دوره دانشجویی اش در تهران، با انجمن اسلامی دانشجویان و تا حدودی با نهضت خدایرستان سوسیالیست همکاری داشت. از دانشجویان شیرازی، آقایان دکتر احمد منصوری و برادران فرارویی نیز در این فعالیت ها بودند. این دانشجویان پس از پایان تحصیل و برگشتن به شیراز فعالیت های اسلامی خود را در قالب های متناسبی ادامه دادند. یکی از کارهای همین افراد، انتشار روزنامه «دانشجویان و دانش آموزان فارس» بود. آنها مطالب خود را تهیه و برای من به تهران می فرستادند و من در تهران آنها را تکمیل می کردم و پس از چاپ آن را با پست سریع به شیراز می فرستادم و آنها توزیع می کردند.

در روز ۱۳ فروردین ۱۳۳۴ با همسرم به تهران برگشتیم. همان شب مطلع شدیم که چاپ خانه نهضت مقاومت ملی، که روزنامه راه مصدق و سایر نشریات نهضت مقاومت ملی را در آنجا چاپ می کردیم، لو رفته و برادران عسگری (محمدحسن و محمدرضا) و مهندس سبحانی بازداشت شده اند که شرح آنرا در جای دیگری داده ام.

پس از بازگشت از شیراز پدرم اصرار داشت در منزل آنها و با آنها بمانیم. برادرم دکتر کاظم یزدی با همسرش در یک اطاق زندگی می کردند، و یک اطاق هم به ما دادند. از سایر امکانات همه مشترکاً استفاده می کردیم. اما من با این ترتیبات راضی نبودم و ترجیح

می‌دادم مستقل زندگی کنم. اما به احترام پدر مدت کوتاهی را با آنها بودیم. درآمدم هنوز کافی برای پرداخت اجاره ماهانه نبود. در این زمان باجناب من، مرحوم **ابوالفتوح کاظمی**، منزلی در **خیابان زرین نعل** بالاتر از خیابان ژاله داشت، که چون کار اصلی اش کشاورزی در **دهکده ترک**، در ۲۵ کیلومتری **شهر میانه** بود، اکثر ایام سال را در همانجا می‌گذرانید و منزل زرین نعل آنها خالی می‌ماند. بنابراین از منزل پدرم به این منزل رفتیم. در مدتی که در این منزل بودم با شروع کارم در نمایندگی لدرلی، درآمد ماهانه‌ام بش از دو برابر شد و گشایشی در زندگی‌ام بوجود آورد. بطوری که در صدد خرید خانه، ولو ساده و کوچک افتادم. برحسب تصادف منزل کوچکی را در انتهای خیابان **حریحیان** پیدا کردیم که هم جای آن برای ما مناسب بود و هم قیمت آن. دو نفر از خواهران خانم، با خانواده‌هایشان در همین خیابان و خواهرم با خانواده‌اش و دو نفر از عموهایم، حاج رحیم آقا و حاج احمد آقا نیز در همین منطقه زندگی می‌کردند. کمی پول پس‌انداز کرده بودم، مبلغی هم از پدرخانم و نیز از شرکت وام گرفتم و خانه‌ای را به مبلغ ۱۸۰۰۰ تومان خریدم. این خانه قدیمی بود نیاز به تعمیراتی داشت که انجام دادم و آماده برای سکونت شد. در این زمان همسرم حامله بود و هنگامی که اولین فرزندمان **خلیل** به دنیا آمد، توانستم همسرم و نوزاد را به منزل جدید ببرم. وضع حمل همسرم در بیمارستان **میثاقیه** (مصطفی خمینی) و توسط خانم **شفیقه هروآبادی** - دختر عمه خانم و مادر آقای مهندس **بهزاد نبوی**، که از ماماها بسیار زبردست و پرکار بود، انجام شد.

با استقرار در منزل کوچک ولی باصفای جدید، و با ورود نوزاد، خانه محقر ما پر از شادی و آرامش بود. اما بزودی مجبور شدم خانه را بفروشم.

پدرم یکی از معتمدین محل و مورد احترام مردم بود. برخی از افراد محله، که مختصر ذخیره‌ای داشتند اما نمی‌توانستند با آن کاری انجام بدهند، به پدرم می‌دادند تا با پول آنها معاملاتی انجام بدهد و سهمی از درآمدش را به آنها بدهد. پدرم معمولاً با این پول هر معامله‌ای انجام می‌داد و کالایی را می‌خرید و می‌فروخت، خیلی دقیق حسابش را جداگانه در دفاتر خود می‌نوشت و در پایان هر دوره، وقتی تمام آن کالا به فروش

می‌رفت، سود حاصله را حساب می‌کرد و برحسب قرارداد، که عموماً ۴۰ و ۶۰ بود سهم صاحب سرمایه را از معامله حساب می‌کرد و هر موقع مراجعه می‌نمود به او می‌پرداخت. طبیعی بود که سود حاصله از معامله ثابت نباشد و تغییر کند، کم یا زیاد شود.

یکی از مراجعین پدرم یک روحانی بود که مبلغی حدود ۷۰۰۰ تومان نزد پدرم گذاشته بود و پدرم هر ماه سود معاملاتی را که با پول او انجام می‌داد حساب می‌کرد و سهم او را حدود ماهی ۸۰۰ تومان می‌پرداخت اما به علت وضع رکود بازار چند ماهی سود معاملات به ۵۰۰ تومان در ماه کاهش پیدا کرده بود و این موجب اعتراض این روحانی بود. او چون دوزن داشت به پدرم می‌گفت نمی‌تواند زندگی‌اش را اداره کند و باید ماهانه ۸۰۰ تومان را به او بدهد. اما پدرم می‌گفت من به تو نزول پول نمی‌دهم، بلکه سهم سودی که از انجام معامله با سپرده تو حاصل می‌شود طبق قرارداد به تو می‌دهم. در یک نوبت که من نزد پدرم بودم، ناظر جر و بحث این مرد با پدرم و حرف‌های توهین آمیز او بودم. او اصرار داشت که پدرم فوراً پول او را به او بدهد. اما پدرم می‌گفت من باید کالایی را که با پول تو خریده‌ام بفروشم و سپس پول تو را بدهم. اما او حاضر به قبول آن نبود و من از سخنان درشت و بی‌ادبانه او عصبانی شدم و با پرخاش به او گفتم برو آخر ماه بیا و کل پولت را بگیر.

روزهای بعد رفتم و به هر ترتیبی بود منزل مسکونی خودمان را در خیابان حریرچیان فروختم و در آخر ماه پول آن مرد را پرداختم. اما خود و خانواده‌ام دچار مشکل شدیم. خریدار خانه ما اگرچه برطبق قرارداد برای تخلیه منزل به ما یک ماه مهلت داده بود، اما چند روز بعد اثاث خود را آورد و با اصرار در منزل گذاشت و عملاً به منزل جدید نقل مکان کردند. من با عجله منزلی را در نارمک اجاره کردم و به آنجا منتقل شدیم. در این منزل به خانواده خیلی سخت گذشت. تا اینکه برحسب تصادف با یک گروه خانه‌ساز آشنا شدم. این گروه در اراضی پشت اداره رادیو تهران در خیابان شریعتی، که متعلق به شخصی به نام زرین نعل بود، خانه‌های ویلایی جدید می‌ساختند به نام **کوی کاخ**. خودشان هم ترتیبی داده بودند که اگر خریدار در حد کمی از بهای خانه را بپردازد، بانک

بقیه آنرا بپردازد و قسطی ماهیانه در درازمدت بگیرد. از خانه‌ها دیدن کردیم. خانه‌های ویلایی دو خوابه، مدرن و نسبتاً راحت بود. در این خانه‌ها برای اولین بار حمام و آبگرم ساخته شده بود. بلافاصله برای یک خانه ویلایی به مبلغ ۸۰ هزار تومان قرارداد بستم و با بقیه پولی که از فروش خانه قبلی داشتم، قسط اولیه را دادم و بقیه برابر با حدود ۷۰۰۰۰۰ ریال را هم بانک پرداخت. با اقساط ماهیانه ۱۳۴۰ ریال. پیمانکار هم خیلی زود خانه را آماده کرد و تحویل داد. آنها می‌خواستند هرچه زودتر **کوی کاخ** دایر شود و شد. آنها برای رونق بازارشان، در همین اراضی یک باشگاهی درست کرده بودند که همه نوع وسایل ورزش تفریح، از استخر و غیره داشت و بزودی مراجعین به باشگاه نیز زیاد شد. در اسفند ۱۳۳۴ به منزل جدید نقل مکان کردیم.

زندگی در این خانه جدید برای ما بسیار راحت و آرام‌بخش بود. از زمانی که تمام وقت برای نمایندگی لدرلی کار می‌کردم، شرکت هم یک ماشین فولکس واگن برایم خریده بود، بنابراین زندگی در مجموع راحتی فراهم کرده بودم. در همین منزل بودیم که خداوند فرزند دوم ما، **سارا** را به ما عطا کرد. محیط بیرون از منزل نیز آرام بود. با همه همسایه‌ها دوست شده بودیم. **پسر خلیل**، با دوچرخه‌ای که برایش خریده بودم به راحتی در خیابان بیرون از خانه دوچرخه‌سواری می‌کرد. گاهی هم با دوچرخه‌اش به بقالی سرکоче می‌رفت و برای منزل خرید می‌کرد. تا شهریور سال ۱۳۳۹ که ایران را ترک کردم در همین منزل ساکن بودیم.

پس از سفر به آمریکا و آمدن خانواده، منزل را اجاره دادیم، چه امیدوار بودیم روزی بتوانیم به ایران برگردیم. اما پس از آن که در سال ۱۳۴۵، فعالیت‌های ما در خاورمیانه متوقف شد و مجدداً به آمریکا برگشتیم، چون دیگر روشن بود که تا رژیم استبداد سلطنتی بر ایران حاکم است نمی‌توانیم به ایران برگردیم، تصمیم گرفتیم که به جای اجاره کردن منزل یا آپارتمان، خانه‌ای خریداری کنیم چه با توجه به تعداد افراد خانواده و اجاره‌ای که باید می‌دادیم، صرفه در آن بود که خانه‌ای بخریم. بنابراین هنگامی که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) به هیوستن رفتم و در **دانشکده پزشکی بیلور** مشغول به کار شدم برای خرید خانه نیاز به پول داشتم، خانه کوی کاخ را فروختیم.

فصل پنجم

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی
و اسلامی

فصل پنجم

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

ورود به عرصه فعالیت‌های اجتماعی

درگیری و مشغولیت گسترده من در کارهای پدر، علیرغم سن کم، افق‌های دید و ذهن مرا نسبت به زندگی به مراتب وسیع‌تر از محدوده ذهن یک دانش‌آموز ۱۶-۱۷ ساله سیکل دوم دبیرستان کرده و زندگی مرا تحت تأثیر خود قرار داده بود. این گرفتاری بدون تردید جنبه‌های منفی هم داشت. به بازدهی درسی من لطمه زد و مرا از آنچه مورد علاقه‌ام بود بازداشت. اما جهات مثبت فراوانی هم داشت. خیلی زودتر و بیشتر از آنچه سن و سالم می‌طلبید و اجازه می‌داد، به میدان درگیری و کشاکش اجتماع وارد شدم. طبیعت همکاری و کمک به پدر طوری بود که با طیف وسیعی از مردم، مردم عادی کوچه و خیابان، از قناد و نانوا، آردفروش و آسیابان گرفته تا باربر و پاسبان و درشکه‌چی و استاد و وکیل مجلس و حقوق‌دان و روحانی در تماس کاری دایم بودم. مشتریان مغازه پدر، از همه تیپ بودند، هم وکیل مجلس بود (کشاورز صدر) و هم سیاستمداری نظیر سید جلال‌الدین تهرانی (رئیس شورای نیابت سلطنت در هنگام انقلاب)، و هم فلسفی، روحانی و خطیب و منبری و هم امام و پیشنماز مسجد (حاج آقا یحیی اسلامبولچی امام مسجد سقاباشی و حاج آقا معزی امام مسجد معزالدوله (در خیابان گوته) و هم روحانی باصفا آیت‌الله حاج سید صادق لواسانی.

پدرم روی اعتقادات قلبی و صداقت خودش، تا سرحد ساده اندیشی به روحانیون اعتماد داشت. تا آنجا که با بعضی از آنها، عقد اخوت شرعی بسته بود. اما آنها که پدر به آنها خیلی اعتماد کرده بود، چندان به عهد و پیمان خود وفادار نماندند، و با پدر خیلی بدرفتار کردند و پدر را اذیت کردند. اما اخلاق پدر این بود که اگر از کسی نامردی می دید سر به سرشان نمی گذاشت و بی سر و صدا با او قطع رابطه و او را به حال خود رها می کرد. او مرتب همین روش را به ما هم توصیه می کرد. اما من که از نزدیک و به طور دایم در کنار پدر، در مغازه بودم، به اقتضای سنم نمی توانستم بی تفاوت باشم.

یکی از روحانیون برجسته محل، که با پدر عقد اخوت شرعی بسته بود، و زندگی بسیار مرفه ای داشت، روزی از من خواست که به جای پسر بزرگش که همسن و سال من بود، اما نه اهل درس بود و نه اهل کار، بروم امتحان بدهم. او حال درس خواندن نداشت و از درس خواندن عقب افتاده بود، اما چون می خواست در راه آهن استخدام بشود به دیپلم سیکل اول نیاز داشت برای به دست آوردن آن، در امتحانات متفرقه کلاس نهم (سیکل اول) در قزوین ثبت نام کرده بود. اما پدرش که به موفقیت او امیدی نداشت. پدرم را وسوسه کرده بود که من به جای او بروم در قزوین و در امتحانات شرکت کنم!! من علیرغم گرفتاری های کاری فراوان پدر، درس هایم خوب بود. زیرا مجبور بودم کیفیت مطالعات درسی ام را بالا ببرم تا جبران کمیّت بشود. در سر هر درسی که می توانستم حاضر بشوم، گوش دادن به معلم برای من کافی بود تا درس استاد را به خاطر بسپارم.

پدر هر قدر اصرار کرد که به جای پسر آن روحانی بروم امتحان بدهم، زیر بار نرفتم. از پدر و آن روحانی، که امام مسجد محل نیز بود سخت ناراحت و برافروخته شده بودم. از یک طرف او در جلسات مذهبی تبلیغ و به مردم عادی تلقین می کرد که مدارس جدید و علوم جدید بچه ها را بی دین و لالابالی می کند. نباید بچه ها را به مدارس جدید گذاشت و یا اجازه داد این دروس جدید را بخوانند و پدرم را ملامت می کرد که چرا فرزندانش را به مدرسه می گذارد. اما حالا او به من اصرار می کرد که به جای پسر بی هنر و تنبل و

بیکاره‌اش بروم امتحان بدهم تا او بتواند در راه آهن استخدام شود. حتی حاضر نبود به عواقب این کار برای من فکر کند. اگر اتفاقی می افتاد، این من بودم که جریمه می شدم. برای آن روحانی و پسرش عواقبی نداشت. اصرار مکرر پدر اثری نکرد و بالاخره با گذشت زمان امتحانات، موضوع منتفی شد. او به مردم می گفت نباید نان خور دولت شد، اما می خواست به جای پسرش امتحان بدهم که او کارمند راه آهن بشود.

در چنین شرایطی و در ارتباط وسیع با مردم بود که ذهن من دوران بلوغ خود را گذرانید و خود به خود به خیلی از مسایل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، علاقه مند و آشنا شدم. با این زمینه های مساعد بود که ابتدا به کمک چند نفر از همکلاسی ها و هم سن و سال های خودم در دارالفنون و دبیرستان های دیگر، **مجله دانش آموزان** را منتشر ساختم، و به **نهضت خداپرستان سوسیالیست، جمعیت تعاونی خداپرستان و انجمن اسلامی دانشجویان** سپس در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به **نهضت مقاومت ملی** (سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۹) و **جبهه ملی دوم** (۱۳۳۹) پیوستم. گزارش و شرح نسبتاً کامل این نوع فعالیت های خود را جدا گانه در «**جنبش دانشجویی در دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰**» منتشر کرده ام.* در اینجا بطور خلاصه به این فعالیت ها اشاره می کنم:

۱- نهضت خداپرستان سوسیالیست

شاید سال ۱۳۲۵ بود که یک روز برادر بزرگترم (**دکتر کاظم**) بعد از مختصر صحبتی که با نوع صحبت های خانوادگی متفاوت بود و برای من تازگی داشت مرا به حضور در جلسه ای، در **خیابان ری، خیابان آب منگل**، دعوت و تشویق کرد. صحبت مختصر برادرم در آن روز با من، یک صحبت عادی و خانوادگی نبود، او از مسئولیت مسلمان بودن، ضرورت شناخت مبانی فکری دینی و فعالیت جمعی و گروهی برایم صحبت کرد. همه آن صحبت ها برایم تازگی داشت، با مسائل سیاسی قبلاً آشنایی مختصری داشتم اما

*- جنبش دانشجویی در دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، ابراهیم یزدی، انتشارات قلم ۱۳۸۲.

صحبت‌های برادر و دعوت به جلسه، چیز دیگری بود. او در ضمن صحبت گفت که برادر دیگرمان، **دکتر اسماعیل**، نیز به آن جلسه می‌رود و بهتر است باهم برویم و باهم برگردیم.

در آن موقع هردوی ما محصل **دبیرستان دارالفنون** بودیم او در کلاس دهم و من در کلاس هشتم.

در روز موعود، هردو باهم به محل تعیین شده رفتیم. محل برگزاری آن جلسه در منزل مرحوم **دکتر محمد نخشب** بود. خود او هم جلسه را اداره می‌کرد. در آنجا با سه یا چهار نفر دیگر، از هم سن و سال‌های خودمان آشنا شدیم که عبارت بودند از: **رضا مکانیک** (بعدها مهندس نخشب، برادر دکتر محمد نخشب)، **باقر رضوی قمی** (پسر مهدی رضوی قمی، از وکلای دادگستری و کاندیدای قم در انتخابات دوره شانزدهم مجلس)، دانش‌آموز دیگری به نام **منهاجی**، **تفنگ‌چی**، **شریف‌الدین** و شاید یک یا دو نفر دیگر که اسامی آنها را به خاطر ندارم.

مرحوم نخشب جلسه را خوب اداره می‌کرد. او خیلی محکم، با حرارت و با احساس صحبت می‌کرد. او در ضمن صحبت با چشمان نافذ خود به چشمان مخاطبین و شنوندگان خیره می‌شد تا از تأثیر کلام خود بر آنها مطمئن شود.

او درباره بدبختی و فقر و محرومیت مسلمان‌ها، ضرورت مبارزه با ظلم و ستم، مبارزه برای برقراری عدالت اجتماعی، تساوی، اخلاق، مسئولیت افراد برای رفع ظلم و ستم، تغییر سرنوشت، آینده بهتر برای اکثریت مردم، استقلال کشور در برابر سلطه بیگانگان، از فساد حاکمیت و خودفروختگی آنان به بیگانگان، صحبت می‌کرد. در ضمن صحبت قطعاتی از «**سخنان علی (ع)**» را، که به تازگی به سبک جالبی توسط **جواد فاضل** ترجمه شده بود، می‌خواند. او بعد از صحبت، با اصرار از هرکس می‌خواست تا نظر بدهد و می‌کوشید تا همه در بحث‌ها شرکت کنند. او محرک خوبی بود و می‌دانست چگونه شنوندگان خود را به حرکت و فکر وادارد. بعد از حدود دو ساعت بحث و گفتگویی که همه حاضرین در آن شرکت داشتیم جلسه ختم می‌شد. تشکیل این جلسات به صورت

هفتگی در همان محل ادامه پیدا کرد.

در خلال این مدت برادرم بیشتر و مفصل‌تر و با ما دو برادر کوچکتر صحبت کرد و از ما نظر خواست. حدود سه یا چهار هفته بعد بود که هم برادرم و هم مرحوم نخشب، از وجود یک سازمان مخفی تحت نام «**نهضت خداپرستان سوسیالیست**» برای ما صحبت کردند و ما را به عضویت در آن دعوت کردند. طبیعی بود که ما همه آن را پذیرفتیم. شاید به استثنای مناجی، تفنگ‌چی بقیه اعضای جلسه، برادرهای ارشدشان عضو نهضت بودند. درواقع در نهضت تصمیم گرفته شده بود که **سازمان دانش‌آموزی نهضت** را به وجود بیاورند و برای این کار دعوت از برادران دانش‌آموز هرکس، مطمئن‌ترین و آسان‌ترین راه بود.

مرامنامه نهضت را به ما دادند و ما خواندیم. مرحوم نخشب بند بند مرامنامه را برای ما توضیح داد. اوراق عضویت را پر کردیم. فکر می‌کنم مراسم عضویت در منزل **ابوالقاسم زرین‌خامه**، در محله عرب‌ها برگزار شد. زرین‌خامه از کارمندان قدیمی شهرداری بود. او هم مرد جالب و پرکاری بود.

بعد از این که همه شرکت‌کنندگان در جلسه به عضویت در نهضت درآمدند، هسته مرکزی شاخه دانش‌آموزی نهضت به وجود آمد. هریک از دانش‌آموزان عضو موظف بود در دبیرستانی که درس می‌خواند دوستان خود را مطالعه کرده و آنها را به نام «**حوزه تبلیغی**» دعوت کند، جلسه تبلیغی هر هفته منزل **باقر رضوی**، در **پاچنار - خیابان خیام** برگزار می‌شد.

در محیط مدرسه ما افراد را زیر نظر می‌گرفتیم، با آنها روی موضوعات مختلف مورد نظر خود بحث می‌کردیم. خصوصیات اخلاقی و رفتارهای اجتماعی آنان را مطالعه می‌کردیم و اگر آنها را آماده و واجد صلاحیت می‌یافتیم به جلسات هفتگی تبلیغی دعوت می‌کردیم. اداره این جلسات طوری بود که همه شرکت‌کنندگان بالاچاره در این بحث‌ها شرکت می‌کردند. بعد از چند جلسه، برحسب علاقه‌ای که فرد جدید در این

مباحث از خود نشان می‌داد و براساس گزارش معرف او، فرد مورد نظر طی تشریفات به عضویت در نهضت دعوت می‌شد و اگر می‌پذیرفت، نهایتاً رسماً عضو می‌شد. ابتدا برای مدتی در «حوزه آزمایشی» اعضای جدید و سپس در حوزه مربوط به دبیرستان محل تحصیل خود شرکت می‌کرد.

* * *

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فرار شاه از ایران و تبعیدش به **افریقای جنوبی** و ورود نیروهای نظامی **متفقین** به ایران، جو سیاسی جامعه به شدت باز شد. کلیه زندانیان سیاسی آزاد شدند و انواع احزاب سیاسی تشکیل شدند. این احزاب، طیف وسیعی را، از نظر سیاسی، استقلال یا وابستگی به بیگانگان و مبانی فکری و عقیدتی، تشکیل می‌دادند. اولین حزب سیاسی که به وجود آمد **حزب توده ایران** بود که در مهر ماه ۱۳۲۰ توسط باقیمانده‌های گروه ۵۳ نفر که زمان رضاشاه بازداشت شده بودند، اعلام موجودیت کرد. در دوران حکومت رضاشاه پهلوی، هر نوع فعالیت سیاسی ممنوع بود. کمونیست‌های ایران که ابتدا، از بر سر کار آمدن رضاخان حمایت کرده بودند بعدها، از حدود سال‌های ۱۳۰۸ یا ۱۳۱۰ به بعد سرکوب و به کلی تار و مار شدند. اما وقتی **دکتر تقی ارانی** از آلمان به ایران آمد با **کمک عبدالصمد کامبخش** و سایر کمونیست‌های ایران تشکیلاتی به وجود آورد، که بعدها کشف و تمامی آنها دستگیر و به زندان افتادند، که به گروه ۵۳ نفر معروف شدند. در شهریور ۱۳۲۰ این افراد به جز دکتر ارانی، که در زندان درگذشته بود، همه آزاد شدند و با همکاری باقیمانده‌گان از حزب «**اجتماعیون عامیون یا سوسیال دموکرات‌ها**»ی سال‌های قبل از روی کار آمدن رضاشاه، نظیر **سلیمان میرزا اسکندری**، در مهر ماه همان سال، حزب توده ایران را تأسیس کرد.

حزب توده، از حمایت کامل روس‌ها، در مرحله اول، و متفقین در مرحله دوم، برخوردار بود. جنگ متفقین علیه آلمان نازی و فاشیسم بود. رضاشاه در نیمه دوم سلطنت خود، به شدت به طرف آلمان گرایش پیدا کرده بود و آلمانی‌ها در ایران بسیار فعال شده بودند و تبلیغات زیادی می‌کردند و توجه مردم را به خود جلب کرده بودند. با

شروع جنگ فعالیت حزب توده که یکی از محورهای عمده آن علیه فاشیسم بود؛ برای خنثی سازی تبلیغات آلمانی‌ها و مبارزه با فاشیسم مفید و ضروری به نظر می‌رسید. گذشته از حزب توده ایران، احزاب ملی دیگری نیز به تدریج اما با تأخیر دو یا سه ساله، پا به عرصه وجود گذاشتند، احزاب فرمايشی وابسته به انگلستان نیز توسط عناصر به اصطلاح **آنگلوفیل** در صحنه ظاهر شدند. اما این حزب توده بود که توانست به سرعت در محافل کارگری و دانشجویی و دانش آموزی رشد کرده و جو غالب سیاسی را به خود اختصاص بدهد.

حزب توده اگرچه در اوایل رنگ ضد مذهبی نداشت و اعتقادات مارکسیستی خود را پنهان می‌ساخت و بیشتر به عنوان یک حزب ملی طرفدار رنجبران و زحمتکشان فعالیت می‌کرد، اما در عمل به تدریج به خصوص در مراکز علمی، دانشگاهی و دبیرستان‌ها، جوهر ضد دینی خود را ظاهر می‌ساخت و علیه هر نوع گرایش یا باور مذهبی مبارزه می‌کرد.

علاوه بر حزب توده، **بهاییان** نیز در مراکز دانشگاهی و دبیرستان‌ها فعال بودند به طوری که در سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۸ وزارت فرهنگ و دبیرستان‌ها و دانشگاه تهران، به مرکز فعالیت‌های این دو گروه ضد اسلامی تبدیل شده بودند. روزنامه‌ها و مجلات و محافل علمی و تحصیل کرده و مدیران... عموماً و اکثراً تمایلات غیر دینی و یا ضد دینی داشتند. به طوری که جو غالب مدارس و دانشکده‌ها آن چنان بود که جوانان مسلمان از همه طرف تحت فشار بودند. فشار نه از جانب دولت و حکومت، بلکه از جانب نیروهای غیرمسلمان و ضد اسلام.

از طرف دیگر، دانش آموزان، دانشجویان و جوانان مسلمان به علت ضعف منطق دینی خود قادر به مقابله با فشارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی گروه‌های مخالف نبودند.

باورهای دینی عموماً با خرافات غیردینی و بعضاً ضد دینی آلوده و آغشته بود. گروه‌های ضد دین هم درست روی همین نکات، که برای دانش آموزان و دانشجویان

غیرقابل دفاع بود، انگشت می گذاشتند.

تبلیغات سالیان دراز، خصوصاً در دوران ۲۰ ساله نیز چنین باوری را در میان اقشار مختلف مردم به وجود آورده بود که رفتن به مدارس جدید و تحصیل علم مترادف است با بی دینی؛ اعتقادات دینی با علم و دانش مغایرت دارند؛ اعم از کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها، این باور را تبلیغ می‌کردند. و بر اروپایی شدن، دست کشیدن از معتقدات دینی، به عنوان راه اجتناب‌ناپذیر رشد و ترقی، اصرار می‌ورزیدند. اقشار مختلف مردم و خانواده‌های مسلمان نیز باورشان شده بود که تحصیل علوم جدید یاد گرفتن فیزیک و شیمی و علوم طبیعی ...، با دین مغایرت دارد. در نتیجه گروه‌هایی مجذوب کامل علوم جدید و منکر دین و دسته‌هایی دین‌باور اما طردکننده مطلق علوم جدید شده بودند.

با برگشت اولین گروه‌ها از دانشجویان اعزامی به خارج، که در میان آنان تعدادی انگشت‌شمار، برغم تحصیل در اروپا، نه تنها بی دین نشده بودند، بلکه با احساس و اعتقاد عمیق‌تری به مبانی دینی برگشته بودند، با شروع به تدریس در دانشگاه وجود تعدادی اندک، اما قابل توجه از جوانان معتقد و متدین در دانشکده‌های مختلف، و در میان تحصیل کرده‌ها به وجود آورد، که هم متدین بودند و هم تحصیل کرده. اگرچه وجود این گروه جدید آن باورهای بی‌مایه و آن تبلیغات سوء را به تدریج سست کرد، اما فشار بر این جوانان، در آن دوران در محیط‌های علمی به هر حال بسیار زیاد و شدید بود. در واکنش به چنین جوی، اگرچه استادان مسلمان تازه برگشته از اروپا، کسانی نظیر دکتر سحابی، مهندس بازرگان، دکتر قریب و دکتر شیخ، تلاش‌هایی را شروع کرده بودند، و افرادی نظیر مهندس بازرگان با سخنرانی و نوشتن مقالات، سؤالات و شبهات و مسائل اساسی آن روز را مطرح کرده و جواب می‌دادند، اما روشن بود که کافی نبود و می‌بایستی حرکتی از میان خود دانشجویان به وجود آید. در پاسخ به این نیاز بود که دو سازمان، شاید همزمان از میان دانشجویان شکل گرفتند. که عبارت بودند از: **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و نهضت خداپرستان سوسیالیست**.

قبل از تأسیس نهضت خدایپرستان سوسیالیست، برای مقابله با فشارهای یاد شده و حفظ هویت دینی، مبارزه با خرافات دینی و همچنین واکنش به اوضاع نابسامان اقتصادی و سیاسی، جلسات کوچک، پراکنده و محدودی به ابتکار خود دانشجویان تشکیل شده بود. در این جلسات هرچند نفری از دانشجویان و جوانان علاقمند، بدون این که اسمی روی گروه خود بگذارند، فعالیت‌های فرهنگی می‌کردند. از میان این گروه‌ها فعالیت دو گروه روی هم رفته چشم‌گیرتر بود. یکی گروهی بود که (مهندس) جلال آشتیانی، فرزند مرحوم میرزا مهدی آشتیانی، استاد مسلم فلسفه الهیات، با آنها همکاری داشت و دیگری گروهی که مرحوم (دکتر) نخشب، که در آن زمان هنوز نام فامیلی‌اش مکانیک بود، نیاز این دو را گرد هم آورد و تشویق به همکاری می‌کرد. جلال آشتیانی در دانشکده فنی درس می‌خواند و محمد نخشب در دانشکده حقوق.

هسته گروه اول درواقع همان افرادی بودند که در **دیرستان دارالفنون** به کمک و راهنمایی سید کمال‌الدین نوربخش انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر را تأسیس کردند (محمدجواد رضوی، بدیعی، محمد علی‌الحساب (مسعود)، کاظم یزدی). این افراد بعد از ورود به دانشگاه، با جذب دانشجویان دیگر، جلسات دینی منظمی را در منزل محمدجواد رضوی تشکیل می‌دادند.

این دو گروه به زودی باهم آشنا و درهم ادغام شدند و فعالیت مشترکی را آغاز کردند. از درون همین جلسه مشترک بود که بعدها سازمانی به نام «**نهضت خدایپرستان سوسیالیست**» پدید آمد. دانشجویان پرشور مسلمان از دانشکده‌های مختلف، که در طی جلسات دو گروه یاد شده کم و بیش باهم آشنا شده و خود را همدرد یافته بودند، تحت نام «**نهضت خدایپرستان سوسیالیست**» به هم پیوستند. افراد زیر را می‌توان از مؤسسين اولیه و فعالان نام برد. **مهندس جلال شکیب‌نیا، مهندس حساسیان، مهندس پروهان، محمدجواد رضوی، محمد نخشب، حسین راضی، احمد بیداری، دهقان، جعفر آشتیانی** (برادر مهندس جلال)، **دکتر کاظم یزدی، دکتر جواد شمسانی، دکتر ناصر اتفاق، دکتر بدیعی، دکتر محمد مسعود، دکتر شرف‌الدین، دکتر شیخ، دکتر پرویز پیشوازاده، دکتر**

مستر شد، دکتر حسین زینت بخش، دکتر پورفر، دکتر فریدون طلیعه و ... ابوالقاسم زرین خامه (کارمند شهرداری)، نهانندی (صاحب دفتر خانه)، حسین لاجوردی، نیکیار، زنوزی، منفرد، کریم مرجایی، مصطفوی، علی الحساب، مهندس منوچهر نوربخش، گدابلو، شرف الدین (برادر دکتر شرف الدین)، کمونه، دکتر حسین گرمان، رضا کاشفی، حبشی، قاسم شکیب نیا و ... کسان دیگری که نامشان متأسفانه به یادمان نمانده است.

اولین هسته دانش آموزی عبارت بودند از: باقر رضوی، رضا مکانیک (نخشب)، منهاجی، تفنگ چی، اسماعیل یزدی و راقم.

بعدها کسان دیگری هم پیوستند. و سازمان رشد کرد و گسترش یافت. جلسات نهضت در منازل اشخاص تشکیل می شد. جلسات دانش آموزی عموماً در منزل مرحوم نخشب در خیابان ری، آب منگل، جلسات آموزشی محدود، در منزل مهندس آشتیانی در خیابان گوته، جلسات بزرگتر عمومی اعضا، و یا جلسات یا حوزه های تبلیغی هفتگی خانه پدری باقر رضوی، در خیابان خیام، پاچنار، و یا در باغ پدر رضوی ها در تجریش، خیابان مقصود بیک و برخی از جلسات محدود تشکیلاتی در منزل ابوالقاسم زرین خامه در محله عربها - عودلاجان برگزار می شدند.

مرحوم دکتر حسین زینت بخش، در زمانی که دانش آموز دبیرستان دارالفنون بود جذب شاخه دانش آموزی شد. او دانشکده پزشکی را تمام کرد و مدتی هم برای تخصص به آلمان رفت. بعد از انقلاب او را مجدداً دیدم. او داوطلبانه به زابل رفت و درمانگاهی مجانی برای بیماران زابلی درست کرد. از فقر و محرومیت مردم زابل داستانها می گفت. یکی از داستانها این بود که به مادر یک بچه بیمار توصیه می کند که به فرزندش، برنج و ماست بدهد. کمیته امداد امام، چند کیلویی برنج به مادر این بچه هدیه می دهد. اما مادر نمی دانست که برنج را باید چگونه بخورد! شاید هم تا آن زمان برنج ندیده و نخورده بود. روز بعد مادر به همراه بچه اش به دکتر زینت بخش مراجعه می کند، در حالی که بچه از دل درد به سختی می نالید دکتر زینت بخش از او می پرسد که آیا برنج به بچه داد؟

جواب می‌دهد، بله. برنج خام را با دست به بیچه داده بود. دکتر زینت‌بخش تازه به عمق فقر و نادانی مردم آشنا می‌شود.

دکتر شرف‌الدین، از اعضای اولیه و برجسته نهضت بود. او بعد از اتمام دانشکده پزشکی به شاهی رفت و مطب خصوصی باز کرد. او که به شدت آرمانگرا بود، با مردم آن چنان برخورد کرده بود که مردم شاهی و شهرهای اطراف واله و مجذوب او شده بودند. او در شاهی بود که کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. شوک این کودتا او را از پای درآورد، تاب و تحمل خود را از دست داد و با تزریق داخل وریدی یک دوز بالای خواب‌آور خودکشی کرد. در مراسم تشییع جنازه او نه تنها شاهی، بلکه شهرهای اطراف نیز تعطیل عمومی شد و هزاران نفر در مراسم شرکت کردند.

مهندس شکیب‌نیا، اگرچه مهندس مخابرات بود، و اولین دستگاه‌های تلکس را در مرکز مخابرات ایران، که در آن زمان در میدان سپه سابق، قرار داشت، براه انداخت، اما در نهضت اقتصاد درس می‌داد. کلاس‌های تدریس او در منزل **جعفر آشتیانی**، در روزه شمیران برگزار می‌شد. او یک دوره کامل آراء و نظرات اقتصاددانان را برای ما درس داد. متن جزوه او را هنوز دارم. البته بعدها خودم هم نکاتی را به آن اضافه کردم. مهندس شکیب‌نیا، در همان زمان **سردبیر مجله فروغ علم** هم بود.

مرحوم دهقان که دانشجوی معقول و منقول بود، در این جلسات یک دوره اصول فقه و حدیث را به ما درس داد.

مهندس جلال آشتیانی، یک متفکر برجسته است. او پسر **مرحوم میرزا مهدی آشتیانی** است که از علمای برجسته ایران و استاد فلسفه بود که شاگردان بسیاری را هم چون **دکتر مهدی حائری یزدی**، **دکتر فلاطوری** تربیت کرده بود. مهندس آشتیانی، از اعضای مؤسس نهضت و درواقع مغز متفکر و نظریه‌پرداز بود.

مبانی اعتقادی و گرایش سیاسی و اقتصادی نهضت خدایپرستان سوسیالیست و همچنین سازمان درونی و خط مشی فعالیت گروهی آن، و سرگذشت و سرنوشت آن به قرار زیر است:

الف - مبانی فکری و فلسفی نهضت: نهضت یک گروه کاملاً اسلامی بود. اسلام برای نهضت نه تنها به عنوان یک دین، بلکه به عنوان یک جهان بینی و ایدئولوژی مطرح بود. شاید این اولین بار بود که گروهی چنین نگرشی را از اسلام مطرح می کرد. اصول مبانی فکری نهضت در قسمت اول مرامنامه در چند بند اعلام شده بود. متأسفانه نتوانستم نسخه ای از مرامنامه را به دست آورم. اما آنچه به خاطر دارم همین است: توحید به عنوان جهان بینی و زیربنای فکری، وحدت جوهر انسانی و برابری و برادری همه انسان ها، و مسلمانان، ... هویت ملی ایرانی، مبارزه با خرافات و اندیشه های ضد دینی و الحادی و از نظر فلسفی در برابر ایده الیسم و ماتریالیسم، معتقد به رئالیسم به عنوان «مکتب واسطه».

ب - مواضع اقتصادی: مخالفت و نفی و طرد تراکم ثروت جامعه در دست طبقه خاص، اصل تساوی همه انسان ها در بهره گیری از مواهب خدادادی، تأمین نیازمندی های اولیه همه افراد جامعه و ... اعتقاد به سوسیالیسم به عنوان «اولویت منافع جامعه در برابر منافع فرد» اما سوسیالیسمی بر پایه خداپرستی. به این معنا که بدون توحید، بدون یک جامعه توحیدی، بدون اخلاق، عدالت اجتماعی یا سوسیالیسم هرگز به وجود نخواهد آمد.

ج - مواضع سیاسی: مخالفت با استبداد و حکومت های خودکامه، اعتقاد به دخالت مردم در سرنوشت خود از طریق انتخابات و مشارکت و مبارزه انتخاباتی.

د - روش مبارزه: نهضت خداپرستان سوسیالیست یک سازمان مخفی بود. هیچ گونه فعالیت علنی مشهود به نام خود نداشت. فعالیت های آن تماماً مخفی بود. در سال های مورد بحث یعنی در فاصله سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲، شرایط سیاسی، به جز برای مدت کوتاهی، بعد از ترور شاه در ۱۵ بهمن ۲۷، برای فعالیت گروهی تقریباً آزاد بود. ولی دلیل انتخاب خط مشی مخفی برای نهضت، شرایط نامساعد سیاسی بیرونی نبود، بلکه هدف از این خط مشی آن بود که نهضت به دور از جنجال های سیاسی روزمره جامعه، عضوگیری کرده، کادر سازی کند تا هر زمان که تصمیم بر فعالیت علنی گرفته می شد یا مفید بودن آن تشخیص داده می شد، به اندازه کافی کادرهای آموزش دیده و آماده

فراهم شده باشد. روش مبارزه یا فعالیت مخفی، تقریباً تا سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹، زمانی که گروهی از اعضای نهضت به رهبری مرحوم نخشب انشعاب کردند، ادامه داشت.

۵- سازمان درونی نهضت: عبارت بود از یک شورای مرکزی ۱۱ نفره که با آرای مستقیم کلیه اعضا انتخاب می‌شدند. یک هیأت اجرایی مرکب از مسئول کل تشکیلات. مسئول کل تبلیغات، مسئول کل امور مالی و... نهضت را اداره می‌کرد. زیر نظر تشکیلات شاخه‌های مختلف، از جمله شاخه دانش آموزی، قرار داشت.

همه اعضا موظف بودند، ماهیانه مبلغی را به عنوان حق عضویت بپردازند. جلسات نهضت در منازل اعضا تشکیل می‌شد. حوزه‌ها معمولاً حداقل ۵ نفر و حداکثر ۷ نفر بودند. در حوزه‌ها ابتدا، سوگندنامه‌ای که هر فرد هنگام قبول عضویت طی مراسمی آن را در حضور سایر اعضا امضاء کرده است، خوانده می‌شد. هنگام خواندن سوگندنامه همه می‌ایستادند و یک فرد با صدای بلند آن را می‌خواند: «من که می‌خوانم و شما که می‌شنوید همه باید عملاً راستگویی خود را ثابت کنیم». این سوگندنامه حدود ۱۰ سطر بود. متأسفانه تنها همین مقدار از آن به یادمانده است. بعد از قرائت سوگندنامه، اعضا می‌نشستند و بر طبق برنامه‌ای که از قبل تعیین شده بود، یک فرد خلاصه اخبار روز را فهرست‌وار عنوان و بحث می‌کرد. سپس فرد دیگری، موضوعی را که از قبل انتخاب شده بود، به صورت سخنرانی ایراد می‌نمود و پیرامون آن بحث و گفتگو می‌شد. بعضی اوقات موضوعات خاصی که توسط مسئول تشکیلات یا تبلیغات و یا شورای مرکزی معین و تدوین شده بود عنوان می‌شد. این جلسات معمولاً حدود دو ساعت به طول می‌انجامید. هر حوزه علاوه بر مسئول جلسه، که رابط با سایر ارگان‌های نهضت بود، یک منشی داشت که صورت جلسه را می‌نوشت و برای تشکیلات کل می‌فرستاد و یک مسئول مالی که شهریه‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و رابط کمیته مالی بود.

علاوه بر حوزه‌ها، جلسات وسیع‌تری به منظور آزمایش و آموزش افراد وجود داشت که در آن جلسات طیف وسیعی از اعضا شرکت می‌کردند.

آموزش مبانی فکری و عقیدتی توسط اعضای قدیمی‌تر و از کادرهای رهبری

اعضای شورای مرکزی صورت می‌گرفت.

مهندس آشتیانی مکاتب فلسفی و سیر تحول آنها را درس می‌داد. او این مباحث را دقیقاً مطالعه کرده بود و به سبک خاصی هم ارائه می‌داد. وی در خلال این مباحث مواضع فلسفی اسلامی را به عنوان مواضع نهضت توضیح می‌داد. او ابتدا مکاتب مختلف فلسفی از جمله **ایدالیسم و ماتریالیسم** و سپس اصول **مکتب رئالیسم** را شرح می‌داد. مقولات ادراک ذهنی و عینی، و سایر مبانی آن را بیان می‌کرد و نشان می‌داد که چرا فلسفه اسلامی نه ایدالیسم است و نه ماتریالیسم. در آن موقع هنوز کتاب اصول فلسفه رئالیسم **مرحوم طباطبائی** منتشر نشده بود. مهندس آشتیانی این مباحث را جمع‌آوری کرد و قسمت اول آن را در سال ۱۳۲۷ تحت نام «**ایده‌آل بشر**» بخش نخست: تجزیه و تحلیل افکار، ماتریالیسم ایده‌الیسم، مکتب واسطه. با شعار «تقدیم به زحمتکشان و آزادی‌خواهان حقیقی ایران». جزء یکم: ماتریالیسم، چاپ و منتشر نمود. مؤلف در مقدمه کتاب می‌نویسد: این کتاب خلاصه‌ای از بخش نخستین مجموعه‌ای است به نام «**ایده‌آل بشر**» که قسمت‌های زیر را شامل است:

۱- تجزیه و تحلیل افکار (ماتریالیسم - ایده‌الیسم - مکتب واسطه)

۲- خوشبختی

۳- سعادت اجتماعی (سوسیالیسم تحقیقی)^۱

مباحث و مکاتب اقتصادی توسط **مرحوم مهندس جلال شکیب‌نیا** تدریس می‌شد. وی اندیشه‌ها و مکاتب اقتصادی را از زمان‌های بسیار دور بررسی می‌کرد و سپس مکاتب یا نحله‌های جدید اقتصادی قرن ۱۸ و ۱۹ و خصوصاً مکاتب سوسیالیستی، از جمله اندیشه‌های اقتصادی مارکس، ارزش کار، ارزش افزوده و استثمار را به طور مبسوط شرح می‌داد. آموزش مباحث فقهی و کلامی توسط یکی دیگر از اعضا (**دهقان**)

۱- مهندس آشتیانی ظاهراً مطالعات خود را تحت عنوان «ایده‌آل بشر» - تجزیه و تحلیل افکار، ادامه داده است که در سالهای اخیر در چندین جلد توسط شرکت انتشار منتشر شده‌اند.

صورت می‌گرفت.

به علت درگیری روزمره با فعالیت‌های مخرب حزب توده در سطح دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها، مباحث زیربنایی مارکسیسم همچون ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک جداگانه توسط مرحوم نخبش همراه با نقد آنها، تدریس می‌شد. هدف از تدریس این مباحث این بود که اعضا بتوانند در محیط‌های درسی و کاری با اعضای حزب توده و هوادارانش برخورد ایدئولوژیک داشته باشند. اعضای حزب توده اکثراً در مباحث ایدئولوژیک ضعیف و عموماً سطحی بودند. مطالعات خوبی حتی درباره مارکسیسم و ماتریالیسم نداشتند. در دوره دانشجویی، من در برخورد با افراد حزب توده، همیشه وارد بحث‌های ایدئولوژیک می‌شدم و به خوبی از ضعف دانش آنها آگاه می‌شدم. در برخورد با فعالان حزب توده، یک جریان ملی، همیشه برخورد فیزیکی می‌کرد، یک جریان بحث و جدل سیاسی، اما بحث ایدئولوژیک را مؤثرتر از همه دیدم. درگیری ایدئولوژیک اعضای نهضت خداپرستان سوسیالیست با آنان، نه تنها آنها را در تنگنا قرار می‌داد، بلکه موجب تقویت روحی و ایدئولوژیک خود اعضای نهضت هم می‌شد. اعضا یا هواداران حزب توده اکثراً نمی‌توانستند از عهده جواب برآیند. این گفتگوها معمولاً به طور علنی در دبیرستان‌ها یا دانشکده‌ها و با حضور سایر دانشجویان یا دانش‌آموزان صورت می‌گرفت و عموماً به نفع نهضتی‌ها تمام می‌شد. اگرچه فعالیت خارجی هیچ‌گاه به نام نهضت نبود، اما به زودی گروه‌های سیاسی، خصوصاً حزب توده از وجود یک حرکت متشکل سیاسی اسلامی، از طریق همین نوع فعالیت‌ها باخبر شدند. اما هرگز نتوانستند از کم و کیف آن و یا حتی نام آن مطلع شوند. بنابراین آنها این گروه را با نام «پان اسلامیت‌ها» مورد حمله قرار می‌دادند و برطبق رویه سیاسی خودشان و به مصداق کافر همه را به کیش خود پندارد، تحت عنوان: «پان اسلامیت‌ها از سفارت امریکا» دستور می‌گیرند. در برخی از جراید وابسته به خود درباره آنان قلمفرسای کردند.

مرحوم نخبش، مباحث مورد بحث خود را به صورت مقالات و جزوات کوچک از

آن جمله: انسان مادی، نزاع کلیسا با ماتریالیسم، سوسیالیسم و اخلاق منتشر ساخت. برای بالا بردن بینش سیاسی، تاریخ معاصر ایران، تدریس می شد. برادرم دکتر کاظم، یک دوره کامل تاریخ مشروطه را، از زمان شورش تنباکو، تا کودتای اسفند ۱۲۹۹، مطرح و بحث کرد.

علاوه بر جلسات آموزش حوزه ها و جلسات تبلیغی، برنامه گردش های دسته جمعی به خارج از تهران، عموماً شمیرانات، اجرا می شد.

این گردش ها هم دو نوع بودند. یک نوع که فقط اعضای نهضت در آن شرکت می کردند. و در دیگری علاوه بر اعضا، از علاقمندان به این نوع فعالیت ها و کسانی که بر طبق تشخیص معرّف، از ظرفیت بالقوه برای عضو شدن برخوردار بودند، نیز دعوت می شدند و شرکت می کردند. این گردش های دسته جمعی، علاوه بر جنبه های ورزشی، در ایجاد صمیمیت و دوستی میان اعضا بسیار مؤثر بود.

از آنجا که نگرش عام حاکم در نهضت درباره تغییرات اجتماعی، یک حرکت انقلابی بود، سعی می شد این روحیه در افراد زنده شود و زنده بماند.

در یکی از گردش های دسته جمعی که توسط تشکیلات نهضت خدایپرستان سوسیالیست برنامه ریزی شده بود، به منظره محل اردوی تابستانی، در جاده نیاوران رفتیم. اردوی تابستانی منظره، ظاهراً توسط سازمان پیش آهنگی ساخته شده بود، و در بعضی از جمعه ها، به مناسبت هایی آنرا به روی مردم گردش کننده عادی می بستند. جمع ما حدود شاید ۳۰ یا ۴۰ نفر بود. وقتی به در ورودی منظره رسیدیم، ژاندارم محافظ جلوی ورود ما را گرفت. مرحوم نخشب، که سری پرشور داشت، با بقیه صحبت کرد و گفت ما باید برویم توی اردوگاه، بنابراین من از پشت ژاندارم را بغل می کنم و می چسبم، شماها وارد اردوگاه بشوید. همین کار را هم کرد. اما ظاهراً ژاندارم پاسدار، یک فنی به نخشب زد که او نقش بر آب شد و بلافاصله تفنگش را به سوی ما نشانه رفت و ادعا کرد که مرحوم نخشب می خواسته است تفنگ او را برباید و او را خلع سلاح کند. با سر و صدای او و رسیدن سایر همکاران و متولیان اردوگاه، کار بالا گرفت. خوشبختانه یکی از

مسئولان اردوگاه که بیاد ندارم که با کدام یک از اعضا گروه، آشنا در آمد، وساطت کرد و بعد از چانه‌زنی‌های بسیار، غائله خوابید و ما هم از رفتن به اردوگاه صرف‌نظر کردیم. در بعضی از گردش‌های دسته‌جمعی اعضا به خارج از شهر به آنان تیراندازی هم آموزش داده می‌شد و یکی از این موارد گردش دو روزه جنوب شهر تهران، کهریزک و اطراف آن، شهر ری و چشمه علی به بهانه شکار مرغابی به سرپرستی مهندس شیبانی بود.

به هر حال به تدریج نهضت رشد کرد و در بسیاری از دانشکده‌ها و دبیرستان‌ها شاخه و شعبه پیدا کرد.

شاخه دانش آموزی، ابتدا با ۵ نفر شروع شده بود که در دبیرستان‌های دارالفنون، علمیه، و رازی (در میدان شاه سابق) تحصیل می‌کردند به تدریج گسترش یافت و به دبیرستان‌های زیادی کشیده شد. جلسات تبلیغی هفتگی مرتب در منزل رضوی و بعضاً در جاهای دیگر، تشکیل می‌شد. افراد واجد صلاحیت به طور انتخابی به جلسات دعوت می‌شدند و در صورتی که مهیا و شایسته تشخیص داده می‌شدند به جلسات دیگر هدایت و بالاخره در نهایت به عضویت نهضت در می‌آمدند.

محیط درونی نهضت، گرم و فعال بود. شاخه دانش آموزی علاوه بر حوزه‌ها و جلسات، یک نشریه داخلی هم داشت به نام «انقلاب» که مسئولیت آن بیشتر با برادرم (دکتر) اسماعیل بود.

هنگام شروع انتخابات مجلس شانزدهم در سال ۱۳۲۸ جنبش ملی به رهبری دکتر مصدق و با حمایت مرحوم آیت‌الله کاشانی اوج گرفت.

نهضت خدایپرستان سوسیالیست شدیداً به حرکت ملی متمایل بود و از آن حمایت می‌کرد. ولی چون نهضت سازمانی مخفی بود و قرار نداشت به صورت علنی فعالیت کند، اما اعضای آن هر کجا بودند، به صفت شخصی و فردی خود، در فعالیت‌های ملی، شرکت می‌کردند.

جبهه ملی تازه تأسیس یافته بود. روزنامه‌های مستقل و ملی، در کنار روزنامه‌های

دولتی و یا وابسته به گروه‌های غیرملی به وجود آمده بودند، فعالیت احزاب ملی نیز چشمگیر بود.

دکتر بقایی روزنامه شاهد را منتشر می‌کرد که به شدت بر علیه رزم آرا موضع داشت. بعدها گروه منشعین از حزب توده، به رهبری مرحوم **خلیل ملکی**، به گروه بقایی پیوستند و حزب **زحمتکشان ملت ایران** به وجود آمد. **فداییان اسلام** با بیانیه‌های خود، توجه اقشار معینی از جامعه را به طرف خود جلب کرده بودند. جو سیاسی جامعه بسیار پرهیجان و متلاطم و زنده بود.

شرکت در انتخابات مجلس شانزدهم

در انتخابات مجلس شانزدهم، نهضت تصمیم گرفت شرکت کند و از کاندیداتوری **آقای سیدمهدی رضوی قمی** در قم که یک حقوق‌دان برجسته شناخته شده بود، حمایت کند. رقیب آقای رضوی در این انتخابات **مرحوم تولیت** بود، که از نفوذ فوق‌العاده زیادی در قم برخوردار بود و در آن سال‌ها مورد حمایت دربار نیز قرار داشت. آقای رضوی، ستاد انتخاباتی خود را در طبقه دوم ساختمانی در **خیابان ارم**، نزدیک به **حرم حضرت معصومه**، به راه انداخت. یکی از اعضای برجسته نهضت، **مرحوم زرین خامه** مسئولیت اداره ستاد را برعهده گرفت. پنجره بزرگی از این ساختمان به خیابان باز می‌شد که در بالای آن بلندگو نصب کردند و هر روکسانی از اعضای نهضت در آنجا سخنرانی می‌کردند. یک یا چند مورد هم من مقالاتی نوشتم و خواندم. در بعضی از اوقات هم در میان دو سخنرانی، قطعاتی از نهج‌البلاغه را می‌خواندم.

آقای رضوی در آن انتخاب برنده نشد، اما رأی خوبی آورد و علاوه بر این فعالیت‌های ستاد ایشان و سخنرانی‌های ایراد شده تأثیر مثبتی بر افکار مردم و روشنفکری برجای گذاشت.

در این شرایط سیاسی - اجتماعی بود که **نهضت خداپرستان سوسیالیست** با یک بحران درونی سرنوشت‌ساز روبرو شد. قبلاً اشاره شد که خط‌مشی نهضت فعالیت و سازماندهی

مخفی، تمرکز عمده روی عضوگیری و آموزش اعضا و کادرسازی بود. با توجه به جو سیاسی جامعه، مرحوم نخشب، به همراه چند نفر از دوستانش (راضی، مرجایی، مصطفوی و لاجوردی) خط‌مشی جدیدی را پیشنهاد کردند مبنی بر این که نهضت فعالیت خود را علنی کند و درها را به روی داوطلبان جدید باز کند و عضوگیری را توسعه دهد. مرحوم نخشب معتقد بود که با توجه به حرکت ملی و جریانات سیاسی جامعه، اگر نهضت موجودیت خود را علنی سازد، مورد استقبال قرار خواهد گرفت و به صورت یک حرکت فکری - سیاسی وسیع اجتماعی درخواهد آمد. اما اکثریت شورای مرکزی این پیشنهاد را تصویب نکرد و بر ادامه کار براساس خط‌مشی قبلی، تأکید کرد. مرحوم نخشب سخنران خوبی بود و نسبت به برخی دیگر از اعضای اصلی، فعالیت بیشتری داشت. وی عموماً در حوزه‌های دانش آموزی حاضر می‌شد، مسائل تئوریک را عنوان و گرم و نافذ صحبت می‌کرد و به راحتی در جوان‌ترها نفوذ می‌کرد و جوان‌ترها نسبت به او نظر مساعدتری داشتند.

مرحوم نخشب که عضو شورای مرکزی بود، حاضر به قبول نظر اکثریت شورای مرکزی نشد و شورا تصمیم گرفت که او مدتی اجازه فعالیت نداشته باشد. مرحوم نخشب تسلیم تصمیمات شورا نشد و در نتیجه شکاف عمیق‌تر شد و در نهایت به جدا شدن او و دوستانش از نهضت منجر شد. نهضت با اولین بحران داخلی خود روبرو شد. بحرانی که نه تنها رشد نهضت را متوقف ساخت بلکه به تدریج موجب سیر قهقرایی آن شد.

از این پس دو جریان به نام نهضت خدایپرستان سوسیالیست به وجود آمد. شاخه اصلی که با همان خط‌مشی قبلی به کار خود ادامه داد، اما شور، هیجان و تحرک آن به تدریج کمتر و کمتر می‌شد. جدا شدن یک گروه قابل توجه از نهضت اثر منفی خود را باقی گذاشت. اما این تمام علت نبود.

اعضای مؤسس و اصلی که عموماً دانشجو بودند، به تدریج که فارغ‌التحصیل و وارد عرصه زندگی می‌شدند، گرفتاری‌های روزمره پیدا می‌کردند و در نتیجه فعالیت آنان ضعیف‌تر و بی‌رنگ‌تر می‌شد. بعضی از این اعضا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور و

بعضی بالاچار به شهرستان‌ها رفتند. بعضی بعد از اتمام تحصیل، عهده‌دار مشاغل اداری شدند و همه اینها سطح فعالیت‌ها را کاهش داد.

با وجود این، شاخه اصلی نهضت، چند فعالیت جانبی را شروع کرد. اول آن که امتیاز نشریه‌ای را به نام «مهد علم» توسط یکی از اعضا (نهادی) گرفت و انتشار آن را شروع کرد که تا ۵ یا ۶ شماره ادامه یافت. مطالب روزنامه متنوع، غنی و پربار بود و بدون ذکر نام نهضت خدایپرستان سوسیالیست، افکار و اندیشه‌های نهضت را منعکس می‌ساخت. مطالعه صفحات آن روزنامه به درستی می‌توانست گرایش‌های سیاسی، اقتصادی نهضت را، که بسیار مترقی بود، نشان بدهد. اما انتشار روزنامه ادامه پیدا نکرد و انتشار آن متوقف شد.

دوم آن که برای توسعه فعالیت‌های نهضتی، تشکیل گروه‌های همگام به تصویب و به اجرا گذاشته شد. بر اثر این تصمیم چند نفر از اعضای نهضت تشکیل و اداره گروهی را به نام «جمعیت تعاونی خدایپرستان» برعهده گرفتند. در این جمعیت، در مرحله اول افرادی نظیر زرین‌خامه، بیداری، کمونه، نیکیار، دکتر کاظم یزدی فعال بودند. افراد اصلی این جمعیت را، غیر از اعضای نهضت، جوانان بازار، کارگران و کسبه خورده‌پا، تشکیل می‌دادند. در جای دیگری فعالیت این گروه را توضیح می‌دهم.

پیوند اعضای این جمعیت با یکدیگر تا سال‌های سال باقی ماند. به طوری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که تشکیل جلسات به راحتی امکان‌پذیر نبود، برخی از اعضای این جمعیت، به نهضت مقاومت ملی پیوستند و خدمات ذی‌قیمتی به مبارزه کردند.

برنامه سوم آن که، برخی از اعضای نهضت (شاخه اصلی) که سال‌های آخر دبیرستان و اول دانشگاه بودند (باقر رضوی و نگارنده) مأموریت یافتند که در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران وارد شده و فعالیت‌های عمومی و علنی خود را در آنجا متمرکز سازند. من از سال آخر دبیرستان در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان حضور پیدا کردم و بعد از ورود به دانشگاه تهران، دانشکده داروسازی، فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان تا پایان تحصیل و پس از آن ادامه دادم.

نهضت (شاخه اصلی) همچنین زیر پوشش کلاس‌های درس شبانه، محلی را در چهارراه سرچشمه، اول خیابان سیروس اجاره کرده بود که ضمن اداره کلاس‌های شبانه و تدریس داوطلبان، برخی از فعالیت‌های خود را در آنجا انجام می‌داد، نشریاتی را هم به صورت پلی‌کپی تهیه می‌کرد. اما این کلاس‌ها نیز به تدریج از رونق افتاد.

در سال ۱۳۳۱ این شاخه نهضت به فکر تأسیس یک حزب سیاسی اسلامی علنی فراگیر افتاد. از افراد شناخته شده‌ای نظیر آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دعوت کرد و جلسه - یا جلساتی در شمیران منزل مرحوم مهدی رضوی قمی در مقصودییک تجریش تشکیل گردید اما نتیجه عملی عاید نشد.

فعالیت این شاخه نهضت خدایرستان سوسیالیست، به تدریج تحلیل رفت به طوری که از سال ۱۳۳۲ به بعد فعالیت‌هایش تقریباً به طور کامل متوقف شد. تنها در سال ۱۳۵۷، قبل از انقلاب بود که برخی از اعضای قدیمی، نظیر مهندس آشتیانی و دیگران به امید این که بتوانند نهضت را زنده سازند دور هم جمع شدند اما در تلاش‌های خود موفق نبودند.

شاخه دیگر نهضت خدایرستان سوسیالیست، به رهبری مرحوم نخشب، حسین راضی، مرجایی و نوشین، بعد از جدایی در جهت اجرای خط مشی خود، فعالیت علنی خود را با نام جمعیت خدایرستان سوسیالیست آغاز کردند.

اندیشه سوسیالیسم بر پایه خدایپرستی، صرف نظر از تعریف مورد نظر از واژه سوسیالیسم، و تازگی آن، به عنوان آرمان عدالتخواهی و تساوی طلبی ریشه در خود اسلام دارد. اگرچه ممکن است واکنشی به حضور فعال مارکسیست‌ها محسوب شود اما برخلاف نظر بعضی‌ها، متأثر از افکار مارکسیستی نبود. البته واژه سوسیالیسم یک لغت اروپایی است که در قرن ۱۸ در اروپا به معنای «جامعه‌گرایی» یا اصالت منافع جمع بر فرد رایج شد. اما آرمان عدالتخواهی بسیار قدیمی‌تر از آن است.

اگرچه به کارگیری واژه سوسیالیسم جدید و اروپایی است اما آرمان عدالتخواهی و برابری همه افراد در استفاده از مواهب طبیعی و ابزارهای زندگی، بسیار قدیمی است.

انسان‌های اولیه لاجرم به صورت اشتراکی زندگی می‌کرده‌اند، و گرچه رشد مناسبات اقتصادی نظم زندگی جمعی اولیه را برهم زد، اما آرزوی ایجاد یک جامعه متعادل گروهی همچنان باقی ماند. این آرمان یا آرزوی عدالتخواهی، در هند باستان، در چین، در یونان و روم قدیم، در ایران، در میان سرخپوستان بومی امریکای لاتین، در میان یهودیان و مسیحیان، و تقریباً در هر کجاکه تجمع انسانی بوده و تمدنی به وجود آمده، بروز نموده است.

در اسلام نیز، از همان آغاز پیدایش، از زمان خود رسول گرامی ﷺ، در شهر پیامبر، و در میان مسلمانان دو نوع گرایش یا دو نوع رفتار در برخورد با مسئله مال و تقسیم ثروت و برخورداری از مواهب خدادادی، به وجود آمد، گرایشی که شدیداً عدالتخواه و تساوی طلب بود که در رفتار شخص پیامبر ﷺ و یاران نزدیکش، علی علیه السلام و ابوذر غفاری، سلمان فارسی، حجر بن عدی، عمار یاسر و... متجلی بود و بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ دو خلیفه اول نیز تا حدودی آن را رعایت می‌کردند. در برابر این گرایش، موضع‌گیری و رفتار دیگری هم بود که برای تمرکز و تراکم سرمایه‌اندوزی حد و مرزی قائل نبود. این گرایش که به تدریج، با رشد جامعه جدید و ازدیاد درآمد، مشهود گردید و در رفتار کسانی همچون عبدالرحمان بن عوف، طلحه، زبیر و... تجلی پیدا کرد و در زمان خلیفه سوم قدرت سیاسی را هم در دست گرفت و ابعاد جدید و بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. شاید بتوان گفت که بی‌هیچ تردید، این دو عامل، یعنی تکاثر و تراکم قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در دست یک گروه ویژه و محروم ساختن و محروم شدن اکثریت مردم از مواهب و ثروت‌های جامعه از یک طرف و تجاوز به حقوق سیاسی و آزادی‌های اساسی مردم از طرف دیگر از عوامل عمده و اساسی قیام مردم علیه عثمان و قتل وی بود.

تلاش عمده حضرت امیر علیه السلام در دوران کوتاه خلافتش تصحیح انحرافات عمده باقی مانده از دوران خلیفه سوم بود که با مخالفت و تمرّد گروه‌های ذینفع و بهره‌مند روبرو شد.

بعد از دوران اولیه، در طی تاریخ اسلام گروه‌های متعددی با اندیشه عدالتخواهی و تساوی طلبی، با درجات کم و بیش متفاوت، ظهور کردند، نظیر جنبش قرامطه، که حمدان قرمطی مؤسس و پایه‌گذار آن بود. نهضت قرامطیان در قرن سوم هجری به سرعت رشد کرد و بخش عمده‌ای از جهان اسلام را، در آن زمان، فراگرفت. در بحرین یک دولت سوسیالیست بر مبنای اشتراک همه مردم در کار و بهره‌مندی از امکانات به وجود آمد. هرکس به اندازه‌ای که می‌توانست کار می‌کرد و حاصل کار خود را به بیت‌المال می‌داد و به اندازه نیاز خود، سهمی برابر با بقیه مردم از بیت‌المال دریافت می‌کرد.

اندیشه «انتظار» و ظهور حضرت صاحب، تأکید و تأیید این آرمان است. گفته می‌شود وقتی حضرت مهدی (عج) ظهور می‌کند، جامعه صلواتی به وجود خواهد آمد و افراد جامعه همه برحسب وظیفه دینی به اندازه وسع و توان خود کار خواهند کرد و هرکس به اندازه نیازش و برای رفع حوائج روزمره خود از امکانات استفاده خواهد کرد. پول به عنوان وسیله مبادله اقتصادی از بین می‌رود و افراد با فرستادن صلوات احتیاجات خود را دریافت می‌کنند. در آن زمان، جهان پر از عدل و داد خواهد شد. زمین همه میوه‌ها و محصولات و منابع خود را ظاهر خواهد ساخت و پول مثل علف زیر پای همه خواهد ریخت چندان که نتوان آن را جمع کرد. یعنی ارزش خود را در مبادله از دست می‌دهد. در اینجا نظر بر آن نیست که سیر تحول این اندیشه در جوامع اسلامی بحث و بررسی شود، اگرچه به نوبه خود مفید و ضروری است بلکه نظر آن است که اجمالاً اشاره‌ای بشود که اندیشه عدالتخواهی و مساوات در اسلام به قدمت خود اسلام است. و یک آرمان جدید و اقتباس شده از غرب نمی‌باشد.

در دوران جدید حرکت اسلامی، طی یکصد سال گذشته که بسیاری از مفاهیم و مقولات و اندیشه‌های اروپایی به سرزمین‌های اسلامی وارد شد، کلمه سوسیالیسم نیز، به عنوان تجلی آرمان عدالتخواهی مورد توجه قرار گرفت و عدالت و مساوات در کنار حریت به عنوان یکی از آرمان‌های جنبش‌های ملی و احیاگر اسلامی، مطرح شد. مرحوم

سید جمال‌الدین اسدآبادی شاید اولین کس در این قرن باشد که واژه سوسیالیسم را برای سرشت یا هدف اقتصاد اسلامی به کار برده است.

در برخی از اسناد تاریخ مربوط به همین دوران اخیر، از گروه اجتماعیون مسلمان - در برابر اجتماعیون عامیون، یاد شده است. در ادبیات دوران مشروطه، واژه اجتماعیون معادل سوسیالیسم و عامیون معادل دموکرات، به کار می‌رفته است (اجتماعیون - عامیون درواقع همان سوسیال دموکرات‌ها بودند) اجتماعیون مسلمان به گروهی از مسلمانان اطلاق می‌شد که درضمن مسلمان بودن طرفدار سوسیالیسم بودند. ریشه و اصل اندیشه سوسیال دموکرات‌های ایران کم و بیش از گروه‌های مارکسیستی روسیه بود که به تبع و تقلید از آنها در ایران نیز به وجود آمدند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰، با پیدایش حرکت‌های سیاسی - اجتماعی، در میان مسلمان‌ها نیز حرکت جدیدی پدیدار شد که از همان آغاز دیدگاه‌ها یا گرایش‌های اقتصادی عدالت‌خواهانه‌ها در اسلام را عنوان کرد. اولین بار یکی از دانشجویان دانشکده حقوق - آقای سعیدی، رساله فارغ‌التحصیلی خود را تحت عنوان «اسلام و سوسیالیسم» نوشت و تحت همین عنوان به صورت کتابی به چاپ رسانید.

نهضت خدایپرستان سوسیالیست، اندیشه سوسیالیسم بر پایه خدایپرستی یا سوسیالیسم تحقیقی را از سطح یک موضوع و بحث آکادمیک و یا حوزوی، به درون جامعه کشانید و آن را به انگیزه و ایدئولوژی یک جنبش تبدیل نمود. بعدها، مرحوم دکتر شریعتی، با الهام از همین نهضت یکی از اولین آثار خود را به نام ابوذر غفاری اولین خدایپرست سوسیالیست، منتشر ساخت^۱ و در سخنرانی‌های خود و در سایر تألیفاتش توضیحات بیشتری درباره این اندیشه ارائه و آن را بسط داد.

مرحوم طالقانی، با انتشار کتاب پربار و غنی خود به نام «اسلام و مالکیت» از همین

۱- این کتاب ترجمه نوشته جوده اسحار نویسنده مصری بود. انتخاب عنوان این ترجمه از خود دکتر شریعتی بود.

اندیشه دفاع کرده است. در سرتاسر تفسیر پرتوی از قرآن، و سخنرانی‌هایش چه قبل از انقلاب، و چه بعد از آن، از اندیشه عدالتخواهی و مساوات در اسلام دفاع کرده است. مرحوم استاد محمد تقی شریعتی نیز در تفسیرهای خود، خصوصاً در تفسیر **سوره ماعون**، نوعی اندیشه اشتراکی را مطرح کرده است.

در سایر کشورهای اسلامی در طی یک قرن گذشته نیز، عدالتخواهی و مساوات اسلامی به عنوان سوسیالیسم مطرح گردیده و کتب متعدد به چاپ رسیده است. **السباعی**، متفکر معروف سوری، در کتاب «**الاسلام والاشتراکيه**» این اندیشه را مطرح و از آن دفاع نموده است. **مرحوم سید قطب** در «**عدالت اجتماعی در اسلام**»، کتاب معروف **جورج جرداق** (که نه یک عالم اسلامی بلکه یک مسیحی لبنانی است) به نام «**امام علی علیه السلام**» صدای عدالت انسانی»، در همین زمینه است.

اندیشه سوسیالیسم بر پایه خداپرستی یا سوسیالیسم تحقیقی حاوی دو نکته است: نکته اول این که سوسیالیسم بدون اخلاق، بدون آزادی انسان از یوغ بردگی و استعمار یا ظلم و ستم اقتصادی هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد؛ دوم اینکه سوسیالیسم تنها در جامعه توحیدی، به وقوع خواهد پیوست.

اولین درس بزرگی که از شکست سوسیالیسم روسی، مارکسیسم لنینیسم، در شوروی و کشورهای سوسیالیستی مشابه می‌توان گرفت این است که سوسیالیسم با دولتی کردن ابزار تولید و توزیع و فعالیت‌های اقتصادی، نظیر آنچه در اروپای شرقی و یا در دوران پهلوی هم بود و بعد از انقلاب اسلامی هم تشدید گردید، نه تنها عدالت اجتماعی و سوسیالیسم را به همراه نمی‌آورد، بلکه بزرگترین ابزار سرکوب حرکت‌های مردمی توسط استبداد داخلی و استقرار استیلای بیگانه بوده است و می‌باشد.

اگر نهضت خداپرستان سوسیالیست، در چهل سال پیش توحید و خداپرستی، و همکنشی میان اخلاق و قانون را به عنوان منشأ و شرط لازم برای پیدایش سوسیالیسم مطرح می‌کرد و کسانی بودند که آن را مردود می‌دانستند، امروزه تجربه ناموفق شوروی، بیش از هر زمان حقانیت این نظریه را به اثبات رسانده است.

اگر بپذیریم که سوسیالیسم بدون دموکراسی هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد و سوسیالیسم بدون آزادی، بدون عرفان معنا و مفهوم ندارد، باید با صراحت گفت که سوسیالیسم بدون یک جامعه خداپرست و موحد یا پایبند اخلاق، خواه اخلاق دینی یا اخلاق اجتماعی تحقق پیدا نخواهد کرد. آرمان مساوات، عدالت، هنگامی تبلور خارجی پیدا خواهد کرد که این آرمان به صورت اراده عمومی، خواست ملی و وظیفه همگانی مردم درآید. در اروپا، بعد از شکست مارکسیسم و فروپاشی شوروی احزاب سوسیال دموکرات قدرت بیشتری پیدا کردند و در بسیاری از کشورها روی کار آمدند. در طی قریب به یکصد سال گذشته، مبارزات ملت ایران سه محور عمده و اساسی داشته است: **ضد استبداد - یعنی آزادی، ضد استعمار - یعنی خواستار استقلال، ضد استثمار - یعنی پیگیری عدالت.**

اما تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در تمامی جنبش های مردمی، نظیر قیام تنباکو، نهضت مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت، قیام ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی، همیشه دو محور ضد استبداد و ضد استعمار (استیلا بیگانه) متناسباً محورهای اصلی و فرعی، بوده اند اگر حرکت مردم از ضد استعمار (قیام تنباکو) شروع می شده است لاجرم به ضد استبداد (مشروطه) متحول می گردیده است و اگر از ضد استبداد شروع می شده است به ضد استعماری ارتقاء می یافته است. در طی دو قرن گذشته، این دو پدیده دو روی یک سکه بوده اند.

اما مبارزه برای عدالت و مساوات، تا هنگام پیروزی انقلاب اسلامی، به طور جدی مطرح نبود و آن هم طبیعی بود. تا مردم بر سرنوشت خود حاکم نشوند و اختیار خانه خود را به دست نگیرند، صحبت از تقسیم عادلانه درآمدها، بی معنا می نمود. آزادی و استقلال شرط لازم و ضروری پیگیری آرمان عدالت است.

تا زمانی که چنین باشد، تا زمانی که فقر و محرومیت، تنگی معیشت وجود داشته باشد بحث عدالت و مساوات زنده و داغ و مطرح خواهد بود.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، مارکسیسم شکست خورده است و

دیگر به عنوان یک ایدئولوژی انقلابی مطرح نیست اما آرمان عدالتخواهی، نه تنها در ایران بلکه در جهان سوم، در کشورهای نیمکره جنوبی، همچنان زنده است. اسمی که بر روی این آرمان گذارده می‌شود مهم نیست. عدالت، مساوات، سوسیالیسم... هرچه دلتان می‌خواهد بنامید و به هر زبانی که می‌خواهید بیان کنید، فرق نمی‌کند. اما مهم این است که باید کلیشه‌ها را به دور انداخت. شکست مارکسیسم، حداقل این اثر را داشته است که کلیشه‌ها رنگ ببازند. هر جامعه‌ای راه حصول به عدالت را باید براساس معیار و مبانی فرهنگی خود، شرایط ویژه و ساختارهای اجتماعی - اقتصادی و ویژگی‌های روانشناختی خود جستجو کرده و طی بنماید.

اما هر راهی انتخاب شود، یک چیز ثابت است و آن این که موضوع اصلی، عدالت در جامعه بشری است. انسان‌ها هرکجا باشند هر رنگ و نژاد و جنسیتی داشته باشند، انسان و برخوردار از کرامت انسانی هستند و برای همه آنها اصولی عام و ثابت وجود دارد؛ تنظیم روابط اقتصادی، نظارت (و نه تصدی) دولت بر فعالیت‌های اقتصادی و هدایت آنها، مکانیزم‌های مؤثر در رشد اقتصادی و تعدیل درآمدها و... همه ضروری و اجتناب‌ناپذیرند، اما عدالت یا سوسیالیسم بدون حق حاکمیت ملت یا دموکراسی، و بدون اخلاق تحقق نمی‌یابد. یا به تعبیر بهتری توحید خالص، قبول ربوبیت و عبودیت حق تعالی، ایجاد جامعه‌ای از موحدین واقعی، شروط لازم برای تحقق عدالت، مساوات و جامعه مقبول و در نهایت مطلوب می‌باشد.

پیام اصلی خدایپرستان سوسیالیست این بوده است.

عضویت و فعالیت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست تأثیر بسیار عمیقی در ذهن و دیدگاه‌های سیاسی من برجای گذاشت. درواقع، بعد از تربیت خانوادگی و تلاوت آیه‌های عشق و محبت مادر در گوش و در کنار کار مستمر و جدی همراه پدر و تجربیات بسیار باارزش عینی و واقعی از زندگی و جامعه، حضور و فعالیت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست اثرات درازمدت در شکل‌گیری روحیه و گرایشات سیاسی و اجتماعی من برجای گذاشته است.

۲- انتشار مجله دانش آموزان

سال سوم یا چهارم دبیرستان دارالفنون بودم. گروه‌های سیاسی و فکری، به خصوص توده‌ای‌ها فعالیت شدیدی در میان دانش آموزان مدارس، از جمله در دارالفنون داشتند. علاوه بر توده‌ای‌ها، بهایی‌ها و هواداران کسروی نیز فعال بودند. اوضاع سیاسی کشور نیز سخت متلاطم بود. من تازه به نهضت خداپرستان سوسیالیست، یک گروه ملی - مذهبی با افکار جدید و گرایشات عدالت طلبانه، پیوسته بودم. حتی قبل از پیوستن به این نهضت در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی و آنچه در محیط درس و دبیرستان می‌گذشت حساس بودم و دلم می‌خواست یک کاری بکنم. ساعت درس انشاء برای من فرصت خوبی بود تا برخی افکارم را، با همان زبان ساده و خاص یک دانش آموز بیان کنم. دبیر شرعیات ما، آقای سید کمال الدین نوربخش، که رحمت خدا بر او باد، بسیار فهمیده و سنجیده با دانش آموزان سخن می‌گفت. او از مشوقین اصلی و عمده ما در دبیرستان بود. دبیر ادبیات ما، آقای مظاهری، او نیز مشوق ما در نوشتن انشاءهای اجتماعی بود. در چنین جوی با چند نفر از دوستان همکلاس و کم و بیش همفکر، درباره فعالیت فرهنگی در میان دانش آموزان بحث و گفتگو می‌کردیم که به نظرمان رسید روزنامه‌ای مخصوص دانش آموزان منتشر سازیم. خودمان با کار و با زبان و همت خودمان، اما چون هیچ کدام از ما به سن قانونی نرسیده بودیم نمی‌توانستیم امتیاز روزنامه‌ای را با نام خودمان بگیریم. ما چند نفر بودیم که سال‌های اول تا سوم و چهارم دبیرستان را باهم گذرانیده بودیم و از جهاتی خیلی با هم نزدیک بودیم. یکی از اعضای گروه ما، محمد اکبری، که پدرش بازاری بود و خودش توی ورزش فعال بود و کمتر درس می‌خواند، گفت همسایه‌ای دارند، به نام دکتر مصباح مُسنَن با پسر او، که دانش آموز دبیرستان علمیه است (یا دبیرستان ناصر خسرو - در خیابان ایران - کوچه روحی)، صحبت کرده است و آمادگی همکاری را دارد.

به دنبال این صحبت، قرار شد اکبری او را به منزل خود دعوت کرده و من هم رفتم و درباره انتشار یک نشریه باهم گفتگو کردیم. مصباح گفت پدرش با شخصی به نام

حسنعلی رفیعا آشنا است و او مجله‌ای دارد به نام «قلندر» که منتشر نمی‌کند. می‌توان با او صحبت کرد که امتیازش را در اختیار ما قرار بدهد. هفته بعد خبر داد که رفیعا حاضر شده است از امتیاز او استفاده کنیم. خیلی خوشحال شدم. حسنعلی رفیعا، که از مدیران کل وزارت دارایی بود، در کوچه سرتیپ مهدوی، روبروی منزل ما زندگی می‌کرد. به هر حال بعد از صحبت‌های دوجانبه و چندجانبه روی یک هیأت شش نفره، به عنوان اعضای اصلی ناشر و هیأت تحریریه توافق کردیم. مصباح مسنن، دو نفر از دوستانش را دعوت کرد و من هم دو نفر از دوستانم را، این شش نفر عبارت بودند از بهرام نیکان، عباس مقدم، ناصر مصباح مسنن، خلیل حافظی‌زاده، رضا هندی‌زاده و من. و چون پدر مصباح، دندانپزشک بود و تلفن هم داشت، اتاق کوچکی در همان محل کار پدرش، در همان خیابان عین‌الدوله (ایران) روبروی کوچه روحی، که نزدیک منزل ما هم بود، در اختیار نشریه گذاشت. ما هم دفتر مجله را آنجا قرار دادیم. نام آن را «دانش‌آموزان» گذاشتیم، و قرار شد هفتگی باشد. درواقع، برای رعایت مقررات قانون مطبوعات نام کامل مجله «قلندر ویژه دانش‌آموزان» بود. اولین شماره مجله دانش‌آموزان در ۱۲ بهمن ۱۳۲۵ منتشر شد. تمام کارهای تحریریه، از جمع‌آوری مقالات، تهیه مقاله و انتخاب شعر و داستان و اخبار و غیره را تا کارهای فنی، مراجعه به چاپخانه و تصحیح حروف چینی‌ها را خودمان انجام می‌دادیم. چاپخانه طلوع - واقع در خیابان شاه‌آباد، مجله را برایمان چاپ کرد. کارها را بین خودمان تقسیم کرده بودیم. خوب، البته بعضی‌ها کمتر کار می‌کردند و بعضی‌ها بیشتر. مثل همه کارهای دسته جمعی و گروهی. مجله را از طریق مراکز توزیع مطبوعات در تهران و شهرستان‌ها توزیع می‌کردیم. قطع مجله چیزی حدود مجله خواندنی‌ها بود؛ در ۱۲ صفحه به مبلغ هر شماره دو ریال. اولین شماره را حدود هزار نسخه چاپ کردیم. اما به تدریج به تیراژ افزوده شد. در بیشتر مدارس تهران و شهرستان‌ها، از میان دانش‌آموزان کسانی داوطلب همکاری با مجله شدند. اما متأسفانه، بعد از انتشار ۲ یا ۳ شماره میان هیأت ناشرین اختلاف افتاد و سه نفر از همکارانمان، مقدم، حافظی‌زاده و هندی‌زاده کناره‌گیری کردند. کناره‌گیری آنها، برای ما که جوان تازه

کار بودیم خیلی سخت و مأیوس کننده بود. اما جا نزدیم و به زودی سه نفر جایگزین پیدا کردیم! آقایان عزیز نبوی، حسین نوری، حسینعلی انواری. هر سه دانش آموز و از دبیرستان‌های مختلف بودند. دوستان جدید، به خصوص نبوی و انواری قلم خوبی هم داشتند؛ چند شماره‌ای منتشر کردیم اما باز خوره اختلاف به جانمان افتاد. اما این بار کمی جدی تر. مشکل این بود که انگیزه و دیدگاه‌های فکری و سیاسی ما هماهنگ نبود. و این ناهماهنگی در محتویات مجله منعکس می شد. مثلاً یکی از اعضای اصلی هیأت ناشرین خیلی به مسائل سینمایی علاقه داشت و فکر می کرد که چون در دبیرستان‌ها و در میان دانش آموزان، مسائل سینمایی خیلی مطرح است، چاپ عکس هنرپیشه‌ها موجب بالا رفتن تیراژ می گردد؛ البته حرف او درست بود اما قرار نبود یا حداقل همه ما این طور فکر نمی کردیم که باید به آن نوع گرایشات دامن زده شود. یکی دیگر از همکاران ما کمی سیاسی بود، افکار اجتماعی هم داشت اما هنوز محور افکارش دور خدا - شاه - میهن دور می زد. در حالی که انگیزه و محور افکار من، طرح مسائل اخلاقی و اصلاح فرهنگی بود، که به خصوص بعد از پیوستن به نهضت خدایرستان سوسیالیست رنگ سیاسی و انقلابی پیدا کرده بود و مجله برای من حکم یک وسیله برای انتقال و تبلیغ افکار و اهدافمان را داشت. به عنوان نمونه، در شماره پنجم مجله، مقاله‌ای نوشته بودم تحت عنوان «وظیفه ما جوانان چیست؟» در بخش‌هایی از آن مقاله آمده است:

«امروز شعله خانمانسوز فساد از هر طرف این کشور را فرا گرفته است هیچ کس نمی تواند از این شعله جلوگیری کند مگر طبقه جوان و فعال. جوانانی که پایبند به اصول اخلاقی باشند می توانند به هدف خود برسند».

«امروز مادر وطن ما را به یاری می طلبد و می گوید ای نسل جوان از خواب غفلت بیدار شو» ...

«می گوید تو وظیفه داری در راه نجات ملت ایران با سر و فرمان پروردگار تا پای مرگ فداکاری و جهاد نمایی تا بتوانی پرچم پرافتخار ایران را بر فراز بلندترین قلل دنیا به اهتزاز درآوری».

همه همکاران روزنامه با این نوع گرایش و نگرش سیاسی موافق نبودند. این اختلافات سبب شد حافظی زاده و ابتدا هندی زاده که از نظر فکری به من نزدیک تر بودند، کناره گیری کنند. بالاخره بعد از چند شماره نتوانستیم کار را ادامه بدهیم و مجله تعطیل شد. اما در مجموع کاری که انجام دادیم، برای من، یک جوان ۱۵-۱۶ ساله، دانش آموز کلاس سوم یا چهارم دبیرستان، تجربه بسیار خوبی بود.

متأسفانه تمام شماره‌هایی را که منتشر کردیم در دست ندارم. اما برادرم، دکتر کاظم، دو شماره از آنها را که داشت، شماره‌های ۲ و ۵ را در اختیارم قرار داد. یک نگاه اجمالی به صفحات این دو شماره و عناوین مطالب آن، تا حدودی روحیات دانش آموزان، سطح فکر و انگیزه آنها را نشان می‌دهد.

شماره دوم - مورخه شنبه ۹ بهمن ۱۳۲۵ - در ۱۲ صفحه - سرمقاله: «ایران به چه محتاج است» - نظری به فرهنگ - سخنان علی علیه السلام - اخبار فرهنگی - پیام من به دختران دانش آموز - آن که دائم هوس سوختن ما می‌کرد - کاش می‌آمد و آن روز تماشا می‌کرد - ورزش برای مبتدیان - مسابقه اجتماعی - آیا مقام مرد جامعه بالاتر است یا زن - داستان هفته: انتقام - شعر: گیتی، بحر طویل - تفریحات علمی - نماینده‌های ما را بشناسید - ستون خوانندگان - تشکر و سپاسگزاری - داستان کودکان: سزای نیکی بدیست - مسابقه - لبخندی بزیند.

شماره پنجم - ۱۳ اسفند ۱۳۲۵: اخبار فرهنگی - سخنان علی علیه السلام - منظره حزن‌انگیز یا مشاهده شگفت آور - شعر: آقای دبیر، آقای دبیر - وظیفه ما جوانان چیست؟ - داستان: دختر تیره‌بخت - داستان هفته: جنایت مستخدم - ادبی: غروب آفتاب - نصایح مفید برای دوشیزگان، مکاتبه با خوانندگان - مسابقه اجتماعی: هدف شما از تحصیل چیست؟ - شعر: تریاکی - خبر: تشکیل مجمع دانش آموزان ایران - معنی تحصیل در ایران - شعر: رباعی - نصاب - چند کلمه با مریبان و دانش آموزان - لبخندی بزیند.

۳- جمعیت تعاونی خداپرستان

سال پنجم دبیرستان بودم که برادرم دکتر کاظم، از طرف شورای مرکزی نهضت خداپرستان سوسیالیست به من اطلاع داد که یک گروه جانبی برای فعالیت‌های گسترده‌تر و بازتر تحت عنوان «جمعیت تعاونی خداپرستان» تشکیل شده است و جلساتی هم زیر نظر ابوالقاسم زرین‌خامه از اعضای شورای مرکزی، روزهای جمعه بعد از ظهر برگزار می‌شود و از من خواست که با آنها همکاری کنم. البته منظور از «تعاونی» همکاری‌های اقتصادی نبود، بلکه همان معنای عام همیاری و همکاری مورد نظر بوده است. برای صحبت با زرین‌خامه به منزلش در محله عرب‌ها، در **عود لاجان** رفتم. او برای من توضیح داد که هدف از تشکیل این جمعیت و برگزاری جلسات آن، کار فکری و فرهنگی میان جوانان بازار و محلات است؛ حدود ۲۰-۳۰ نفر عضوگیری کرده بودند؛ بعضی از اعضای جلسه، شاگرد یا دلال بازار، فرزندان بعضی از بازاری‌ها، کارمندان جزء ادارات، کارگر کارخانه، دست فروش جلوی بازار و... بودند. **احمد بیداری**، از اعضای مرکزی نهضت خداپرستان سوسیالیست، که در آن زمان دانشجویی دانشسرای عالی بود. برنامه آموزش فکری را اداره می‌کرد. اما او به دلیل فارغ‌التحصیل شدن دیگر نمی‌توانست شرکت کند. ابتدا چند جلسه به صورت مستمع آزاد شرکت کردم و بعد تصمیم گرفتم به همکاری ادامه دهم. برنامه فرهنگی جلسه را مردی حدود ۴۵-۵۰ ساله، به نام **شیخ مهدی شریعتمدار**، که ظاهراً در بازار دلالی می‌کرد، اما به مسائل دینی اشراف داشت، اداره می‌کرد. جلسه محل ثابتی نداشت. فکر کردیم جای ثابتی برای آن پیدا کنیم. در خود محله عرب‌ها، نزدیک منزل زرین‌خامه یک مسجد کوچک متروکه‌ای بود به نام «**بنی فاطمه**» یا نامی نزدیک به این. با زرین‌خامه رفتیم مسجد را دیدیم. مساحت مسجد در کل شاید چیزی حدود ۱۰۰ متر مربع هم نمی‌شد. یک حیاط کوچک حدود ۶×۵ متر و یک اطاق در همین حدود یا کمی بیشتر. زرین‌خامه ظاهراً با متولی یا مسئول مسجد آشنایی و تماس داشت. توافق او را گرفت. اعضا را خبر کردیم و به کمک آنها مسجد را تر و تمیز و مختصری هم مرمت نمودیم. از آن پس جلسات جمعیت،

عصرهای روز جمعه در همان مسجد برگزار می‌شد. برنامه منظمی برای جلسات پیش‌بینی شد: بعد از قرائت آیاتی چند از قرآن کریم، گزارش اخبار روز خوانده می‌شد. در هر جلسه یکی از اعضای جلسه که از قبل مأمور شده بود، اخبار هفته را جمع‌آوری و در ظرف ۱۵ دقیقه گزارش می‌داد. سپس یکی از اعضا مقاله‌ای را که از قبل مأمور تهیه آن شده بود به جلسه ارائه می‌داد و اعضاء درباره آن بحث می‌کردند. این برنامه حدود یک ساعت طول می‌کشید. سپس شیخ مهدی هم حدود یک ساعت صحبت‌های عمومی می‌کرد. هدف از این برنامه این بود که اعضا در برنامه مشارکت پیدا کنند. دست به قلم ببرند، هم نوشتن را و هم سخنرانی کردن را و هم بحث و مناظره را یاد بگیرند.

گاهی اوقات جلسات اضافی، به صورت کلاس، در منازل اشخاص گذاشته می‌شد و برنامه‌های ویژه اجرا می‌گردید. مثلاً یک دوره تاریخ معاصر ایران تدریس می‌شد. برادرم دکتر کاظم، یک دوره تاریخ «انقلاب مشروطیت» را درس داد.

این کلاس‌ها در بالا بردن سطح آگاهی و بینش دینی و سیاسی اعضا بسیار مؤثر بود. آرام آرام افراد می‌توانستند در محیط‌های کاری خود به عنوان عنصر آگاه سیاسی-دینی نقش مؤثر ایفا نمایند. از کارهای دیگر این جلسه، تشویق جوانان به ادامه تحصیل بود. برخی از آنها خود به کلاس‌های شبانه می‌رفتند. برخی دیگر کمک می‌شدند و در منازلشان به آنها درس خصوصی داده می‌شد. به تدریج افرادی که دیپلم نداشته، دیپلم گرفتند به عنوان نمونه آقای محمدحسن عسگری^۱ که کارگر چاپخانه بانک ملی بود، با گرفتن دیپلم ارتقاء پیدا کرد و کارمند شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ایشان با کمیته انتشارات نهضت مقاومت ملی در چاپ مطالب همکاری می‌کرد و در بهار سال ۱۳۳۴ دستگیر و مدتی، همراه با مهندس عزت‌الله سحابی و مهندس بازرگان زندانی بود. برخی هم وارد دانشگاه و فارغ‌التحصیل رشته حقوق شدند و به کار وکالت پرداختند (نظیر آقای رحمان سرشت).

۱- شادروان محمدحسن عسگری در اواخر سال ۱۳۸۹ به رحمت ایزدی پیوست.

بعضی از اعضای جلسه، که در مطالعات سیاسی - فکری خود پیشرفت چشم‌گیری پیدا کرده بودند و در محیط کار و زندگی خود فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی مؤثری داشتند، به عضویت در نهضت خدایرستان سوسیالیست درآمدند. جلسات جمعیت تعاونی خدایرستان، سال‌ها، حتی بعد از رفتن من به دانشگاه و فارغ‌التحصیل شدن و قطع ارتباطم با جمعیت ادامه داشت و یکی از ارکان فعالیت فکری و اجتماعی آن مجموعه بود.

۴- انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران

از سال پنجم دبیرستان دارالفنون من با انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شدم و ارتباط برقرار کردم. در جلسات بحث و انتقاد انجمن در روزهای جمعه بعد از ظهر شرکت می‌کردم و در مواردی هم سخنران جلسه می‌شدم. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران اولین تشکل دانشجویی مستقل با برنامه، اهداف و تفکرات کم و بیش روشن و شفاف می‌باشد که بعد از شهریور ۱۳۲۰ اعلام موجودیت کرد.

اولین هسته انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۱ در دانشکده پزشکی ایجاد شد. از مؤسسين و فعالين اولیه آن می‌توان از (دکتر) محب علی آزاده گنابادی، (دکتر) حسین عالی، فرزانه، مهدوی شهرضایی، (دکتر) منصور بیگی و (دکتر) سیدجعفر شهیدی، (دکتر) واعظی، (دکتر) سیدموسی گوشه‌گیر یاد کرد. به جز دکتر شهیدی، همه دانشجویان دانشکده پزشکی بودند. بعدها واحدهای دیگری در سایر دانشکده‌ها نیز ایجاد شد و دانشجویانی از دانشکده‌های فنی، حقوق، داروسازی، دندانپزشکی، علوم و کشاورزی به آن پیوستند.

انگیزه اولیه دانشجویان مسلمان برای گردهمایی و ایجاد یک تشکل دانشجویی اسلامی، مقابله با فشار تبلیغات وسیع توده‌ای‌ها و بهایی‌ها علیه اسلام و مسلمانان بود. اما اهداف انجمن اسلامی دانشجویان به موجب اساسنامه چاپ شده خود انجمن عبارت

بود از:

- ۱- اصلاح جامعه بر طبق دستورات اسلام
- ۲- کوشش در ایجاد دوستی و اتحاد بین افراد مسلمان، مخصوصاً جوانان روشنفکر
- ۳- انتشار حقایق اسلامی به وسیلهٔ ایجاد مؤسسات تبلیغاتی و نشر مطبوعات
- ۴- مبارزه با خرافات

در سال‌های بعد دانشجویان جدیدی به انجمن اسلامی دانشجویان پیوستند. (مهندس) علی اکبر معین‌فر، (مهندس) علی اصغر معین‌فر، (مهندس) مصطفی کتیرایی، (مهندس) یوسف طاهری قزوینی، (دکتر) کاظم یزدی، (مهندس) عزت‌الله سبحانی، (دکتر) عباس چمران، مرتضی کتیرایی، (مهندس) هسته‌ای، (دکتر) مصطفی چمران، (دکتر) مهدی بهادری‌نژاد، (دکتر) اسماعیل یزدی، زین‌العابدین زاخری، (مهندس) اکبر طاهری قزوینی، (دکتر) سید جلال‌الدین مجتبوی، (دکتر) عباس حائری، ابوالفضل حکیمی، (دکتر) محمد مولوی، (دکتر) محمد طلیعه، (مهندس) حسین حریری، (دکتر) عباس شبیانی، (دکتر) سامی؛ و نگارنده.

با توسعهٔ جنبش روشنفکری دینی، به تدریج بر دانشجویان علاقه‌مند و وابسته به روشنفکری دینی افزوده می‌شد. و به همان نسبت که دانشجویان عضو انجمن اسلامی فارغ‌التحصیل می‌شدند و محیط دانشگاه را ترک می‌کردند، دانشجویان علاقه‌مند جدیدی به انجمن و فعالیت‌های آن می‌پیوستند. این ورودی‌ها و خروجی‌ها، اگرچه از جهتی به استمرار فعالیت‌ها تا حدودی لطمه می‌زد، اما از طرف دیگر مانع رکود و انحصار فعالیت‌ها به افراد خاص می‌شد. و بر تحرک و نو به نو شدن انجمن می‌افزود. به علت همین ورودها و خروج‌های اجتناب‌ناپذیر، با برخی از اعضای قدیمی انجمن توافق شده بود که حتی بعد از خروج از دانشگاه به عنوان عضو شورای مرکزی انجمن باقی بمانند، تا امکان انتقال تجارت به نسل جدید و جوان را فراهم سازند.

گرداندگان فکری انجمن اسلامی دانشجویان عمیقاً بر این اعتقاد بودند که به موجب آیهٔ شریفه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». (رعد، ۱۱) برای تغییر

اساسی در جامعه باید خود مردم عوض بشوند.

بر این اساس بسیاری از فعالیت‌های انجمن بر حول محور کار فرهنگی و تبیین مبانی فکری و اعتقادی، بازسازی اندیشه دینی بود. یکی از این برنامه‌ها انتشار مجلات فرهنگی - فکری بود.

بعد از ورود به دانشگاه عضو رسمی انجمن شدم و در همان سال به عضویت در شورای مرکزی و هیأت اجرایی آن انتخاب شدم. در آن زمان یکی از فعالیت‌های انجمن انتشار مجله فروغ علم بود، که مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی صاحب امتیاز و سردبیر و مرحوم مهندس شکیب‌نیا مدیر داخلی آن بودند. اولین شماره ماهنامه فروغ علم، در فروردین ماه ۱۳۲۹ منتشر گردید. ولی ظاهراً بعد از انتشار ۹ یا ۱۰ شماره به علت مشکلات مالی انتشار آن متوقف شد.

اگرچه سیاست و خط‌مشی انجمن ورود در فعالیت‌های سیاست نبود اما فضای سیاسی کشور به گونه‌ای بود که انجمن نمی‌توانست نسبت به آن بی‌تفاوت باشد. در آن ایام، سال ۱۳۲۹، جبهه ملی و نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق از یک طرف و فعالیت شدید حزب توده و قدرت‌های حامی آن علیه ملیون و ملی شدن نفت، جو سیاسی ملتهب شدیدی را به وجود آورده بود. اگرچه نگرش اساسی حاکم بر انجمن، فعالیت بر حول محور کار فرهنگی و تبیین مبانی فکری بود و ضرورت بازسازی فکر درستی بود. لکن بسیاری از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان به مسائل سیاسی هم توجه و هم نسبت به آنها موضع داشتند و در پاره‌ای از فعالیت‌های سیاسی شرکت هم می‌نمودند، به عنوان نمونه هنگامی که بعد از جنگ جهانی دوم صهیونیست‌ها با حمایت انگلیس به جنگ با فلسطینی‌ها و طرد و آواره ساختن آنها از سرزمین‌هایشان دست زدند، در ایران تظاهرات گسترده‌ای با دعوت آیت‌الله کاشانی در دی ماه ۱۳۲۶ به نفع مردم فلسطین صورت گرفت. انجمن اسلامی دانشجویان نیز به همراه تعدادی از سازمان‌ها و نجمن‌های اسلامی بیانیه‌ای برای تأیید مردم فلسطین امضاء و منتشر کرد. به هر حال فعالیت‌های سیاسی پیرامونی - انجمن را تحت فشار قرار داده بود.

در واکنش به همین وضعیت سیاسی بود که در **فروغ علم** - مقالاتی درباره مسایل سیاسی نیز منتشر می‌شد. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۲۹، جنگ سرد میان دو بلوک شرق (جهان کمونیزم) و بلوک غرب (جهان سرمایه‌داری) در حال گسترش بود، و جهان غرب با تمام نیرو می‌کوشید با تشکیل پیمان‌های نظامی دفاعی منطقه‌ای - نظیر ناتو و سیتو (و بعدها سنتو) در برابر خطر توسعه کمونیزم، موانع جدی ایجاد نماید. علاوه بر پیمان‌های نظامی، کشورهای غربی، براساس این تصور که با تقویت اسلام در کشورهای اسلامی نیز بتوانند در برابر تبلیغات کمونیست‌ها سدی ایجاد نمایند، طرح جدیدی را برای وحدت کشورهای اسلامی تحت عنوان **اسلامستان** مطرح ساختند. موضوع اتحادیه اسلامی، تحت عنوان اسلامستان در مطبوعات وابسته مطرح و مورد بحث قرار گرفته بود. انجمن اسلامی دانشجویان نیز، این موضوع را در جلسات بحث و انتقادی که روزهای جمعه، هر هفته در محل انجمن برگزار می‌نمود، به بحث گذاشت و در سرمقاله **فروغ علم** به نقد طرح «اتحادیه اسلامی» تحت عنوان «**اسلامستان!! مسجد ضار**» اختصاص داده شد.

این نوع تحلیل‌ها، درک و بینش سیاسی فعالین انجمن اسلامی دانشجویان را در آن مقطع به خوبی نشان می‌دهد. در این دوره، به ابتکار انجمن اسلامی دانشجویان، جلسات سخنرانی ماهانه در سالن **دبستان نظامی** (خیابان سپه سابق) تشکیل می‌شد. سخنرانان این جلسات عبارت بودند از: آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، حسینعلی راشد، محمدتقی فلسفی، حبیب‌الله آموزگار، دکتر شفق، دکتر عمید، دکتر مهدی آذر و آیت‌الله صدر بلاغی.

اکثر سخنرانی‌هایی که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان ایراد می‌شد بعداً به صورت مقالاتی در مجله **فروغ علم** و یا به صورت کتابی جداگانه به چاپ می‌رسید. از آن جمله است سخنرانی آیت‌الله طالقانی تحت عنوان اسلام و مالکیت که در سال ۱۳۲۹ در یکی از همین جلسات انجمن اسلامی دانشجویان ایراد گردید و سپس ابتدا به صورت مقاله‌ای در شماره ۷ مجله **فروغ علم** و بعدها به صورت کتابی مستقل چاپ شد.

انتشار مجله گنج شایگان:

نشریه دیگری که در این دوره ما منتشر کردیم **مجله گنج شایگان**، یکی دو سال بعد از تعطیلی فروغ علم بود. **مرحوم مرتاضی لنگرودی**، که کارمند بانک رهنی و انسان فرهیخته و فاضلی بود و سابقه‌ای در فعالیت‌های دینی و روشنفکرانه نیز داشت، از طریق جلسات قرآن شب‌های جمعه مسجد هدایت با انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شد به این گروه ملحق گردیدند. هنگامی که ما در انجمن انتشار ماهنامه جدیدی را مطرح کردیم، آقای مرتاضی امتیاز **مجله گنج شایگان** را، که قبلاً گرفته بود، در اختیار انجمن قرار داد. که زیر نظر یک هیئت تحریریه با همکاری خود ایشان منتشر شود. هیئت تحریریه گنج شایگان عبارت بودند از آقایان مرتاضی، مهندس عزت‌الله سبحانی، مهندس یوسف طاهری، باقر رضوی و نگارنده. **مرحوم دکتر احمد شمس‌المیرزا محمود وزیر** بود. اولین شماره گنج شایگان در بهار سال ۱۳۳۲ منتشر شد. دفتر انجمن تا مدت‌ها در یک محل محقری در **خیابان چراغ برق** روبروی **کوچه میرزا محمود وزیر** بود. اما با توسعه فعالیت انجمن و کمک‌هایی که به انجمن شد ما توانستیم محل جدیدی که بزرگتر بود در **کوچه نظامیه** در **میدان بهارستان** اجاره کنیم. در این محل ما همچنین یک اطاق برای استفاده موقت دانشجویان شهرستانی اختصاص دادیم. در همین محل بود که ما توانستیم برخی از مسایل مهم آن زمان نظیر حق رأی زنان در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی را در جلسات هفتگی خود مورد بحث و بررسی قرار دهیم. اما در روز ۲۸ مرداد ۳۲، هنگام حمله ارادل و اوباش به **روزنامه باختر امروز**، دفتر انجمن اسلامی دانشجویان که در طبقه بالای محل **روزنامه باختر امروز** در همین ساختمان بود، تاراج گردید و فعالیت عادی انجمن مختل و متوقف شد. اما پس از مدت کوتاهی دفتر گنج شایگان را به محل کار **مرحوم باقر رضوی** منتقل کردیم. **مرحوم باقر رضوی** از فعالین انجمن بود که بعد از اتمام تحصیلاتش در دانشکده حقوق، به کار وکالت پرداخت و دفتر وکالتش را در خیابان خیام، روبروی پارک شهر، در اختیار انجمن اسلامی دانشجویان، و گنج شایگان قرار داد.

توقیف گنج شایگان:

انتشار شماره پنج گنج شایگان در مردادماه مصادف شد با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. در این شماره مقالات، اگرچه به طور صریح و علنی سیاسی نبودند، اما به مناسبت ایام محرم، در قالب نقد حکومت یزید، به تشریح وضعیت پرداخته شده بود. در شماره بعد و آخرین شماره، که مصادف بود با مذاکرات دولت ایران با کنسرسیوم نفت، در سرمقاله‌ای تحت عنوان «ملت مسلمان ایران مستشار مسیحی نمی‌خواهد» موضع‌گیری صریح و شفاف شده بود، این آخرین شماره گنج شایگان بود. مجله را توقیف و دفتر مجله و محل کار باقر رضوی را هم اشغال کردند. آقای مرتاضی را هم برای مدتی به زندان انداختند.

بعد از توقیف مجله گنج شایگان و تعطیلی دفتر کار مرحوم باقر رضوی فعالیت‌های انجمن بطور کلی متوقف شد. انجمن اسلامی دانشجویان، اگرچه یک گروه و حزب سیاسی نبود اما در آن سال‌ها، ۱۳۲۹-۱۳۳۲ به وضوح جهت‌گیری و گرایش سیاسی مشخص مرفقی داشت. مقالات و مطالب گنج شایگان، خطوط کلی و کلان دیدگاه‌های جنبش روشنفکری دینی را در آن برهه از زمان منعکس می‌ساخت. اگرچه گنج شایگان ارگان رسمی انجمن اسلامی دانشجویان بود. اما تنها نشریه‌ای بود که مستقیماً جنبش روشنفکری دینی را نمایندگی می‌کرد.

نشریات و مجلات اسلامی دیگری در آن دوره منتشر می‌شدند. اما به دلایل و عللی آنها یا نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند مواضع روشنفکری دینی را منعکس سازند.

یک بررسی اجمالی از عناوین و مطالب مقامات چاپ شده در این ۷ شماره، تنوع موضوعات مورد توجه را نشان می‌دهد. مقالات مکتب واسطه به قلم مرحوم مهندس شکیب‌نیا، یک بررسی علمی و عالمانه از مکاتب فلسفی غرب و در نهایت توضیح جایگاه اندیشه اسلامی به عنوان «مکتب واسطه» می‌باشد. توضیح آنکه برخی متفکرین دیدگاه‌های فلسفی نسبت به جهان را به دو مکتب ماتریالیسم و ایده‌آلیسم تقسیم می‌کردند. و روشنفکران چپ ایران، با همان دیدگاه غرب نسبت به مسیحیت، جهان‌بینی

اسلام را هم «ایده آلیستی» می دانستند. مکتب واسطه در تلاش آن است که بطلان این قضاوت را نشان دهد. مکتب واسطه در واقع جهان بینی غالب در نهضت خدایپرستان سوسیالیست بود. در آثار مرحوم دکتر نخشب، و مهندس جلال آشتیانی، نظیر «ایده آل بشر مکتب واسطه»، و بعدها، دکتر شریعتی، این دیدگاه به چشم می خورد. بحث «اصول فلسفه رئالیسم» مرحوم علامه طباطبایی، که با همت مرحوم مطهری تدوین و منتشر گردید در همین چارچوب قرار می گیرد.

مقالات بلوک میانه که محمدباقر رضوی آنها را می نوشت، در واقع اقتباسی بود از «نیروی سوم» خلیل ملکی - با این تفاوت که در مقالات رضوی، بلوک میانه، در برابر بلوک شرق و بلوک غرب، یک هویت ایدئولوژیک - اسلام - را نیز داراست. اما «نیروی سوم» خلیل ملکی، عمدتاً سیاسی بود و لزوماً هویت یا ویژگی ایدئولوژیک، نداشت و اگر داشت مارکسیستی بود. تحقق عملی «نیروی سوم» «جنبش غیرمتعهدها» بود که در دوران جنگ سرد به ابتکار سوکارنو (اندونزی)، نهرو (هند)، تیتو (یوگسلاوی) و ناصر (مصر) پا گرفت.

باقر رضوی از زمان دانش آموزی به نهضت خدایپرستان سوسیالیست پیوست و در دوره دانشجویی عضو فعال هم «نهضت» (شاخه پنهانکار) و هم انجمن اسلامی دانشجویان بود. او دانشکده حقوق را تمام کرد. مقاله او درباره تراست جهانی نفت تحلیل محققانه ای به شمار می رفت. این نوع مطالعه و تحقیق در میان روشنفکران دینی در آن زمان، امری جدید بود.

جنبش روشنفکری دینی، از همان آغاز، هیچ گاه حرکتی تک بعدی نبود. برای روشنفکری دینی بازسازی اندیشه های رایج دینی همان اندازه مهم بوده است که بررسی و نقد دیدگاه های رایج علمی کشورمان و زنده ساختن آثار علمی گذشتگان: مقالاتی از نوع: بازی با علم (مهندس معین فر)؛ منشأ حیات (مهندس سبحانی)؛ آیا مبدأ حیات مادی است (دکتر کافی)؛ اختیار (مهندس بازرگان)؛ نیروی محرکه تاریخ؛ (مهندس کتیرایی)؛ ابن سینا (دکتر ابراهیم یزدی) در این راستا قابل توجه است.

اگرچه کار اصلی انجمن اسلامی دانشجویان فرهنگی بود، اما همانطور که اشاره شد این امر هیچ‌گاه نافی آن نبود که در سطح کلان پیرامون برخی از مسائل کلیدی جامعه اظهار نظر نماید. سرمقالات یادداشت ماه مجله گنج شایگان این مواضع را به خوبی نشان می‌دهد. به عنوان نمونه نگاه کنید به یادداشت ماه در شماره دوم، تیرماه ۱۳۳۲، تحت عنوان **نفع ملی شدن نفت بیشتر است یا ضرر اختلاف شما**. محور اصلی بحث این مقاله اختلافات در جبهه ملی، بخصوص میان مرحومان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی بود.

در مجموعه «جنبش دانشجویی - دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، انتشارات قلم ۱۳۸۲» بقلم این بنده بطور کامل فهرست مقالات و نویسندگان مجله فروغ علم و گنج شایگان آمده است. علاقمندان می‌توانند به آن رجوع کنند.

۳- جلسات بحث و انتقاد

یکی از فعالیت‌های فرهنگی مؤثر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، برگزاری جلسات بحث و انتقاد یا پرسش و پاسخ هفتگی (روزهای جمعه) بود. در این جلسات یکی از دانشجویان، پیرامون موضوعی سخن می‌گفت و حاضرین در جلسه، که عموماً دانشجویان و بعضاً دانش آموزان بودند، سؤالات خود را مطرح می‌کردند و سخنران به سؤالات آنان جواب می‌داد.

در بعضی از جلسات از صاحبان فکر و اندیشه، که دانشجو هم نبودند، برای سخنرانی دعوت می‌شد. بعضی از سخنرانی‌ها، به صورت مقاله تدوین و در مجله فروغ علم و یا گنج شایگان یا در مجلات دیگر چاپ می‌شد. (نظیر سخنرانی **مهندس معین فر** درباره ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم از دید اسلام، سخنرانی **مهندس بازرگان**: دل و دماغ).

به هنگام برگزاری انتخابات مجلس هفدهم، موضوع شرکت زنان در انتخابات مطرح گردید. برخی از روحانیان و سنت‌گرایان دینی، با شرکت زنان در انتخابات مخالف بودند. جریان‌های چپ و احزاب ملی با شرکت زنان موافق بودند. این موضوع، از جمله

مسائلی بود که در جلسات پرسش و پاسخ روزهای جمعه بعد از ظهر انجمن مطرح و موافق و مخالف، موضع خود را عنوان و بحث‌های داغی صورت گرفت. در این جلسات غیر از دانشجویان، اصحاب فکر و قلم، از متفکرین و صاحب نظران اسلامی یا سیاسی نیز شرکت می‌کردند. برخی با شرکت زنان در دادن رأی موافق بودند ولی با انتخاب آنان به نمایندگی مجلس مخالف بودند. برخی با هر نوع شرکت، اعم از انتخاب کردن یا انتخاب شدن مخالف بودند و بالاخره کسانی هم بودند که هم با انتخاب کردن و هم با انتخاب شدن زنان موافق بودند و آن را علی‌الاصول خلاف موازین و ارزش‌های دینی نمی‌دانستند. هریک از این افراد، نظرات خود را با آیات قرآن کریم و سیره پیامبر مستند می‌کردند، جالب توجه آن که، همزمان با انتخابات مجلس هفدهم در ایران، در انتخابات ریاست جمهوری اسلامی پاکستان **خانم فاطمه بیگم جناح**، خواهر قائد اعظم پاکستان، کاندیدای ریاست جمهوری شده بود، مخالفین سیاسی وی، بخصوص وابستگان به **جماعت اسلامی** به رهبری **ابوالعلاء مودودی**، هیچ‌گاه مخالفت شریعت اسلام با انتخاب شدن زن به عنوان رئیس جمهوری را مطرح نکردند.

۴- سخنرانی‌های عمومی

علاوه بر جلسات پرسش و پاسخ روزهای جمعه، به ابتکار انجمن اسلامی دانشجویان جلسات سخنرانی عمومی، در مراکز آموزشی برگزار می‌شد. این جلسات در ابتدا و برای مدتی کوتاه، در سالن مرکزی **دبیرستان دارالفنون** و سپس برای مدتی طولانی‌تر در **دبستان نظامی** خیابان سپه سابق تشکیل می‌شد.

۵- گردش‌های دسته‌جمعی

از سال ۱۳۲۸ به تدریج که فشارهای سیاسی به وجود آمده بعد از ترور نافرجام شاه فروکش کرد، به موازات آن فعالیت‌های دانشجویی توسعه یافت و تشدید شد. احزاب سیاسی، بخصوص حزب توده، مجدداً به شدت فعال شدند. دانشجویان مسلمان، به طور

عموم آن حالت انفعال سال‌های قبل را پشت سر گذاشته بودند و یک اعتماد به نفس همراه با توکل در میان آنان به وجود آمده بود. یکی از فعالیت‌های رایج جوانان در آن سال‌ها، گردش‌های دسته‌جمعی به مناطق ییلاقی اطراف تهران، نظیر شمیرانات بود در گردش‌های دسته‌جمعی جوانان وابسته به حزب تودهٔ عموماً دختران و پسران باهم بودند، برنامه‌هایی شامل خواندن سرودهای دسته‌جمعی حزبی و رقص‌هایی محلی و سایر فعالیت‌ها می‌شد. این نوع برنامه‌ها جاذبه زیادی برای جوانان داشت. البته چون حزب توده از بهمن سال ۱۳۲۷ غیرقانونی اعلام شده بود، این برنامه‌ها اکثراً به نام خانهٔ صلح اجرا می‌شد. یکی از اهداف سازمان‌دهندگان این گردش‌های دسته‌جمعی، اثرگذاری سیاسی بر مردم عادی دهات اطراف تهران بود.

انجمن اسلامی دانشجویان، با توجه به جو مناسب سیاسی، به سازماندهی گردش‌های دسته‌جمعی پرداخت. مسئولیت سازماندهی این برنامه به عهدهٔ من واگذار شده بود. برای پیش‌بینی تدارکات و برنامه‌ریزی مناسب، بلیط‌هایی از روزهای قبل، به مبلغ ۲۰ ریال فروخته می‌شد. این مبلغ برای تأمین هزینهٔ اتوبوس برای رفت و برگشت، خرید میوه و سایر نیازمندی‌ها بود. وسایل پذیرایی را عده‌ای از دوستان جوان بازاری، از اعضای جمعیت تعاونی خداپرستان، که با انجمن از نزدیک همکاری داشتند آماده می‌کردند. هر بار به یکی از دهات ییلاقی اطراف تهران، می‌رفتیم. در آن زمان **منظریه، جماران، اوین، درکه، نیاوران، ده‌ونک** همه بیرون از شهر بودند. تعداد شرکت‌کنندگان متغیر بود. داوطلبان شرکت در این برنامه‌ها هر هفته افزایش پیدا می‌کرد. به طوری که در بعضی از این گردش‌ها تعداد شرکت‌کنندگان به ۲۰۰ نفر هم می‌رسید. در طی این گردش‌ها، اعضای اصلی انجمن با دوستان دیگری که به این گردش دعوت شده بودند، از نزدیک صحبت می‌کردند. محیط این گردش‌ها و روابط افراد بسیار دوستانه و صمیمانه بود. برنامه‌ها با مشارکت تمامی افراد، اعم از اعضای انجمن یا غیر عضو اجرا می‌شد. در مقصد برنامه گردش، هر کجا که بود، بحث و انتقاد و پرسش و پاسخ مطرح می‌شد. به هنگام ظهر، نماز به جماعت خوانده می‌شد. گروه در مسیری که معین شده بود، به صورت منظم حرکت

می‌کرد و گاه سرودهایی نیز خوانده و یا شعارهایی سر داده می‌شد. در بعضی از مناطق اهالی ده با اطلاع از ماهیت اسلامی گروه گردش‌کننده، به استقبال می‌آمدند (نظیر گردش در ده ونک). در انتخاب محل برای گردش به این نکته توجه می‌شد که جوانان حزب توده (خانه صلح) قبلاً در کجا برنامه داشتند، انجمن در هفته‌های بعد در همانجا برنامه می‌گذاشت. در بعضی از این گردش‌های جمعی، یا به تعبیر آن روزها پیک‌نیک، برخی از جوانان بازار که عضو یا هوادار فدائیان اسلام هم بودند، شرکت می‌کردند و در طول برنامه‌ها مناظرات و برخورد آراء و عقاید صورت می‌گرفت. بخش عمده‌ای از انتقادات آنان به اعضای دانشجویان اسلامی دانشجویان پیرامون تراشیدن ریش و شنا کردن در رودخانه و یا استخر با مایو بود، در یکی از این گردش‌های جمعی در مرداد ۱۳۳۲، در اطراف رودخانه کرج در جاده چالوس، سه دانشجوی مسلمان از شمال آفریقا (تونس، الجزایر و مراکش) که مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند، نیز شرکت کردند. شرح مسافرت این دانشجویان به تهران در جای دیگری آمده است.

در یکی از این گردش‌های دسته‌جمعی که حدود ۷۰ یا ۸۰ نفر بودیم از میدان تجریش، پیاده به سمت منظره براه افتادیم. در آن زمان خیابان نیاوران از تجریش به طرف کاخ نیاوران به جز چند مغازه و منزل در ابتدای آن، بقیه جاده شوسه و اطراف آن بیابانی بود. برای رفتن به منظره، گروه ما از میان‌بر، بطرف دهکده جماران براه افتاد. نرسیده به جماران، وسط مزارع کشاورزی استخر آبی بود که کشاورزان از آن برای ذخیره آب و آبیاری مزرعه استفاده می‌کردند. افرادی از گروه که جلوتر از همه حرکت می‌کردند، با رسیدن به استخر و گرمی هوا توقف می‌کنند و به شنا در استخر می‌پردازند. در این میان یکی از جوانان بازار که به دعوت آقای رحمان سرشت، برای اولین بار به این گردش آمده بود، در کنار استخر، با لباس شنا در کنار استخر نشسته بود، اما شنا نمی‌کرد. گاهی توی استخر می‌رفت، آبی به تن می‌زد و بیرون می‌آمد. اما ناگهان، نمی‌دانم چه شد که از کناره استخر کمی جلوتر به وسط استخر رفت، کمی رفت زیر آب و آمد بالا، اما ناگهان رفت زیر آب و بیرون نیامد. چند دقیقه‌ای گذشت، ناگهان همه نگران شدند،

صاحب استخر، با سرعت زیرآبی رفت، و او را از ته استخر بیرون آورد. در حالی که نفس نمی‌کشید اقدامات اولیه برای نجات او مؤثر واقع نشد. بر سر راه جاده خاکی ایستادیم و جلوی ماشین را که از دهکده جماران به طرف تجریش می‌رفت گرفتیم و سرنشینان آن به ما کمک کردند و ما را به درمانگاه تجریش، محل کنونی بیمارستان شهدا رساندند. در درمانگاه اقدامات اولیه پزشکان هم مؤثر واقع نشد. در حالی که جنازه در درمانگاه نگهداشته شد ما را به کلانتری تجریش بردند. حدود ۱۰-۱۵ نفر از ماش را در کلانتری ماندیم. آن شب در کلانتری تجریش، هیچکدام از ما تا صبح نخوابیدیم، نه فقط به علت ناراحتی از غرق شدن دوست ناشناس جدیدمان، بلکه به علت صحنه‌هایی که در آن جمعه شب، در کلانتری تجریش، در بازداشت‌شدگان می‌دیدیم. در میان آنها، زنان بدکاره، مردان چاقوکش و قداره‌بند و جیب‌بر و... همه جور آدم دیده می‌شدند.

روز بعد، ما را به دادسرای تهران فرستادند. در این گردش جمعی، مرحوم باقر رضوی هم با ما بود. اما با ما به کلانتری نیامد. بلکه بلافاصله به منزلشان در خیابان مقصودیک تجریش رفت و روز بعد با پدرش، مرحوم سید مهدی رضوی، که وکیل دعاوی بود، به دادسرا آمد. در آنجا به بازپرس مرگ را حادثه تلقی کرد و دستور آزادی ما را صادر کرد.

۶- در مسجد هدایت

یکی از برنامه‌های بسیار مؤثر و فرهنگ‌ساز برای دانشجویان و جوانان جلسات تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت، در شب‌های جمعه بود. برنامه این جلسات و شخصیت جاذب مرحوم طالقانی طوری بود که جوانان را جذب می‌کرد. مرحوم طالقانی، هیچ یک از هنجارهای رفتاری روحانیان دوران خود، بخصوص احساس استعلا و آنان را نداشت. به تعبیری بسیار خاکی بود. علاوه بر این، ذهنی روشن و فکری بسیط داشت. در بحث با جوانان خیلی راحت برخورد می‌کرد. با دقت سؤالات آنان را می‌شنید و با متانت و ظرافت جواب می‌داد. علاوه بر این طالقانی با مقولات جدید علمی، سیاسی، انتقادی کم و بیش آشنایی داشت و در بحث‌های قرآنی خود از

دانش علمی روز استفاده می‌کرد. این نحوه تفهیم قرآن، به جذابیت تفسیر برای جوانان و دانشجویان می‌افزود. در جای جای تفسیر ارزشمند **پرتوی از قرآن** همکنشی میان قرآن - کلام الهی و دانش علمی دیده می‌شود. در دوره‌ای که جو غالب در محیط‌های دانشگاهی دین‌گریزی یا دین‌ستیزی و ادعای اصلی برخی از روشنفکری غیردینی و نیز سنت‌گرایان دینی تعارض غیرقابل آشتی میان دین و علم بود، این‌گونه مباحث بسیار مفید و ارزنده بود.

علاوه بر این، طالقانی یک روحانی سیاسی هم بود. در آن دوران روحانیان عموماً کمترین توجه و علاقه را به مسائل سیاسی از خود نشان می‌دادند. سیاسی بودن طالقانی موجب آن شده بود که بسیاری از روحانیان و ائمه مساجد رابطه خوبی با ایشان نداشته باشند. طالقانی نه تنها سیاسی بود، بلکه به شدت عدالتخواه بود و آیات قرآن را در مورد ظلم و ستم اقتصادی و بی‌عدالتی آن چنان می‌خواند و توضیح می‌داد که شنونده را بر جای خود می‌خکوب می‌کرد. یک بار بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که او را به فرمانداری نظامی برده بودند، در بازجویی او را متهم کرده بودند که «آیات کمونیستی قرآن را برای جوانان می‌خواند».

از آنجا که تفکرات ضد دینی جریان‌های چپ مارکسیستی جو غالب در دانشگاه بود، و یکی از محورهای تبلیغات، کاربردی این جریان، مبارزه با ظلم و اختلافات طبقاتی و برقراری عدالت و تساوی بود، طالقانی، از نادر روحانیانی بود که آثار کلاسیک مارکسیست‌ها و سایر اقتصاددانان را مطالعه کرده بود محصول آن، علاوه بر ایراد سخنرانی، به صورت کتاب نفیس اسلام و مالکیت منتشر شد. **آیت‌الله سید محمدباقر صدر**، روحانی دیگری بود که با نوشتن کتاب پرارزش «اقتصادنا» تسلط و آگاهی خود را در اندیشه‌های اقتصادی جدید، از جمله مارکسیسم نشان داد.

طالقانی به شدت مردم‌گرا، متواضع و افتاده بود. به راحتی با همه طبقات و با هر گروه سنی از هر نوع فکر و اندیشه‌ای رابطه و همکنشی ذهنی - فکری برقرار می‌کرد. او در وجود همه آدمیان صرف نظر از عقایدشان، میل به خوبی و استعداد کار خیر و مفید را

می‌دید و قدرت جذب آنها را داشت.

مجموعه این خصوصیات طالقانی سبب آن شده بود که جوان جذب منش و بینش او بشوند و مسجد هدایت در شب‌های جمعه به مرکز مهم تجمع دانشجویان مسلمان دانشگاه تهران تبدیل گردد. در تمام دوران دانشجویی و سال‌ها پس از آن تا سال ۱۳۳۹ من این توفیق را داشتم که در جلسات قرآن شب‌های جمعه طالقانی بطور کم و بیش مرتب حضور پیداکنم.

۷- مراسم اعیاد اسلامی

یکی دیگر از ابتکارات انجمن اسلامی دانشجویان، برگزاری جشن‌های دینی نظیر میلاد رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و اعیاد فطر و قربان بود. در میلاد خجسته رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در سال ۱۳۳۱، انجمن مراسم ویژه‌ای را تدارک دید. اما علیرغم جو سیاسی مساعد آن زمان، روحانی هیچ مسجدی حاضر نشد، امکاناتی در اختیار ما قرار نداد. استفاده از امکانات دانشگاهی نیز، بنا به دلیلی میسر نبود. من که مسئول برگزاری این مراسم بودم، مشکل را با مرحوم طالقانی مطرح ساختم، ایشان پیشنهاد کردند که مراسم در مسجد هدایت برگزار شود و چون خود مسجد کوچک بود و گنجایش آن کافی نبود، موافقت و کمک کردند سالنی که در جوار مسجد و محل مقبره مرحوم هدایت بود را در اختیار انجمن قرار گرفت سالن مفروش و صندلی‌ها چیده شد. برای اولین بار انجمن دعوت‌نامه‌های زیبایی را تهیه کرد و اعلامیه‌ای هم به مناسبت میلاد رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چاپ و منتشر نمود.

برای نشان دادن جوی که بر ذهنیت بسیاری از روحانیان آن زمان نسبت به دانشجویان و جوانان مسلمان حاکم بود ذکر خاطره‌ای از برنامه جشن میلاد در آن سال مفید خواهد بود. در آن زمان مرحوم پدرم هر شب نماز مغرب و عشاء را به جماعت در مسجد معزالدوله، در خیابان گوته، می‌خواند و من هر کجا که بودم می‌بایستی خودم را به مغازه پدر، در سه راه امین حضور، می‌رسانیدم تا او به مسجد برود. آن شب پدرم بعد از مسجد

به همراه یکی از روحانیان به مغازه آمد. به پیشنهاد پدرم یکی از دعوت‌نامه‌های انجمن را به ایشان دادم. شیخ پرسید که سخنران برنامه شما کیست؟ من از جواب مستقیم امتناع کردم و به همین اکتفا کردم که دانشجویان خودشان برنامه را اجرا می‌کنند. اما او باز هم اصرار کرد. پدرم که متوجه نظر او شده بود به من گفت منظور حاج آقا این است که اگر کسی را برای سخنرانی دعوت نکرده‌اید از ایشان دعوت کنید. هنگامی که من به او گفتم که من خودم سخنران مراسم هستم، شیخ با عصبانیت شدیدی پرخاش‌کنان گفت شما را چه به صحبت درباره اسلام!! شما به کاباره بروید بهتر است تا درباره اسلام صحبت کنید!! متوجه شدم که پدرم از صحبت‌های او سخت ناراحت شد و از من خجالت کشید.

برنامه جشن میلاد نبی با شکوه و ابهت خاصی در مسجد - مقبره هدایت برگزار شد. بعد از مراسم، مرحوم طالقانی به شدت مرا به خاطر سخنرانی‌ام تشویق کرد. مرحوم سید غلامرضا سعیدی به طالقانی گفت من در عمرم سه بار گریه کرده‌ام، یک بار که برای اولین بار به زیارت امام حسین (علیه السلام) به کربلا رفتم. بار دوم که به حج مشرف شده بودم و امشب برای سومین بار. او به یاد آن شب، ترجمه کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد» را به انجمن اسلامی دانشجویان هدیه کرد.

جشن عید فطر: از حدود سال‌های ۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰، انجمن اسلامی دانشجویان همه ساله مراسم ویژه‌ای را به مناسبت عید فطر برگزار می‌نمود. این مراسم یک بار در کوی دانشگاه، یک بار در دانشکده کشاورزی کرج (۱۳۳۲) و بعدها به طور کم و بیش مرتب در شهرک گلشهر در کرج برگزار می‌شد. در مواقعی که برنامه در خارج از شهر برگزار می‌شد، در برنامه علاوه بر سخنرانی، شعر، پذیرایی و برنامه‌های تفریحی نیز اجرا می‌شد. یک بار هم که قرار بود مراسم در دانشکده کشاورزی کرج برگزار شود، علیرغم موافقت قبلی مسئولان دانشکده، در روز عید فطر از ورود مهمانان جلوگیری شد و با همت یکی از علاقه‌مندان آیت‌الله طالقانی، مراسم عید در منزلی در دهکده بیلقون کرج - جاده چالوس برگزار شد.

ارتباط با حوزه‌های علمی: جنبش روشنفکری دینی از همان آغاز شکل‌گیری‌اش بعد

از شهریور ۱۳۲۰ رویکردی ویژه، شفاف و منتقدانه، اما مشفقانه، با روحانیان داشت. روشنفکری دینی ضمن توجه به این که در اسلام نهادی رسمی به نام روحانیان، با حقوق و اختیارات ویژه وجود ندارد، روحانیان را یک قشر اجتماعی-فرهنگی می‌شناخت و با این باور که آنان در فرآیندنوسازی و بازسازی باورهای دینی می‌توانند نقش جدی و مؤثر داشته باشند، با آنان ارتباط برقرار ساخته بود.

از این میان روحانیان برجسته، آیت‌الله طالقانی، از همه سریع‌تر با روشنفکران دینی پیوند خورد. روحانیان دیگری، نظیر سنگلجی، کمره‌ای و راشد هم بعدها با این گروه مرتبط شدند. بعدها طلاب و مدرسین جوان‌تری، همچون بهشتی، موسی صدر و سیدهادی خسروشاهی، حاج سید ضیاء، حاج سید جوادی و در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مرحوم مطهری نیز به این جمع اضافه شدند و در جلسات هفتگی و یا در برنامه‌های دیگر انجمن اسلامی دانشجویان حضور پیدا می‌کردند. من شخصاً با این گروه از روحانیان تماس نزدیک داشتم. حضور این روحانیان در محافل روشنفکری دینی و جلسات انجمن اسلامی دانشجویان سبب آن شده بود که آنان با مسائل کلیدی و دغدغه‌های اساسی و جدی دانشجویان آشنا شوند و برخی از این مسائل در لایه‌هایی از قشر روحانی مطرح شود.

علاوه بر حضور این گروه از روحانیان در جلسات و محافل روشنفکری دینی و انجمن اسلامی دانشجویان، روشنفکران دینی، نظیر مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و دکتر شیخ نیز روابط ویژه‌ای با روحانیان و مراجع قم برقرار کرده بودند.

در انجمن اسلامی دانشجویان ما نیز به مناسبت‌هایی، سفر گروهی دانشجویان به قم و دیدار با مدرسین برجسته روشنفکر و خوش‌نام نظیر علامه طباطبایی را ترتیب دادیم. در جنبش روشنفکری دینی و انجمن اسلامی دانشجویان، بازگشت به قرآن یکی از محورهای کلیدی فعالیت‌های فرهنگی محسوب می‌شد. اما در آن سال‌ها، در حوزه‌های علمیه قرآن تدریس نمی‌شد. طلاب جوان قرآن را برای ثوابش می‌خواندند و حفظ می‌کردند اما تدریس قرآن جزو درس حوزوی نبود. علامه طباطبایی سنت شکنی کرد و

بخش اعظم وقت خود را صرف بحث و بررسی و تفسیر قرآن کریم و تدریس آن نمود. بعضاً هم به همین خاطر مورد بی مهری برخی از محافل روحانی قرار گرفته بود. سفرهای دسته جمعی به قم و دیدار با این نوع اساتید در تفاهم متقابل و ایجاد روابط سالم میان حوزه و دانشگاه بسیار مؤثر بوده است.

دانشجویان شمال افریقا در تهران - ارتباطات بین المللی

در سال های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ (دوره ۲۸ ماهه حکومت ملی دکتر مصدق)، ایران به مرکز توجهات و امید ملت های استعمارزده جهان سوم تبدیل شده بود. ملت ایران به رهبری دکتر مصدق صنعت نفت خود را ملی و از بزرگترین شرکت نفت دنیا، شرکت نفت انگلیس، خلع ید کرده بود. بزرگترین امپراطوری پر قدرت جهان در برابر اراده ملت ایران احساس ضعف و زبونی می کرد. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، موجی از جنبش های ملی و ضد استعماری و استقلال طلبانه کشورهای جهان سوم را، که هنوز تحت سلطه استعماری کشورهای اروپایی قرار داشتند فرا گرفت.

مبارزات ملت ایران الهام بخش بسیاری از ملت های استعمارزده شد. برای درک کوه آتش فشان ایران، روزنامه نگاران، نویسندگان، شخصیت های برجسته سیاسی از کشورهای جهان سوم از ایران دیدن می کردند. در چنین شرایطی و به دنبال تشدید درگیری های مسلحانه میان مردم کشورهای شمال افریقا با ارتش استعمارگر فرانسه، سه نفر از دانشجویان شمال افریقا، شامل کشورهای تونس، مراکش و الجزایر برای استمداد از ملت ایران به تهران سفر کردند. انجمن اسلامی دانشجویان مهمانداری آنان را پذیرفت. و میزبانی آنان به عهده من و گذار شد.

در حمایت از جنبش استقلال طلبانه مردم شمال افریقا، متنی را بنام انجمن خطاب به **داگ هامر شولد**، دبیرکل سازمان ملل متحد تهیه کردم. روز پنجشنبه ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ هنگامی که به اتفاق آن سه برادر دانشجو به شرکت **مخابرات**، در میدان سپه سابق برای

مخابره تلگرام رفته بودیم، بعد از ارسال تلگرام، حدود ساعت ۱۱ صبح در میدان سپه با تظاهرات برخی از ارتشیان و مردان و زنان اوباش، به نفع شاه روبرو شدیم. تظاهرکنندگان، بر سر هرکس را که کوچکترین عکس‌العملی نشان می‌داد، می‌ریختند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. مردم خیابان عموماً هاج و واج بودند و با حیرت و بهت و بغض به این مناظر خیره شده بودند. دانشجویان شمال آفریقا، با ناباوری به این صحنه‌ها نگاه می‌کردند و درباره آن و پیامدهایش مرا سؤال پیچ کرده بودند. اما جواب روشنی وجود نداشت. در آن موقع، ساعت ۱۱ صبح روز پنج‌شنبه، هنوز اوضاع روشن نبود، دولت خبری به مردم نداده بود و مردم نمی‌دانستند که در شهر چه خبر است و چه باید کنند. کودتا در عصر آن روز به پیروزی رسید، خانه دکتر مصدق ویران و غارت شد. دکتر مصدق در باشگاه افسران بازداشت و زندانی شد. چند روز بعد شاه به ایران برگشت.

غم سقوط دولت ملی دکتر مصدق یک طرف و چهره ناامید این مهمانان دانشجویی ما چیز دیگری بود. چند روز بعد آنها با قلبی شکسته و دستانی خالی و ناامید تهران را به مقصد بغداد ترک کردند.

در طول مدتی که این برادران مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند، از مراکز مختلف دیدن کردند.

دیدار این مهمانان دانشجو از شمال آفریقا، اندیشه ایجاد ارتباط میان انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران با سازمان‌ها و انجمن‌های مشابه در سایر کشورهای اسلامی را تقویت کرد. به طوری که قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، با تنی چند از دانشجویان خارجی، از کشورهای اسلامی، که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردند، به طور مشخص با سه نفر از پاکستان، اردن و افغانستان، تماس گرفتیم. از میان آنها واکنش احمد سلیم، دانشجوی دکترای ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات ایران، از شهر ملتان پاکستان، از همه مساعدتر بود، از طریق او بود که با انجمن اسلامی دانشجویان پاکستان، معروف به انجمن طلبه وابسته یا نزدیک به جماعت اسلامی ارتباط پیدا کردم. بعد از آن بود که آنها روزنامه صدای دانشجو ارگان خود را، که به انگلیسی منتشر می‌شد، به آدرس من می‌فرستادند.

مرحوم سید غلامرضا سعیدی، که علاقه خاصی به پاکستان و روابط نزدیکی با سفارت آن کشور در تهران داشت، تشکیل یک کنفرانس اسلامی، با شرکت سازمان‌ها و انجمن‌های مختلف از کشورهای اسلامی در کراچی را به ما خبر داد و مقدمات سفر و شرکت من و یک نفر دیگر از طرف انجمن اسلامی دانشجویان در این کنفرانس را فراهم ساخت. اما کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن، اجرای این برنامه را به کلی منتفی ساخت. ولی سید غلامرضا سعیدی به تنهایی در این کنفرانس شرکت کرد.

ارتباط با دانشجویان تبریز و انجمن اخلاقی تبریز - دانشگاه تبریز، بعد از دانشگاه تهران، قدیمی ترین دانشگاه ایران است که در زمان حکومت پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴ تأسیس یافت. بعد از فروپاشی حکومت پیشه‌وری و استقرار قدرت دولت مرکزی در آذربایجان، دانشگاه تبریز به فعالیت‌های آموزشی خود ادامه داد. اما بعد از بازگشت ارتش به آذربایجان و جو سرکوب و ارباب غالب بر این استان، فعالیت‌های سیاسی دانشجویی به کلی متوقف شد. با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت آذربایجان به طور عام و تبریز به طور خاص به یکی از قوی‌ترین مراکز حمایت از نهضت ملی ایران تبدیل شد. در انتخابات دوره هفدهم، مردم تبریز و سایر شهرهای آذربایجان بیشترین نمایندگان حامی دکتر مصدق را انتخاب کردند. در چنین شرایطی دانشجویان تبریز نیز به حرکت درآمدند و در چندین نوبت به تظاهرات در حمایت از جنبش ملی پرداختند.

در آن سال‌ها فعالیت دانشجویان مسلمان بیشتر در خارج از دانشگاه و در محافل روشنفکری دینی متمرکز بود. جلسات قرآنی زیر نظر و هدایت **خانواده‌شعار** برقرار بود. عده‌ای هم «**انجمن اخلاقی تبریز**» را در سال ۱۳۲۹ راه‌اندازی کردند و مجله‌ای به نام **جهان اخلاق** توسط آقای **واعظ‌پور**، از اعضای مؤسس انجمن اخلاقی تبریز منتشر می‌شد. جلسات سخنرانی علمی - اسلامی ادواری (ماهانه / دو ماه یک بار) به همت آقای **دکتر اردوبادی** از اعضای قدیمی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، برگزار می‌شد و سخنرانانی از تهران (یا تبریز) دعوت می‌شدند. ما با دوستان فعال این محافل ارتباط نزدیک داشتیم.

ارتباط با کانون نشر حقایق اسلامی - یکی از قدیمی‌ترین مراکز نو سازی و باز سازی اندیشه دینی، کانون نشر حقایق اسلامی مشهد است. این کانون بعد از ۱۳۲۰ و به دنبال باز شدن نسبی جو سیاسی به همت مرحوم استاد محمد تقی شریعتی پایه گذاری شد. استاد شریعتی یکی از روحانیانی بود که در دبیرستان‌های مشهد تدریس می‌کرد هنگامی که بر ار فشار حاکمان وقت برای تغییر لباس یا استعفا روبرو شد، ادامه خدمات فرهنگی - دینی به جوانان را به حفظ لباس ترجیح داد و با تغییر لباس به تدریس ادامه داد. تشکیل کانون به منظور توسعه خدمات فرهنگی و سازماندهی نیروهای جوان مسلمان بود. کانون به زودی جایگاه ویژه خود را، نه فقط در میان دانش آموزان، بلکه در میان آموزگاران و سایر روشنفکران دینی در خراسان باز کرد. در آن تاریخ هنوز دانشگاه مشهد تأسیس نشده بود. بنابراین بخش اعظم مخاطبین کانون را «دانش آموزان» دبیرستان‌ها تشکیل می‌دادند بسیاری از فعالین جنبش دانشجویی از شاگردان قدیمی کانون در مشهد بودند. دکتر شریعتی، دکتر سامی، دکتر محمد مولوی، ابوالفضل حکیمی، مهندس عرب زاده، دکتر سرجمعی، طاهر احمدزاده، مهندس جمشید منصوریان، خسرو منصوریان از جمله اعضای کانون مشهد بوده‌اند. در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲، کانون به مرکز فعال در حمایت از مبارزات ملی تبدیل گردید. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بسیاری از شخصیت‌های فعال در کانون به نهضت مقاومت ملی پیوستند و کمیته نهضت مقاومت ملی در استان خراسان را تشکیل دادند. ارتباط ما با کانون مشهد هم از طریق دکتر شریعتی و هم بعد از ۲۸ مرداد از طریق نهضت مقاومت ملی بود.

تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان در مشهد، سال‌ها بعد از تأسیس دانشگاه مشهد در سال ۱۳۳۹ می‌باشد.

انجمن اسلامی دانشجویان و دانش آموزان فارس - در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، تعداد قابل توجهی دانشجویان شهرستانی بودند. این دانشجویان عموماً در کوی دانشگاه، و یا در جاهای مختلف، در اتاق‌های اجاره‌ای، ساکن بودند. بعضی از این دانشجویان بعد از اتمام تحصیل و برگشت به شهرستان‌ها، ارتباط خود را با انجمن

اسلامی دانشجویان و فعالان آن، از جمله خود من، ادامه دادند. آنان بعضاً در مراسم ویژه انجمن در تهران شرکت می‌کردند. برخی از دانشجویان شهرستانی، که دانشکده علوم یا دانش سرای عالی را تمام کرده و به شهرستان‌های خود برگشتند، به کار تدریس در دبیرستان یا دانشگاه مشغول شدند. در بعضی از شهرستان‌ها، همین افراد، با الگو گرفتن از عملکرد انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، به تشکیل انجمن‌های مشابهی در شهر محل کار خود پرداختند.

از آن جمله است دانشجویان شیرازی (یا فارس)، آقایان **علی اصغر سیف، صمد فرارویی** و برادرش و **احمد منصوری**. علی اصغر سیف رشته زبان و ادبیات فرانسه را با درجه ممتاز گذرانید. طبق مقررات دانشگاه در آن زمان دولت شاگردان اول هر رشته را برای ادامه تحصیل به خارج می‌فرستاد. اما پدر سیف با سفر وی به فرانسه به دلایل مذهبی مخالفت کرد و سیف در شیراز ماند و به کمک برادران فرارویی و **آقای اسدی**، از دبیران شیراز، انجمن اسلامی دانشجویان و دانش آموزان فارس را تأسیس کردند. اولین برنامه این انجمن اقدام، به برگزاری مراسم نیمه شعبان بود. ابتدا آنها سعی کردند این مراسم را در دانشگاه شیراز، که تازه تأسیس شده بود، برگزار نمایند. اما به دنبال مخالفت مسئولان دانشگاه، مراسم در دبیرستان شاپور شیراز برگزار شد. برای این مراسم از من دعوت کردند و من **پیرامون فلسفه انتظار** سخن گفتم. این اولین جلسه از نوع خود توسط یک گروه روشنفکر دینی در شیراز محسوب می‌شد که واکنش‌های مثبت و منفی متعددی، اما در مجموع با استقبال روبرو شد. به طوری که انجمن دست به انتشار نشریه‌ای به نام **دانش آموزان و دانشجویان فارس** زد. اما بعد از دو یا سه شماره از دوستان تهران کمک خواستند، چند نفری از دوستانی که با نشریه **مهد علم** همکاری داشتند، از جمله خود من، قبول تعهد و همکاری کردیم به طوری که این نشریه در تهران، چاپ و سپس به شیراز ارسال می‌شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این نشریه متوقف و ارتباطات به طور کلی قطع شد.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان

در اصفهان فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی-فکری، یک سابقه بسیار طولانی دارد. در سال‌هایی که در دانشگاه بودم، جریان‌های سیاسی-فکری-اجتماعی در اصفهان حضور چشمگیر و فعال داشتند و توانسته بودند در محافل روشنفکری، دانش‌آموزان و دانشجویان پایگاه‌های ویژه خود را به دست آورند. به علت توسعه شبکه صنعت در اصفهان، نفوذ جریان چپ مارکسیستی-حزب توده، در اصفهان در طی آن سال‌ها بسیار چشمگیر بود. در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت، اصفهان یکی از پایگاه‌های قدرتمند جنبش ملی محسوب می‌شد. علمای برجسته‌ای از اصفهان به حمایت از حرکت ملی برخاستند. جنبش روشنفکری دینی حضور برجسته‌ای داشت. **دانشگاه اصفهان** در سال ۱۳۳۰ ابتدا تنها با **دانشکده پزشکی** تأسیس یافت. بعدها دانشکده‌های دیگر به آن اضافه شدند. دانشجویان در اصفهان، از یک طرف با انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و فعالیت‌های آن آشنا و مربوط بودند و از طرف دیگر با استادان برجسته‌ای که اعتقاد و تعهد اسلامی داشتند، نظیر **دکتر ابوتراب نفیسی** و **دکتر ابن شهیدی** پیوند داشتند. این دانشجویان ابتدا در سال ۱۳۳۲ گروهی را به نام **سازمان جوانان اسلامی** تشکیل دادند. اعضای فعال و مؤسس آن عبارت بودند از آقایان **مرتضی مقدادی**، **هسته‌ای**، **صمدانیان** و **ذکری** که در اثر تماس و ارتباط با ما در تهران و توصیه‌های ما **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان** را رسماً تشکیل دادند. فعالیت‌های آنان عموماً فرهنگی شامل جلسات هفتگی بحث و گفتگو و سخنرانی بود. علاوه بر این جلسات سخنرانی ماهیانه‌ای نیز برگزار می‌شد که متفکران و استادان برجسته اصفهان نظیر آقایان **قوچانی**، **دکتر ریاحی**، **دکتر محمود بلیغ**، **دکتر ابن شهیدی**، **دکتر ابوتراب نفیسی**، و یا از تهران آقایان **مهندس بازرگان**، **طاهر احمدزاده** و یا از من برای سخنرانی دعوت می‌کردند.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان فعالیت سیاسی نداشت. بلکه فعالیت‌هایش عمدتاً فرهنگی بود. البته برخی از اعضای انجمن، به صفت فردی با نهضت

مقاومت ملی همکاری داشتند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ کمیته ایالتی نهضت مقاومت ملی اصفهان (مركب از آقای دکتر آتش، دکتر جلوه، دکتر دانشگر، دکتر برومند و ...) تشکیل شد و من از جانب کمیته اجرایی در تماس با آنها بودم.

۵- در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران

علیرغم سرکوب نهادهای مردمی بعد از جریان تیراندازی به سوی شاه در سال ۱۳۲۷ مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت به رهبری جبهه ملی و دکتر مصدق ادامه پیدا کرد. علاوه بر تشکیل سازمان دانشجویان کوی دانشگاه در سال ۱۳۲۸، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۹ با برگزاری انتخابات و رأی مستقیم و مخفی دانشجویان رسماً تشکیل شد.

توضیح آن که دانشگاه تهران، از سال ۱۳۲۱ یک نهاد مستقل و مدیریت دانشگاه توسط استادان اعمال می شد. به این ترتیب که شورای استادان هر دانشکده، رئیس همان دانشکده را انتخاب می کرد. شورای رؤسای دانشکده ها، سه نفر را به عنوان رئیس دانشگاه تعیین می کرد و شاه از میان آن سه به یک نفر حکم می داد. دانشگاه در استخدام یا اخراج استادان و کارمندان خود مستقل بود. علاوه بر استادان، دانشجویان نیز می توانستند اعضای سازمان مستقل خود را انتخاب کنند. طبق اساسنامه سازمان در آغاز هر سال تحصیلی، دانشجویان هر کلاس، به تناسب تعدادشان، ۲ یا ۳ یا ۴ نفر را از میان خود با رأی کتبی مخفی، به عنوان نمایندگان خود انتخاب می کردند. نمایندگان منتخب هر کلاس، به دور هم جمع می شدند و شورای سازمان دانشجویان همان دانشکده را تشکیل می دادند. این شورا یک هیئت دبیران سه نفری را انتخاب می کرد. تمامی فعالیت های دانشجویی، که در آن مقطع قسمت عمده آن درخواست های صنفی و رفاهی بود، زیر نظر شورا و هیئت دبیران اداره می شد. علاوه بر این، شورای سازمان دانشجویان هر دانشکده، دو نفر را به عنوان نماینده برای عضویت در شورای عمومی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران انتخاب می کرد. در آن زمان دانشگاه تهران یازده

دانشکده داشت که عبارت بودند از دانشکده‌های پزشکی، داروسازی، دندانپزشکی، فنی، حقوق، علوم، معماری، دامپزشکی، کشاورزی، الهیات (معقول و منقول) و ادبیات (دانش سرای عالی) به این ترتیب اعضای شورای عمومی ۲۲ نفر بودند. شورای عمومی از میان اعضای خود ۵ تا ۷ نفر را به عنوان هیئت دبیران برای مدت یک سال انتخاب می‌کرد.

به این ترتیب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، نماینده رسمی دانشجویان، هم در برابر دانشجویان و هم در برابر مدیریت دانشگاه مسئول بود.

نخستین شماره روزنامه دانشجوی ارگان رسمی سازمان دانشجویی دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۲۹ منتشر شد.

یکی از موفقیت‌های سازمان دانشجویان در تأمین مطالبات صنفی دانشجویان رد یا متوقف ساختن لایحه بهداشت شهری بود.

۶- مبارزه با لایحه بهداشت شهری

در سال ۱۳۲۹ دولت وقت لایحه‌ای را تحت عنوان بهداشت شهری به مجلس شورای ملی داد. به موجب این لایحه دندان‌سازان و داروسازان پراکنده، یعنی کسانی که بدون گذراندن مدارج تحصیلی، اعم از دبیرستان یا دانشگاه در این حرفه فعال هستند، حق تأسیس مستقل مطب دندانپزشکی یا داروخانه را پیدا می‌کردند. تنظیم و تقدیم این لایحه، با انگیزه توسعه خدمات بهداشتی صورت نگرفته بود، بلکه به دلیل ارتباط نزدیکی که بعضی از صاحبان این حرفه‌ها با مقامات برجسته دولتی داشتند و با اهداف سیاسی انجام شده بود. به عنوان مثال، در آن سال، دکتر مهدی نامدار رئیس دانشکده داروسازی، همزمان شهردار تهران هم بود. مرحوم دکتر نامدار، که دستی در هنر هم داشت و رئیس هنرستان هنرپیشگی بود با برخی از مقامات دربار و خانواده سلطنتی نزدیک بود. دکتر نامدار، علیرغم این که رئیس دانشکده داروسازی هم بود از این لایحه حمایت می‌کرد. سازمان دانشجویان در دانشکده‌های دندانپزشکی و داروسازی با این

لایحه به شدت مخالفت کردند و برای جلوگیری از تصویب آن اقدامات مشترک مؤثری از جمله دیدار با نمایندگان مجلس شورای ملی انجام دادند. دانشجویان هر دانشکده به گروه‌های ۳ تا ۵ نفری تقسیم شده بودند و هر گروه موظف بود با تعدادی از نمایندگان مجلس ملاقات کرده و نظرات دانشجویان و علل مخالفت آنان را با این لایحه توضیح بدهد. در چندین نوبت دانشجویان در دانشکده مشترکاً در جلوی ساختمان مجلس شورای ملی در میدان بهارستان، به عنوان اعتراض گرد هم آمدند (به بخش تصاویر رک).

این اقدامات در نهایت به نتیجه رسید و لایحه بهداشت شهری به شکلی که دولت می‌خواست تصویب نشد.

۷- اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری

از حوادث برجسته سال ۱۳۲۸ اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری اشرف می‌باشد، که زیر نظر دو خانم انگلیسی به نام‌های **میس کندی و میس وات** اداره می‌شد. رفتار این خانم‌های انگلیسی با دختران دانشجو، بسیار زشت، زننده و توهین آمیز بود.

یک روز بعد از ظهر در دی ماه ۱۳۲۸. با خبر شدیم که **دانشجویان آموزشگاه پرستاری** را در **آمفی تئاتر دانشکده پزشکی** برای گذراندن امتحانات جمع کرده‌اند اما دانشجویان به عنوان اعتراض نمی‌خواهند امتحان بدهند. به دانشجویان دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی که در آن بعد از ظهر در دانشگاه بودند خبر داده شد و به سرعت بسیج شدند و همگی به محل آمفی تئاتر دانشکده پزشکی رفتیم. سرپرست‌های آموزشگاه، **خانم‌های کندی و وات** نیز حضور داشتند. به دستور آنها ابتدا درهای ورودی را بستند تا مانع ورود ما به سالن بشوند. اما دانشجویان درها را باز کردند و همه وارد شدیم. از طرف سازمان دانشجویان **آقای حسن رسولی** سخن گفت. او با هیجان بسیار صحبت می‌کرد. اما خانم‌های انگلیسی بسیار خونسرد و بی‌اعتنا به کل حرکات و جو ملتهب سالن آرام نشسته بودند. خانم وات روی میز خطابه استاد، نشسته بود و در تمام

مدت تکان نمی‌خورد و با خونسردی دانشجویان را نظاره می‌کرد. من درباره خونسردی انگلیس‌ها خیلی شنیده و خوانده بودم اما در آن جلسه، آن را از نزدیک دیدم. با حمایت دانشجویان اعتصاب دانشجویان پرستاری با موفقیت به پایان رسید.

۸- تشکیل سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران

نگارنده در سال ۱۳۲۸ وارد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران شد. در سال اول ۵۰ دانشجو بودیم. برخی از درس‌های ما با سال دومی‌ها یکجا و همزمان بود. دانشجویان سال دوم نیز حدود ۴۵ نفر بودند. دانشجویان جدید هنوز یکدیگر را خیلی خوب نمی‌شناختند. البته دانشجویان توده‌ای سال اول از این امر مستثنی بودند. آنها به دلیل وابستگی حزبی به دانشجویان توده‌ای فعال در دانشکده معرفی شده بودند. در مورد دانشجویان غیر توده‌ای، یعنی ملی یا اسلام‌گرا چنین نبود. نگارنده برای شناسایی فکری و سیاسی دانشجویان فهرست اسامی کلیه دانشجویان سال اول را تهیه کردم و به تدریج از طریق برخوردهایی که در محیط دانشکده با آنها داشتم و یا دانشجویان باهم داشتند، ویژگی‌های هریک را در جلوی اسم آنها نوشتم. بعضی‌ها را هم که یا فعال یا اهل سخن نبودند، از طریق گفتگوهای شخصی برنامه‌ریزی شده شناختم. به طوری که در مدتی حدود ۲ ماه بعد از شروع سال تحصیلی، تقریباً تصویر روشنی از آرایش نیروهای سیاسی و فکری دانشجویان، از تعداد دانشجویان زردشتی، مسیحی، بهایی، یهودی، مسلمان و توده‌ای، پیدا کردم.

یک روز قبل از شروع کلاس و هنگامی که هنوز دانشجویان سر کلاس نیامده بودند، به کلاس رفتم و روی تخته سیاه دو شعار نوشتم: «اسلام منادی آزادی و برابری انسان‌هاست و عموم مسلمانان جهان باید از این ندای آسمانی برخوردار گردند - سخنان علی (علیه السلام)». و دومی: «ماتریالیست نمی‌تواند سوسیالیست باشد». سپس از کلاس بیرون آمدم شعار اول، از ترجمه فارسی نهج البلاغه جواد فاضل بود و بیان مثبت موضع فکری نویسنده. شعار دوم، چالش فکری - نظری مارکسیست‌ها و یک موضع‌گیری بود. هنگام

تشکیل کلاس، من هم همراه سایر دانشجویان به سرکلاس رفتم. دانشجویان ناگهان با دو شعاری روبرو شدند که برای آنها تازگی داشت.

دانشجویان شروع کردند به واکنش نشان دادن، توده‌ای‌ها بیشتر از همه شلوغ می‌کردند. مخصوصاً یکی از دانشجویان توده‌ای - آقای ملک‌پور - که از بهشهر، مازندران آمده بود، خیلی تند علیه شعار اول صحبت کرد. او گفت که سال‌ها زحمت کشیده شده است که دین از صحنه دانشگاه و علم خارج شود حالاکسانی می‌خواهند آن را دوباره به دانشگاه وارد کنند، ما نمی‌گذاریم. سپس مطرح شد که چه کسی این را نوشته است؟ من در گوشه‌ای همه را نظاره و واکنش‌ها را، چه مثبت و موافق و چه مخالف، ارزیابی می‌کردم. هنگامی که اشتیاق همگان برای شناختن نویسنده بالاگرفت، آرام پشت تریبون رفتم و خود را معرفی کردم و گفتم که نویسنده این شعارها من هستم. ابتدا واکنش‌های منفی تند بود، اما من با خونسردی عنوان کردم که آماده هستم در مورد این مسائل با شما بحث کنم، دانشگاه جای بحث منطقی و علمی است و نه جایگاه اعمال زور. با آمدن استاد، بحث‌ها متوقف شد. اما این اولین برخورد با محیط جدید و دانشجویان اثرات بسیار مثبت برجای گذاشت. هم دانشجویان اسلام‌گرا و هم ملی، هرکدام به دلیلی و انگیزه‌ای این موضع را تأیید کردند. از آن پس برخورد و تقابل نگارنده با دانشجویان توده‌ای عموماً و اکثراً بر حول محور مباحث فکری - نظری بود. متأسفانه غالب این دانشجویان مطالعه کافی پیرامون مارکسیسم نداشتند و در مباحث نظری قادر به ورود در بحث‌ها نبودند و از این‌گونه بحث‌ها پرهیز می‌کردند.

یک بار هم که در دانش‌سرای عالی در حوالی میدان بهارستان، که نزدیک به منزل ما - در خیابان ایران بود، و برای درس خواندن رفته بودم، درگیری‌های لفظی میان دانشجویان ملی هوادار مصدق و توده‌ای‌های ضد مصدقی بالاگرفته بود و دانشجویان به دور یکی از دانشجویان به نام **نجم عراقی**، از مصدقی‌ها، که با **مهرداد بهار** از توده‌ای‌ها، بحث می‌کرد جمع شده بودند. سرو صدا طوری بود که ادامه مطالعه درس‌ها ممکن نبود. بناچار من هم به بحث‌ها وارد شدم. از آنها که علیه مصدق داد سخن می‌دادند، به آرامی

پرسیدم که نظرشان نسبت به نقش شخصیت‌ها در تاریخ چیست؟ ناگهان همه ساکت شدند - توضیح دادم که بحث درباره شخصیت دکتر مصدق، هنگامی معنادار و منطقی است که نقش مؤثر شخصیت‌ها را در روند تحولات تاریخی بپذیریم. در غیر این صورت این بحث شما بی‌فایده است. دانشجویان توده‌ای درگیر بحث، عموماً از وجود چنین بحثی در میان مارکسیست‌ها، بخصوص کتاب «پلخائف»، به نام «نقش شخصیت در تاریخ» بی‌اطلاع بودند. این نوع همکنشی‌ها به هر حال مفید بود و سطح درگیری‌ها را از محورهای سیاسی و یا بعضاً فیزیکی به سطحی عمیق‌تر و علمی‌تر ارتقاء می‌داد.

در انتخابات سازمان دانشجویان در سال بعد، ۱۳۲۹، از طرف کلاس ما آقای امیری - باگرایش به نیروی سوم و نگارنده انتخاب شدیم. دانشجویان ملی دیگر که در انتخابات برنده شدند و به خاطر دارم خانم زیرک‌زاده دانشجوی سال سوم بود. دانشجویان توده‌ای ابوالحسن ضیاء ظریفی، مهدی سمسار، نجفی، فخرایی، فیاض فیضی، مقدسی بسیار فعال بودند. بعدها ابوالحسن ظریفی با خانم زیرک‌زاده، که عضو حزب ایران بود ازدواج کرد و دانشجویان و دوستان مطلع می‌گفتند بالاخره جبهه واحد ضد استعمار و ملی با این ازدواج تحقق پیدا کرد!!

در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، جو غالب دانشگاه به جنبش چپ مارکسیستی تعلق داشت. تعداد دانشجویان ملی یا اسلامی فعال چندان چشمگیر نبود. اکثریت قابل توجهی از دانشجویان علی‌الاصول غیر سیاسی بودند و فعالیت سازمان دانشجویان نیز اساساً در جهت تأمین مطالبات صنفی دانشجویان بود. اما جنبش ملی این مناسبات را برهم زد و روز به روز بر تعداد دانشجویان سیاسی شده افزوده شد. این امر به تدریج جو سیاسی دانشگاه را به نفع جنبش ملی تغییر داد.

دانشجویان ملی طیف وسیعی، از اعضای احزاب ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و یا دانشجویان مستقل (بدون وابستگی حزبی) را تشکیل می‌دادند. در دانشکده حقوق، دانشجویان عضو حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایوانیسم (از رهبران و فعالان آن شادروان داریوش فروهر) قوی و فعال بودند. برخورد آنان با توده‌ای‌ها، بسیار خصمانه و عموماً

فیزیکی بود. محور اصلی برخورد دانشجویان عضو حزب زحمتکشان ملت ایران (شاخه نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی) با حزب توده بر حول محور دکتر مصدق و تز ملی شدن صنعت نفت و وابستگی بدون قید و شرط حزب به شوروی بود. **خلیل ملکی** از شخصیت‌های برجسته و نظریه‌پرداز بسیار مؤثر در حزب توده بود. او و دوستانش، از جمله **جلال آل احمد**، در سال ۱۳۲۶ از حزب توده، جدا شدند. یکی از موضوعات اساسی در درگیری میان اعضای این گروه با حزب توده، وابستگی شدید رهبری حزب به شوروی و نادیده گرفتن منافع ملی در برابر منافع شوروی و به دنبال آن، جدایی این گروه از حزب توده بود. در دوران مبارزات ملی شدن نفت، خلیل ملکی و دوستانش با **مظفر بقایی** حزب زحمتکشان ملت ایران را تأسیس کردند. اما در سال بعد، از بقایی جدا شدند و «نیروی سوم» را تشکیل دادند. **حزب ایران**، که یک حزب قدیمی بود، به رهبری مرحوم **اللهیار صالح**، مهندس **زیرک‌زاده**، **مهندس حبیبی** و ... و دانشجویان وابسته به این حزب، نظیر دکتر **شاپور رواسانی**، در دانشگاه فعال بودند. دانشجویان عضو احزاب ملی نیز کم و بیش با دانشجویان عضو حزب توده بر محور مسائل سیاسی روز درگیر بودند، دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشجویان و یا نهضت خدایرستان سوسیالیست با حزب توده عمدتاً برخورد فکری و تئوریک بر محور مارکسیسم و یا مقولات دینی، داشتند.

در حالی که جامعه ایرانی و متأثر از آن، دانشگاه تهران سرگرم مسئله اساسی مبارزه با استعمار انگلیس و ملی کردن نفت بود، حزب توده، تحت تأثیر مسائل جهانی جنبش مارکسیستی، به شدت درگیر جنبش **صلح** در جهان شده بود. **جمعیت هواداران صلح** و **خانه صلح** از سازمان‌ها و مراکز متعلق به حزب توده بودند. موضوع صلح در سطح جهانی توسط کمونیسم بین‌الملل شکل گرفته بود و عمدتاً به دنبال ایجاد یک موج سیاسی - اجتماعی جهانی برای به رسمیت شناخته شدن **چین کمونیست** توسط سازمان ملل متحد بود. به این ترتیب فعالیت برای جنبش صلح در دانشگاه تهران توسط اعضای حزب توده قوی و فراگیر بود. به همان میزان هم تقابل فکری و سیاسی، بعضاً فیزیکی میان

دانشجویان ملی با دانشجویان توده‌ای گسترده و پرتحرک بود.

مجموعه این تقابل‌ها و درگیری‌های فکری، سیاسی و حتی فیزیکی سبب برخورد آرا و افکار فراوان و بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی-فکری دانشجویان شده بود. شاید در هیچ دوره‌ای، به اندازه آن چند سال، محیط باز سیاسی در دانشگاه وجود نداشت و نتوانسته بود به آن اندازه موجب رشد و ارتقای فکری و سیاسی دانشجویان شده باشد. باگسترش جنبش ملی و جبهه‌بندی جدید در دانشگاه تهران، مسئله ایجاد یک جبهه واحد از دانشجویان ملی در آغاز سال تحصیلی ۱۳۲۹ یا (۱۳۳۰) در میان اعضای فعال احزاب و دانشجویان مستقل ملی مطرح شد.

به دنبال گفتگوهای غیرمنظم و پراکنده میان دانشجویان فعال ملی به ابتکار دانشجویان وابسته به «نیروی سوم»، حدود ۱۲۰ نفر از دانشجویان ملی، اعم از اعضای احزاب سیاسی، انجمن اسلامی دانشجویان و یا منفرد (غیرحزبی) در منزل یکی از اعضای این حزب در کوچه فلاح، خیابان ژاله به نام **عصار** دعوت شدند تا درباره چگونگی ایجاد وحدت و هماهنگی میان دانشجویان ملی، یا به تعبیر آن زمان «**ملیون**» باهم گفتگو نماییم. در پی بحث‌ها و بررسی‌ها دو طرح مطرح شد. یکی طرح تشکیل یک کمیته هماهنگی مرکب از نمایندگان تمام احزاب سیاسی شامل حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم). طرح دیگر تشکیل **سازمان ملی دانشجویان دانشگاه تهران**، بود. طرح اول را دانشجویان عضو احزاب سیاسی مطرح می‌کردند. اما این طرح چند ایراد داشت که بر سر موفقیت آن مانع ایجاد می‌کرد. **اولاً**، تعداد دانشجویانی که عضو احزاب سیاسی بودند، نسبت به کل دانشجویان ملی اقلیت محسوب می‌شدند. تشکیل چنین کمیته یا شورایی احتمالاً فاقد پایگاه گسترده دانشجویی بود. **ثانیاً**، قدرت و پایگاه احزاب ملی در دانشگاه و میان دانشجویان بسیار متفاوت بود، بنابراین احتمال توافق بر سر تعداد نمایندگان در شورای هماهنگی ضعیف بود. **ثالثاً**، احزاب سیاسی ملی باهم رقابت‌های شدید داشتند و چندان امیدی به همکاری آنان در یک شورا یا کمیته وجود نداشت. اما اساس طرح دوم، که

توسط نگارنده، که عضو فعال انجمن اسلامی دانشجویان و مستقل و غیر حزبی محسوب می‌شدم مطرح شد، این بود که در هر کلاسی، دانشجویان ملی، اعم از حزبی یا غیر حزبی بر سر نامزدهای انتخاباتی باهم به توافق و تفاهم برسند، تا در برابر توده‌ای‌ها، آرای آنان نشکند. از آنجا که قدرت و نفوذ احزاب ملی در دانشکده‌های مختلف باهم فرق می‌کرد، با اجرای این طرح برحسب وضعیت آرایش سیاسی نیروهای ملی نامزدهای حزبی یا مستقل، که در هر کلاس با آرای اکثریت دانشجویان به عنوان نماینده رسمی همان کلاس انتخاب و به طور طبیعی نماینده دانشجویان ملی محسوب می‌شدند. نامزدهای ملی نیز که در انتخابات کلاس خود رأی نیاورده‌اند، اگرچه نماینده کل کلاس خود نبودند اما نماینده مورد اعتماد یا توجه دانشجویان ملی محسوب می‌شدند و می‌توان از آنها برای همکاری دعوت کرد.

اکثریت اعضای حاضر در جلسه منزل عصار این طرح را پذیرفتند. در انتخابات سازمان دانشجویان، که به طور رسمی در یک زمان کم و بیش معین با رأی مخفی و مستقیم دانشجویان در تمام دانشکده‌ها زیر نظر نماینده مدیریت هر دانشکده برگزار می‌شد، دانشجویان ملی با قدرت و یکپارچگی در انتخابات شرکت کردند و در بسیاری از دانشکده‌ها اکثریت را به دست آوردند.

انتخابات دانشکده فنی، زودتر از همه جا انجام شد و اکثریت نمایندگان منتخب دانشجویان، وابسته به جنبش ملی بودند. نامزدهای توده‌ای در واقع شکست خوردند. اما رهبری سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، که هنوز جایگزین نشده بود و اعتبار داشت. صلاحیت نمایندگان ملی منتخب دانشجویان را نپذیرفت و به جای آن از نمایندگان توده‌ای که رأی اکثریت دانشجویان، بدست نیاورده بودند، به اضافه آن نامزدهای توده‌ای که انتخاب شده بودند، به عنوان نمایندگان «سازمان دانشجویان دانشکده فنی» دعوت کردند. این اقدام توده‌ای‌ها نشان داد که اختلاف میان دو گروه آن قدر جدی بود که آنها نمی‌توانستند در یک سازمان دموکراتیک واحد، در کنار هم قرار بگیرند. به دنبال حرکت توده‌ای‌ها در دانشکده فنی، نیروهای ملی نیز همین کار را در تمام دانشکده‌ها

انجام دادند. یعنی کاندیدای انتخاب شده دانشجویان ملی با آنها که انتخاب نشده بودند، اما نمایندگان نیروهای ملی کلاس خود بودند، به دور هم جمع شدند و **سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران** را تشکیل دادند. در آن سال، نگارنده دانشجوی دانشکده داروسازی بودم و از طرف کلاس با اکثریت آرای دانشجویان انتخاب شده بودم. سپس توسط شورای سازمان دانشجویان دانشکده داروسازی، به عنوان نماینده در شورای مرکزی برگزیده شدم. شورای مرکزی، مرکب از ۲۲ نفر نمایندگان شوراهای ۱۱ دانشکده بود و هفت نفر را به عنوان هیئت دبیران خود انتخاب نمود که عبارت بودند از: **حکمی (پزشکی)**، **برار (معماری)**، **مدرسی (حقوق)**، **رواسانی (علوم)**، **امیرشجاع ایمانی (ادبیات)**، **خانم آذرارژنگ (فنی)** و **ابراهیم یزدی (داروسازی)**.

به این ترتیب دو سازمان دانشجویی به وجود آمد که برای تمایز از یکدیگر، سازمان جدید، خود را با نام سازمان (صنفی یا ملی) دانشجویان دانشگاه تهران معرفی می‌کرد. سازمان تحت کنترل توده‌ای‌ها به انتشار **روزنامه دانشجویان** ادامه داد. سازمان (ملی) نشریه‌ای به نام «**دانشجویان**» که امتیاز آن را آقای **مسلم بهادری (پزشکی)** داشت و در اختیار سازمان گذاشته بود، منتشر می‌کرد. از این تاریخ فعالیت‌های دانشجویی بیش از هر زمان منسجم شده بود. یک بخش آن در کنترل کامل توده‌ای‌ها بود و بخش دیگر آن نیروهای ملی بودند که علاوه بر سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران، احزاب ملی فعال در دانشگاه و انجمن اسلامی دانشجویان نیز حامی و مؤید آن بود، همان طور که حزب توده نشریات وابسته به خود را داشت که توسط دانشجویان توده‌ای ارائه می‌شد، نیروهای ملی نیز نشریات خاص خود را داشتند. یکی از اولین برنامه‌های موفق این سازمان برگزاری مراسم چهارشنبه‌سوری در دانش‌سرای عالی بود. آقای ایمانی مدیریت آنرا برعهده داشت و خیلی خوب برگزار کرد. این برنامه با استقبال بسیار وسیع دانشجویان روبرو شد.

هریک از این دو سازمان دانشجویی، براساس باورها و گرایش‌های سیاسی و فکری، فعالیت‌های خاص خود را داشت. سازمان دانشجویان توده‌ای به طور عمده مجری

تصمیمات رهبری حزب توده و سازمان جوانان آن حزب بود. رهبری حزب توده با جنبش ملی و رهبری آن، دکتر مصدق تقابل‌های اساسی پیدا کرده بود. هنگامی که در اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفت و سپس در ۲۹ خرداد همان سال با اجرای قانون ملی شدن نفت از مدیریت شرکت نفت انگلیس خلع ید صورت گرفت، توطئه‌ها و حادثه‌آفرینی‌ها علیه دولت ملی دکتر مصدق بالا گرفت. جبهه واحدی، که در یک طرف آن عوامل انگلیسی در دربار، ارتش، مجلس، و روزنامه‌نگاران و در طرف دیگر، رهبری حزب توده و سازمان‌های وابسته به آن قرار داشته، شکل گرفت. دانشگاه تهران، به یکی از فعال‌ترین و پرجنب‌وجوش‌ترین ستادهای فعالیت و از برجسته‌ترین مراکز رو در رویی میان نیروهای ملی و توده‌ای تبدیل شده بود.

از زمان روی کار آمدن دکتر مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ تا قیام ملی سی تیر ۱۳۳۱ رهبری حزب توده و متأثر از آن، سازمان دانشجویان توده‌ای، یکی از محورهای اساسی حادثه‌آفرینی علیه دولت ملی بود. در طول این مدت، چندین حادثه بزرگ اتفاق افتاد. این حوادث عموماً همزمان بود با سفر دکتر مصدق به دیوان داوری لاهه، یا به شورای امنیت سازمان ملل متحد (در آبان ۱۳۳۰)، در دفاع از حقوق ملت ایران و حقانیت ایران در ملی کردن صنعت نفت. در چنین شرایطی دولت مصدق نیاز داشت که در برابر افکار جهانیان، مملکت آرام و دولت برخوردار از حمایت یکپارچه مردم باشد. حادثه‌آفرینی‌ها به گونه‌ای بودند که عموماً موجب آن می‌شد که یا تصویر جهانی از قدرت دولت ملی مخدوش شود و در اوج جنگ سرد قدرت و خطر جنبش کمونیستی ایران و ضعف دکتر مصدق در کنترل اوضاع را نشان بدهد. این حادثه‌آفرینی‌ها، در ضمن پیروزی دولت ملی را در مجامع بین‌المللی تحت الشعاع خود قرار می‌داد.

۹- راهپیمایی هفتم آبان ۱۳۳۰

سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (توده‌ای)، در روز هفتم آبان‌ماه، طی اعلامیه‌ای

دانشجویان و دانش آموزان را به گردهمایی و راه‌پیمایی از دانشگاه تا میدان بهارستان، به منظور «حمایت از پیکار آزادی‌بخش مردم مصر»، و «اعتراض به تجاوز انگلیس و امریکادر خاورمیانه» دعوت کرد.

شهربانی به دستور دولت اعلام کرد که تظاهرکنندگان فقط می‌توانند در میدان فوزیه سابق (امام حسین) تجمع نمایند. اما دانشجویان توده‌ای آن را نپذیرفتند و به کار خود ادامه دادند. این در حالی بود که دکتر مصدق هنوز در سازمان ملل بود. قطعنامه میتینگ را آقای مهرداد بهار، از دانشجویان فعال دانشکده ادبیات و عضو هیئت دبیران سازمان دانشجویی دانشگاه تهران (توده‌ای) قرائت کرد. در این قطعنامه نه تنها کمترین حمایتی از دکتر مصدق نشد، بلکه شعارهایی علیه او نیز داده شد.

این حادثه تقابل دو جریان ملی و توده‌ای را در دانشگاه تشدید کرد. بحث و مناظره و گاه جدل و درگیری فیزیکی میان دانشجویان جو غالب دانشگاه شد. قاطبه دانشجویان توده‌ای نمی‌توانستند این نوع رفتارها را توجیه و یا از آن دفاع کنند. همین رفتارها باعث شده بود که به موقعیت سیاسی حزب توده در دانشگاه به شدت لطمه وارد شود و سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران بیش از پیش نفوذ و اعتبار پیدا کند.

۱۰- محاصره شورای استادان دانشگاه تهران

در آبان ماه ۱۳۳۰، جلسات هفتگی شورای استادان دانشگاه تهران، که در ساختمان دانش سرای عالی برگزار می‌شد توسط دانشجویان توده‌ای محاصره شد.

گردهمایی و اعتراض دانشجویان به بهانه حمایت از مطالبات صنفی دانشجویان دانشکده پزشکی بود. دانشجویان دانشکده پزشکی به بالا رفتن شهریه‌ها اعتراض و از ثبت نام خودداری کرده بودند و نمایندگان آنان با مقامات اداری دانشکده در حال مذاکره بودند، اما هنوز اختلاف حل نشده بود. سازمان دانشجویان دانشکده پزشکی، که اکثریت آن را دانشجویان عضو یا هوادار حزب توده تشکیل می‌داد، دانشجویان را به تجمع در برابر محل اجلاس شورای استادان در دانش سرای عالی دعوت کرد (۸ آبان

ماه ۱۳۳۰). دانشجویان ملی این حرکت را بایکوت کردند و حاضر نشدند در آن شرکت نمایند.

حسن رسولی، دانشجوی دانشکده پزشکی و دبیر سازمان دانشجویان با رئیس دانشگاه، **دکتر سیاسی** در تماس و مذاکره بود. دانشگاه موافقت کرده بود که کلیه دانشجویان بی بضاعت از پرداخت مزاد شهریور معاف شوند و نسبت به حضور سایر دانشجویان، که هنوز شهریه را نپرداخته بودند، در سر کلاس های درس و یا آزمایشگاه، تا به نتیجه رسیدن مذاکرات، سخت گیری نشود. در هشتم آبان ماه، قرار بود شورای استادان دانشگاه مسئله را رسیدگی و نظر رئیس دانشکده پزشکی را نهایی کند. قرار بود دانشجویان برای حمایت از مطالب خود، در محل اجلاس شورای استادان گرد هم آیند. اما ناگهان، این گردهمایی به محاصره جلسه استادان تبدیل شد. درب های اتاق محل گردهمایی شورا را قفل و سیم های تلفن را قطع کردند و حتی برای قضای حاجت هم به استادان اجازه خروج از اتاق را ندادند معروف است. که یکی از استادان که به علت کهولت نیاز به رفتن به دستشویی را داشت بالاچار از یکی از گلدان های موجود در اتاق استفاده کرده بود. **شورای دانشگاه** در برابر این عمل غیر منطقی و نادرست دانشجویان به شدت مقاومت کرد و اعضای آن دسته جمعی استعفا دادند. در حالی که برخی از دبیران سازمان دانشجویان با این حرکت مخالف بودند. گفته می شد این برنامه تصمیمی بود که **حزب توده** اتخاذ و توسط سازمان جوانان حزب به اجرا در آورده بود. هنگامی که دانشجویان با مقاومت و استعفای دسته جمعی استادان روبرو شدند، **حسن رسولی**، به عنوان دبیر سازمان دانشجویان و نماینده دانشجویان دانشکده پزشکی، با سخنان کوتاهی، محاصره و اعتصاب را در ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز پایان داد.

در این زمان و به دنبال این حادثه بود که **مهندس بازرگان** مقاله «بازی جوانان با سیاست» را نوشت.

روز نهم آبان، **جمال امامی** که رهبری مخالفان دولت ملی را در مجلس برعهده داشت و مستقیماً با سفارت انگلیس در تماس بود طی سخنانی در مجلس ضمن اشاره به

جریان‌ات اخیر گفت دولت عرضه اداره کشور را ندارد. او مدعی شد که هفتاد و پنج درصد دانشجویان کمونیست هستند، به مقام سلطنت توهین می‌کنند. دکتر مصدق که هنوز در آمریکا بود بعد از دریافت گزارش این آشوب‌ها، طی بیانیه‌ای در ۱۴ آبان ماه ۱۳۳۰ عمال شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را مسئول این خرابکاری دانست و هدف آن را قطع مذاکرات ایران و آمریکا اعلام کرد. در واکنش به این آشوب‌ها، به دعوت آیت‌الله کاشانی و برای حمایت از دکتر مصدق در ۱۴ آبان تظاهرات برگزار شد و دانشجویان ملی در آن حضور پیدا کردند. در این‌گونه موارد رسم این بود که نمایندگان ملی در مجلس با اعضای هیئت دبیران سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه ایران تماس می‌گرفتند و برنامه‌ها را اطلاع می‌دادند و سازمان با صدور بیانیه دانشگاه را تعطیل و دانشجویان برای شرکت در مراسم بسیج می‌شدند.

محاصره شورای استادان دانشگاه توسط توده‌ای‌ها، نه فقط شکاف میان دانشجویان ملی با توده‌ای را عمیق‌تر کرد، بلکه در میان خود توده‌ای‌ها نیز اثر منفی گذاشت و بسیاری از هوادارانش را از آنها جدا ساخت.

اثر منفی این اقدام به قول خود توده‌ای‌ها، «بچه گانه و ماجراجویانه» بر هواداران و حتی اعضای حزب آن چنان بود که در راه‌پیمایی خرید اوراق قرضه ملی که توسط سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران برنامه‌ریزی شده بود، به جز تنی چند از اعضای شناخته شده حزب توده، اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان در آن شرکت کردند.

۱۱- راه‌پیمایی خرید اوراق قرضه ملی

در آذرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق در یک پیام رادیویی به ملت ایران، پس از برشمردن توطئه‌های خارجی و داخلی، موضوع پخش اوراق قرضه ملی به مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان توسط دولت را مطرح و از مردم برای خرید این اوراق دعوت به عمل آورد. دکتر مصدق در پیام خود از مردم خواست تا «در این جهاد حیاتی خود را سهم‌کنند و هرکس تا آنجا که ممکن است، برای نگاهداری و نگاهبانی این میهن کهن که اجداد ما در آن

خفته‌اند و اولاد ما بر فراز آن زندگی خواهند کرد، ولو به قدر یک خشت باشد، شرکت کنند».

درخواست دکتر مصدق با استقبال مردم و به موازات آن احزاب و سازمان‌های ملی روبرو شد. گروه‌ها و جریان‌های وابسته به دربار به شدت با آن به مخالفت برخاستند. رهبری حزب توده نیز خرید اوراق قرضه ملی را تحریم و آن را اقدامی عوام‌فریبانه و مقدمه‌ای برای توجیه ضرورت وام از امریکا توصیف کرد.

اما علیرغم کارشکنی‌ها و تبلیغات سوء منفی، مردم از خرید اوراق قرضه ملی استقبال کردند، و در عمل تبدیل به نوعی مراجعه به آرای عمومی در تأیید سیاست‌های دکتر مصدق شد.

سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران، در جهت حمایت از حرکت ملی دکتر مصدق توانست قاطبه دانشجویان را به حمایت از خرید قرضه ملی اعلام شده توسط دولت ملی بسیج کند. از هفت هزار دانشجوی دانشگاه، نزدیک به شش هزار نفر در راهپیمایی خرید قرضه ملی شرکت کردند. دانشجویان هر دانشکده در صفوف بسیار منظم، با شعارها و پرچم‌های خود، از جلوی دانشگاه تهران به طرف بانک ملی، در خیابان فردوسی، راهپیمایی کردند. استقبال دانشجویان و دانش‌آموزان از خرید اوراق قرضه ملی آن چنان گسترده بود که دانشجویان عضو حزب توده، که به دستور حزب نتوانسته بودند در این راهپیمایی و خرید اوراق قرضه ملی شرکت کنند، عملاً منزوی شدند.

۱۲- تظاهرات ۱۴ آذر ۱۳۳۰

پس از بازگشت دکتر مصدق از سفر خارج، در اوایل آذرماه ۱۳۳۰، دانش‌آموزان **دیورستان دخترانه نوروبخش**، در خیابان شاه‌آباد، نزدیک میدان بهارستان، در اعتراض به آیین نامه جدیدی که برای امتحانات دانش‌آموزان تصویب شده بود، اعتراض و اعتصاب کردند. در همین رابطه تظاهراتی نیز صورت گرفت و چند نفری هم بازداشت

شدند.

ناگهان اعلامیه مشترکی با امضای سازمان‌های دانشجویان و دانش‌آموزان منتشر شد و نه تنها دانشجویان و دانش‌آموزان، بلکه عموم «مردم تهران» نیز دعوت شدند تا در «دمونستراسیونی که به منظور اعتراض علیه اقدامات ضد فرهنگی و فجیع اخیر در روز ۱۴ آذر، برگزار می‌شود» شرکت کنند.

در آذرماه دکتر مصدق برای جبران اثرات سوء اقدامات انگلیس و محاصره اقتصادی ایران، خرید اوراق قرضه ملی را مطرح ساخته بود، کنسولگری‌های انگلیس در شهرهای ایران بسته شده بودند، انتخابات مجلس در پیش بود. دکتر مصدق، که پیروزمندانه از سفر به سازمان ملل به ایران بازمی‌گشت در سر راه خود، به دعوت **نجاس‌پاشا، نخست‌وزیر ملی مصر**، در قاهره توقف کرد و مورد استقبال عظیم مردم قرار گرفت. این سفر، تأثیرات و انعکاس آن، نشان داد که اثرات جنبش ملی ایران از محدوده مرزها فراتر رفته است و جنبش ملی به یک پدیده منطقه‌ای علیه منافع انگلیس تبدیل شده است. در چنین شرایطی حادثه ۱۴ آذر اتفاق افتاد. هنگامی که حزب توده برگزاری گردهمایی را اعلام کرد، شهربانی کل کشور طی اعلامیه‌ای برگزاری دمونستراسیون و میتینگ را قدهن اعلام کرد. اما حزب توده تصمیم گرفت علیرغم نظر شهربانی کل کشور، مراسم را به هر قیمت برگزار کند. در نتیجه در سطح وسیعی در خیابان‌های تهران، از دانشگاه تا میدان بهارستان صحنه‌هایی از درگیری با پلیس، ضرب و شتم و تشنج گسترده پدید آمد.

در واکنش به تظاهرات و تشنجات صبح روز ۱۴ آذر، در بعدازظهر آن روز گردهمایی دیگری در حمایت از دولت در **میدان فوزیه** صورت گرفت. در پایان آن روز افرادی وابسته به جریان‌ها و سازمان‌های مشکوک، با شعارهای حمایت از مصدق، به مراکز وابسته به حزب توده حمله و آنها را غارت و در نهایت آتش زدند تا نمایش از هرج و مرج و فقدان اقتدار دولت را به جهان نشان دهند!!

روزنامه‌های وابسته به حزب توده، هم‌صدا با عناصر انگلیسی به دکتر مصدق حمله

کردند. **روزنامه چلنگر** وابسته به حزب توده، در شماره ۱۸ آذر **دکتر مصدق** را «پیرکفتار خون آشام خواند» و **روزنامه آخرین** نبرد که به جای به **سوی آینده** منتشر می شد در شماره ۱۷ آذر، حکومت مصدق را «رژیم ترور، آدم کش، غارت و دزدی اوباش و اراذل» خواند.

جامعه را تب و هیجان گسترده ای فراگرفت. در دانشگاه، دانشجویان، اعم از ملی یا توده ای، از آنچه اتفاق افتاده بود سخت ناراحت و عموماً افسرده و نگران بودند - برخی از عناصر تند ملی، با دانشجویان توده ای برخورد های فیزیکی کردند.

یادی انگلیس در مجلس به شدت به دکتر مصدق حمله و او را مسئول دانستند. دکتر مصدق در جواب آنها پرده از توطئه برداشت. چند روز بعد اعلام شد که دکتر مصدق پیام مهمی برای ملت دارد که از رادیو پخش خواهد شد. آن روز بعد از ظهر خیابان های تهران، به شدت و به سرعت خلوت شد، مردم همه جا دست از کار کشیدند و جلوی رستوران ها و مراکزی که رادیو داشتند تجمع کردند تا به سخنان دکتر مصدق گوش فرادهند.

دکتر مصدق در این پیام، وقایع آذر و مشابه آن را ناشی از «سیاست فرسوده استعمار» دانست که دوراه را در پیش گرفته است، «دولت مجری افکار و آرمان های شما را به هر قیمت شده مایوس و از موفقیت هایش جلوگیری کند تا شکستی را که در خاور میانه خورده است جبران نماید و برای اجرای این برنامه با فریب دادن مردان جاه طلب و برانگیختن کارگران و تحریک دانشجویان و دانش آموزان مبنای اتحاد و اتفاق ما را خراب سازد و ایجاد هرج و مرج کند. روزی نیست که با حادثه ای از این قبیل روبرو نشویم و دولت برای رفع این غائله از کار های جاری باز نماند.^۱

۱- در گزارش فعالیت های اینتلیجنت سرویس (ام. آی - ۶ MI6) انگلیس جزئیات توطئه های دولت انگلیس، در زیر پوشش حزب توده، علیه دکتر مصدق آمده است. ر.ک به: کالبدشکافی توطئه کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۳۲ **بخش چهارم** «کودتای نظامی ۲۸ مرداد به روایت انگلیس ها، تألیف و ترجمه از ابراهیم یزدی، شرکت قلم ۱۳۸۱.

۱۳- قیام ملی سی‌ام تیرماه

در روز پنج‌شنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱، خبر استعفای دکتر مصدق و انتصاب احمد قوام به نخست‌وزیری توسط شاه، به جای دکتر مصدق منتشر شد. اولین واکنش را بازار تهران، با تعطیلی یکپارچه نشان داد. سپس تظاهرات و نمایش‌های اعتراضی خودجوش تهران و شهرستان‌ها را فراگرفت.

در آن روزها، دانشگاه تهران تعطیل بود. دانشجویان شهرستانی عموماً به شهرهای محل اقامت خود رفته بودند. اکثریت اعضای هیئت دبیران سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران در دسترس نبودند. با وجود این برخی از اعضای هیئت دبیران نظیر خود من که در تهران بودند باهم تماس گرفتیم و با کمک دانشجویان تهرانی بخصوص آنهایی که عضو احزاب ملی بودند، توانستیم از همان پنج‌شنبه بعدازظهر، تظاهرات اعتراضی را در خیابان‌های شاه‌آباد، میدان مخبرالدوله، نادری سازماندهی کنیم. مردم عادی هم، وقتی از ماجرا خبردار شدند، به ما پیوستند و به تظاهرات و سر دادن شعار «یا مرگ یا مصدق» پرداختیم. **فراکسیون نهضت ملی** در مجلس شورای ملی در همان روز، طی بیانیه‌ای اعلام کرد که ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست و با تمام قوا و با کلیه وسایل از دکتر مصدق پشتیبانی خواهند کرد.

در روز جمعه ۲۷ تیرماه تظاهرات خودجوش و پراکنده مردم ادامه داشت. خبر رسید که شهرهای کرمانشاه و اهواز و تبریز بسیار متشنج است. احزاب ملی هریک جداگانه، با صدور بیانیه‌هایی حمایت خود را از دکتر مصدق و مخالفت با حکومت قوام را اعلام کردند. روز شنبه ۲۸ تیرماه نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی طی اعلامیه‌ای روز سه شنبه ۳۰ تیرماه را **روز تعطیل عمومی** در سراسر کشور اعلام کردند. **آیت‌الله کاشانی** نیز در این روز بیانیه‌ای داد و به اولین بیانیه **قوام‌السلطنه** که بسیار تند و تحریک‌آمیز بود، حمله و ضمن حمایت از دکتر مصدق، مردم را به **جهاد اکبر** دعوت کرد. روز بعد، آیت‌الله کاشانی در اعلامیه جداگانه‌ای افسران و سربازان را به حمایت از نهضت ملی در برابر

دولت قوام فراخواند. سرتاسر کشور، در تقریباً کلیه شهرهای بزرگ و کوچک اعتصاب و تظاهرات در حمایت از دکتر مصدق و مخالفت با دولت قوام برقرار بود.

به دلیل پراکنده بودن دانشجویان و عدم امکان تشکیل جلسه هیئت دبیران، انتشار اعلامیه‌ای ممکن نشد. اما از صبح روز دوشنبه ۳۰ تیرماه، جمع زیادی از دانشجویان در جلوی در اصلی دانشگاه گرد هم آمدند. تنی چند از دانشجویان ملی، از جمله خود من، برای آنها صحبت کردم. سپس به طور جمعی ضمن سر دادن شعارهایی در تأیید دکتر مصدق به سمت چهارراه پهلوی سابق و از آنجا به خیابان پهلوی سابق - ولیعصر، به سمت غرب حرکت کردیم. مردم به تدریج به جمع ما می‌پیوستند. در چهارراه امیراکرم، مجدداً برای مردم صحبت کردیم. سپس از خیابان شاه سابق (جمهوری فعلی) به سمت شرق به طرف مجلس به راه افتادیم.

از همان ابتدای تجمع در برابر در ورودی دانشگاه، عده‌ای از دانشجویان توده‌ای نیز حضور پیدا کرده بودند. ظاهراً آنها به طور خودجوش، و نه بر اثر دستور حزبی، بلکه صرفاً با انگیزه فردی آمده بودند. شعار دانشجویان یا مرگ یا مصدق و مصدق پیروز است بود. بعضی از دانشجویان توده‌ای اصرار داشتند شعار مرگ بر شاه نیز داده شود. اما دانشجویان ملی موافق نبودند. و آن را، در آن شرایط نادرست می‌دانستند. در چهارراه یوسف‌آباد مطلع شدیم که در خیابان شاه‌آباد و اطراف مجلس تیراندازی بسیار شدید است. بعد از مشورت با دوستان دانشجو، مسیر حرکت را به سمت جنوب به طرف میدان حسن‌آباد و پارک شهر ادامه دادیم. در خیابان بوذرجمه‌وری و چهارراه گلوبندک کثرت جمعیت مانع حرکت به سمت بازار بود. شور و هیجان مردم غیرقابل توصیف بود. ظاهراً در جلوی بازار در اثر تیراندازی سربازان، عده‌ای زخمی شده بودند، گروهی از مردم یکی از قربانیان را روی تخته‌ای انداخته و روی دست به سمت شمال، به طرف خیابان سپه سابق به مقصد بیمارستان سینا در حرکت بودند. ما هم به آنها ملحق شدیم. سرتاسر خیابان از جمعیت پوشیده بود. در اینجا مردم علاوه بر شعار مصدق پیروز است، شعار مرگ بر شاه هم می‌دادند. هنگامی که به جلوی قورخانه سابق و ساختمان روزنامه

اطلاعات رسیدیم، سربازانی که در دو ردیف در دو طرف خیابان، در پیاده‌روها مستقر شده بودند، به سمت جمعیت شلیک کردند. اگرچه تیراندازی هوایی بود، اما آن قدر شدید بود که مردم جسدی را که روی تخته حمل می‌کردند، بر زمین گذاشتند و به اطراف پراکنده شدند، جمعی از ما در جایی بودیم که نمی‌توانستیم فرار کنیم، لاجرم در داخل جوی آب، که خشک بود، دراز کشیدیم. تیراندازی بعد از دقایقی متوقف شد. جمعیت مجدداً جمع شدند و با برداشتن جسد به طرف بیمارستان سینا حرکت کردیم. در بیمارستان سینا، از کثرت مجروح و کشته غلغله بود.

بیمارستان سینا، از قدیم، مرکز مراجعه مجروحین و مصدومین حوادث شهری بود. در بیمارستان مطلع شدیم که در بعضی از خیابان‌ها، افسران از تیراندازی به سوی مردم خودداری کرده‌اند و به مردم ملحق شده‌اند، حدود یک بعدازظهر یا کمتر یا بیشتر بود، که مطلع شدیم، قوام استعفا داده است با انتشار خبر استعفای قوام مردم همه جا به طور خودجوش به شادی و پایکوبی پرداختند. نیروهای مسلح به سرعت خیابان‌ها را ترک کردند. در بعدازظهر آن روز، نه پلیس و نه هیچ سربازی در خیابان‌ها دیده نمی‌شد. نظم شهر به طور کامل در دست مردم بود. در آن شب و چند شب و چند روز بعد از آن، دزدی و دعوایی و کار خلافی از کسی سر نزد و کلانتری‌ها به طور کامل خلوت بودند. بعد از استعفای قوام، مجلس به مصدق رأی اعتماد داد و شاه علیرغم تمایلش، به نخست‌وزیری مصدق و سپردن مسئولیت وزارت دفاع به وی، تن در داد.

در تمام روزهای پرهیجان ۲۶-۳۰ تیرماه، دانشجویان همه جا در کنار مردم بودند. اگرچه سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه نتوانست نقش مؤثری داشته باشد اما دانشجویان عضو احزاب ملی، نقش چشمگیری داشتند. سازمان دانشجویان توده‌ای به تبعیت از حزب توده، در وقایع آن چند روز نقشی نداشت، روزنامه‌هایی که ناشر افکار و مواضع حزب توده بودند، استعفای مصدق و روی کار آمدن قوام را ناشی از رقابت امریکایی‌ها دانستند و چنین تحلیل کردند که جناح امریکایی هیئت حاکمه شکست خورده و جناح انگلیسی سرکار آمده است و بر این باور بودند، که اوضاع بهتر خواهد

شد زیرا انگلیسی‌ها از امریکایی‌ها کمتر خطرناکند. به علاوه قوام سابقه دوستی با روس‌ها داشته است. در کابینه قوام در سال ۱۳۲۴ حزب توده سه وزیر در کابینه قوام داشت.

اما علیرغم سیاست‌های مصدق ستیز رهبری حزب توده، بسیاری از دانشجویان توده‌ای، و به احتمال بسیار ایجاد سایر اعضای عادی حزب، به طور خودجوش در تظاهرات سی‌ام تیر حضور داشتند.

در مراسم سوم شهدای ۳۰ تیر که در چهارشنبه اول مرداد برگزار شد، دانشجویان دانشگاه، چه ملی و چه توده‌ای عموماً حضور و شرکت داشتند.

در موارد دیگر، نظیر استقبال از دکتر مصدق هنگام برگشت از سفر موفقیت‌آمیز خود به دیوان داوری لاهه و یا از سازمان ملل متحد در آبان ماه ۱۳۳۰ و یا حمایت از دکتر مصدق در جریان واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱، نیز سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران فعالیت‌های چشمگیر سیاسی داشته است که برای بررسی آنها باید به **روزنامه دانشجویان** ارگان این سازمان و یا روزنامه‌های آن دوره مراجعه کرد.

۱- حضور دختران دانشجو در جنبش دانشجویی

در ابتدای دهه ۱۳۲۰، تعداد دانشجویان دختر دانشگاه تهران بسیار اندک بود. اما به تدریج هر سال بر تعداد آنان افزوده می‌شد و به همین نسبت هم در فعالیت‌های جمعی دانشجویی حضور پیدا می‌کردند. در برخی از مراکز دانشگاهی نظیر دانشکده مامایی و آموزشگاه پرستاری، کلیه دانشجویان دختر بودند و به طور طبیعی بار فعالیت‌های جمعی و مبارزات صنفی و یا احیاناً سیاسی در این مراکز کلاً بر دوش دختران دانشجو بود. که البته در مواردی دانشجویان سایر دانشکده‌ها از آنان حمایت می‌کردند. نظیر حمایت دانشجویان دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی از اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری اشرف (سال ۱۳۲۳) و یا دانشکده مامایی (۱۳۲۸).

دختران دانشجوی فعال در این دوره اکثراً وابسته به حزب توده بودند. تعداد اندکی

دختران بهایی نیز بودند که فعالیت سیاسی رایج را نداشتند. از سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ به بعد، تعدادی از دختران دانشجوی وابسته به احزاب ملی فعال شدند. (نظیر **خانم توران** زیرک‌زاده در دانشکده داروسازی، **خانم آذر ارژنگی** در دانشکده فنی و پروانه اسکندری حقوق). اما فعالیت دختران دانشجوی ملی - مذهبی بسیار کم و انگشت‌شمار بود.

در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان در طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ دختران دانشجو حضور نداشتند. این غیبت به دو علت بود. اول آن که تعداد دختران دانشجو نسبت به تعداد پسران در تمام دانشگاه‌ها به جز مامایی، بسیار کم بود. دوم آن که در آن سال‌ها خانواده‌های مسلمان هنوز آمادگی فرستادن دختران خود به دانشگاه را نداشتند. در تمام دانشگاه سه دانشجوی دختر با حجاب اسلامی (روسی) وجود داشت. دختر مرحوم راشد (دانش‌سرای عالی) **خانم قربانی** (دانشکده پزشکی)، **خانم سرور طلیعه** (دانشکده علوم). حتی این سه نفر هم در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان حضور و مشارکت نداشتند.

در آن زمان جوّ برای حضور زنان و دختران دانشجو در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان مناسب نبود.

از سال ۱۳۳۶ به بعد، هنگامی که انجمن‌های اسلامی پزشکان و مهندسين و معلمين به دست اعضای سابق انجمن اسلامی دانشجویان تأسیس شدند، به کوشش اعضای این انجمن‌ها، فعالیت‌های خاصی برای زنان و دختران دانشجو نیز شکل گرفت و **انجمن اسلامی بانوان** به وجود آمد. در این انجمن یک هسته کوچکی از دختران دانشجو فعال بودند. اعضای اولیه **انجمن اسلامی بانوان** عبارت بودند از خانم **پوران بنی‌هاشمی** (همسر دکتر کاظم یزدی) **سرور طلیعه** (همسر نگارنده) خانم **مهین صدیقی** (خواهر نگارنده) خانم **لباسچی** و خانم **اشرف الحاجیه کاتوزیان**، که اداره فکری جلسات این انجمن را به عهده داشت. خانم کاتوزیان در آن زمان در **گل آب دره شمیران** ساکن بود و هر هفته روزهای ۵شنبه من به اتفاق همسر می‌رفتیم و ایشان را برمی‌داشتیم و به محل

تشکیل جلسه، که هر هفته یک جا بود می‌بردیم.

از دانشجویان فعال این انجمن خانم‌ها اکرم حریری (علوم)، اخلاقی (پزشکی) و پروانه مولایی (دندانپزشکی) را می‌توان نام برد. اما فعالیت این انجمن، هنوز منفک از انجمن اسلامی دانشجویان بود و هیچ رابطه سازمانی یا فعالیت مشترک وجود نداشت. تنها در شهریور سال ۱۳۴۰، که من و خانواده در ایران نبودیم به همت و پشتکار نیروهای روشنفکری دینی، اولین کنگره انجمن‌های اسلامی سرتاسر ایران با حضور نمایندگان سیزده انجمن و سازمان‌های اسلامی، از جمله انجمن‌های اسلامی دانشگاه تهران، مشهد، شیراز، اصفهان و صنعت نفت اهواز تشکیل شد و انجمن بانوان نیز در آن حضور پیدا کرد. با سرکوب سال ۱۳۴۲ به بعد، فعالیت این انجمن به کلی متوقف شد. اما جلسات خانم کاتوزیان که از همان زمان و همت همین خانم‌ها شروع شده بود، به طور پراکنده ادامه یافت.

۶- جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران

در سال ۱۳۳۰، با رشد نهضت ملی و بخصوص انتخاب دوره هفدهم، جنب و جوش میان مردم بسیار بالا بود. مردم علاقمند به بهانه‌های مختلف به دور هم جمع می‌شدند و تمرین کار گروهی می‌کردند. در این انتخابات، مرحوم آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی از روحانیانی بود که از مصدق و ملی شدن نهضت حمایت می‌کرد از طرف مردم کاندیدای مجلس از قزوین شده بود. قزوینی‌های مقیم تهران، که عموماً و اکثراً حامی دکتر مصدق بودند، برای مشارکت مؤثر به دور هم جمع شدند، بعد از جلسات مقدماتی به پیشنهاد من «جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران» تشکیل شد و در خیابان بوذرجمهری غربی سالی اجاره کردیم و تابلویی زدیم. این جمعیت مورد استقبال هم‌شهری‌های ما قرار گرفت. من اگرچه به عنوان عضو هیأت‌مدیره انتخاب شده بودم، اما به علت فعالیت‌هایی که در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و انجمن اسلامی دانشجویان داشتم نمی‌توانستم بطور مرتب در جلسات هیأت‌مدیره شرکت کنم اما در

جریان فعالیت‌ها قرار می‌گرفتم. انتخابات مجلس از این جهت فعالیت خیلی خوبی را در قزوین به نفع مرحوم حاج سیدجواد انجام داد و ایشان به نمایندگی انتخاب شد. در انتخابات مجلس هفدهم دو روحانی از قزوین انتخاب شدند. علاوه بر حاج سید جواد، آیت‌الله صفایی نیز انتخاب شد که هوادار کاشانی و شاه‌باقی ماند. این جمعیت تا سال ۱۳۳۲ دایر بود اما بعد از کودتا تعطیل شد. اما افراد فعال آن ارتباط با یکدیگر را حفظ کردند. بخصوص که مرحوم حاج سید جواد به حمایت خود از دکتر مصدق ادامه داد و مغضوب واقع شد بطوری که نمی‌توانست به قزوین برگردد.

۷- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

همانطور که قبلاً اشاره کردم صبح روز پنجشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، باتفاق سه نفر از دانشجویان شمال آفریقا (تونس، الجزایر و مراکش)، به اداره مخابرات در میدان امام (سپه سابق) برای مخابره تلگرافی به دبیرکل سازمان ملل متحد در حمایت از جنبش استقلال طلبانه مردم شمال آفریقا، رفته بودم. در زمان دولت ملی دکتر مصدق، ایران کانون توجهات مردم استعمارزده جهان شده بود. نمایندگان جنبش‌های ضد استعماری برای جلب حمایت مردم ایران و انعکاس مطالبات استقلال طلبانه خود به تهران می‌آمدند.

دانشجویان شمال آفریقا، برای همین منظور به ایران آمده بودند و مهمان انجمن اسلامی دانشجویان و من میزبان آنها بودم. تلگراف به دبیرکل سازمان ملل متحد یکی از اقدامات ما بود. بعد از مخابره تلگراف، وقتی بیرون آمدم با منظره‌ای روبرو شدیم که غیرقابل تصور و درک بود. گروه کوچکی از مردان و زنان با لباس‌ها و سر و وضعی که حاکی از جایگاه اجتماعی بود و بیشتر به ارازل و اوباش، فواحش جنوب شهر شباهت داشتند تا هر گروه اجتماعی دیگری، در ماشین‌های سرباز بر علیه دکتر مصدق و به نفع شاه شعار می‌دادند. گروه‌های مسلح ارتش در جیب و یاکامیون در اطراف تظاهرکنندگان حرکت می‌کردند و مراقب آنها بودند. مردم متحیر و هاج و واج به این صحنه نگاه

می‌کردند. از میان مردم افرادی، تک و توک، بطور خودجوش به نفع دکتر مصدق شعار دادند. اما گروه‌های تظاهرکننده، به همراه نظامیان به این افراد حمله می‌کردند و آنها را به شدت مضروب و مجروح می‌ساختند.

آن روز را من بالاچار با مهمانان خود سر کردم، با توجه به اخباری که در بعدازظهر آن روز از رادیو مبنی بر سقوط دولت دکتر مصدق و بازداشت وی و همکارانش، منتشر شد، به مهمانان خود توصیه کردیم که هرچه زودتر ایران را ترک کنند. آن شب مهمانان خود را تا محل اقامتشان بدرقه کردم. و در حالی که همه به شدت متأثر و گریان بودیم از هم خداحافظی کردیم. قرار شد آنها خود اقدام کنند و با اولین پرواز از ایران خارج شوند.

کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یکی از مهمترین و سرنوشت‌سازترین حوادث تاریخ معاصر کشورمان محسوب می‌شود. کودتای ۲۸ مرداد یکی از نقاط چرخش و انتقال قدرت از یک دولت ملی به یک دولت دست‌نشانده خارجی است؛ کودتای ۲۸ مرداد نقطه پایانی دوره‌ای از شکوفایی جنبش ملی به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق است.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ ایران را ترک کرد، آرام آرام از زیر خاکستر استبداد بی‌رحم بیست ساله رضاشاه، سنت‌های مترقی و مردمی انقلاب مشروطه سر بیرون آورد و مبارزات ملت ایران علیه سلطه بیگانگان شکل جدیدی گرفت.

استبداد بیست ساله، یک انقطاع و گسستگی در فرایند جنبش مردم سالاری به وجود آورده بود. جنبش‌های مردمی، برای رشد و ارتقا و به ثمر رسیدن، به استمرار و به هم پیوستگی نیاز دارند. حرکت‌های مردمی، تا زمانی که جهش‌های پراکنده و از هم گسیخته هستند، به نقاط عطف سرنوشت‌ساز، که موجب تغییرات کمی و کیفی کلان بشوند، نخواهند رسید. تأثیر حکومت استبدادی در طی ۲۰ سال، از کودتای سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۲۰، ایجاد گسیختگی در مبارزات ملت و خشک کردن ریشه‌های جنبش مردم‌سالاری بود. دوره ۲۰ ساله ارتباط ذهنی و عملی نسل بعد از شهریور ۱۳۲۰ با نسل

عصر شورش تنباکو و انقلاب مشروطه را قطع نموده بود. برای استمرار مبارزات ملی ضروری بود که این ارتباط برقرار گردد و پلی زده شود. وجود تنی چند از شخصیت‌های ملی خدمتگزار و باقیمانده از عصر انقلاب مشروطه، همچون **دکتر مصدق و علی اکبر دهخدا** و... پیوند میان نسل دوران انقلاب مشروطه و نسل دوران ۲۰ ساله (۱۳۲۰-۱۳۰۰) را برقرار ساخته بود با وجودی که محور اصلی رسالت جنبش ملی، قطع ریشه‌های سلطه استعمار بریتانیا بود، اما دامنه آن لاجرم از این محدوده فراتر رفت و به تلاشی گسترده برای تثبیت حاکمیت ملت و استقرار و نهادینه کردن مردم‌سالاری ارتقا پیدا کرد. جنبش ملی، می‌رفت تا صحنه سیاسی و اقتصادی ایران را به نفع مردم‌سالاری و عدالت اجتماعی تغییر اساسی بدهد و در این راستا به موفقیت‌های چشمگیری دست پیدا کرد. اما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فرایند توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی ایران را برای سالیان دراز متوقف و مختل ساخت.

کودتای ۲۸ مرداد، از طرف دیگر اولین همکاری جدید و عملی، میان قدرت‌های برتر غرب و اجرای مشترک طرح عملیات و دخالت در امور داخلی یک کشور جهان سومی، به منظور تغییر حکومت ملی، و جایگزین کردن آن با یک حکومت دست‌نشانده، که تأمین‌کننده منافع آنان باشد، محسوب می‌شود.

کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یک نمونه استثنایی، در دوران جنگ سرد، و اولین نمونه از زیر پا گذاشتن معاهدات بین‌المللی بود که بعد از جنگ جهانی دوم تحقق یافت. دخالت مستقیم و آشکار آمریکا و انگلیس در امور داخلی ایران، نه تنها از حیث تأثیرات مخرب کوتاه و درازمدت، مستقیم و غیرمستقیم بر فرایند مردم‌سالاری بطور خاص و سرنوشت‌ساز ملت ایران بطور عام، حائز اهمیت است، بلکه در روابط بین‌المللی نیز درخور بسی توجه می‌باشد. شاید به همین علت باشد که با وجود گذشت نزدیک به ۵۰ سال از آن حادثه شوم، هنوز هم تحقیقات علمی دانشگاهی درباره آن ادامه دارد و کتاب‌های متعدد در آمریکا و اروپا، منتشر می‌شود و در **محافل علمی و دانشگاهی** همایش‌های متعدد پیرامون آن برگزار می‌گردد و پژوهشگران در ابعاد گوناگون این

کودتا را مورد بررسی قرار می دهند. به عنوان نمونه، جدیدترین همایش در این موضوع، در خرداد سال ۱۳۸۱، در دانشگاه آکسفورد انگلیس، تحت عنوان: «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» برگزار شد. در این همایش ریشه ها و روند کودتا مورد بررسی قرار گرفت. در این کنفرانس صاحب نظران دانشگاهی، و کسانی که خود در کودتا نقش داشته اند، نظیر سر دنیس رایت، سفیر انگلیس در ایران، سام فال از مأموران برجسته ام. آی. ۶ و جان والتر - افسر سرویس سیا در ایران در هنگام کودتا، به ایراد سخنانی پرداختند. استادان برجسته آمریکا، انگلیس و ایرانی نیز، در این همایش مشارکت داشتند. برگزاری این همایش نشانه اهمیت این کودتا در روابط بین المللی در دوران جنگ سرد می باشد.

در حالی که در مراکز علمی جهان بحث کودتای ۲۸ مرداد همچنان مطرح و زنده می باشد، در ایران به این حادثه سرنوشت ساز اهمیت لازم داده نشده است. در دوران حکومت شاه، که خود با کودتا بر سر کار آمده بود، ممنوعیت بحث درباره کودتا قابل فهم بود. اما آنچه تأسف آور است بی تفاوتی محافل سیاسی و بعضاً دانشگاهی در دوران بعد از پیروزی انقلاب نسبت به کودتای ۲۸ مرداد می باشد.

متأسفانه آن جریان سیاسی روحانی که بخش عمده ای از قدرت هیأت حاکمه جدید را در دست دارد تحت تأثیر ذهنیت های نادرست شکل گرفته در دوران حکومت ملی دکتر مصدق و دوران ستم شاهی، نه تنها تمایلی به پژوهش درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را ندارد بلکه در مواردی نشان داده است که چندان ناراضی هم نبوده است و آن را نه یک کودتای نظامی طراحی و اجرا شده به دست بیگانگان، بلکه قیام ملی، تلقی می کند. یکی از وابستگان به همین جریان در همایش دانشگاه جاری آکسفورد، در سخنرانی خود دکتر مصدق را از عوامل کودتای ۲۸ مرداد معرفی کرد.

این نگرش غالب در میان بخشی از هیأت حاکمه ایران باعث شده است که دولت ایران در تحلیل ریشه های اعتراض ملت ایران به سیاست ها و عملکردهای دولت آمریکا، حاضر به طرح کودتای ۲۸ مرداد و تخلفات آشکار دو دولت آمریکا و انگلیس

از مشور سازمان ملل متحد و دخالت در امور داخلی ایران نباشد. در حالی که در عرف و سنت و معاهدات بین‌المللی آمریکا و انگلیس هر بهانه و توجیهی که در مورد شرکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشته باشند، می‌بایستی از ملت ایران به خاطر آن رسماً عذرخواهی کنند و بابت صدماتی که به ملت ایران وارد ساخته‌اند غرامت بپردازند.

اما در میان مسئولان جمهوری اسلامی ایران نه تنها چنین دیدگاهی دیده نمی‌شود بلکه برعکس برخی از مسئولان، با اظهار نظرهای خصمانه درباره حکومت ملی دکتر مصدق بهانه به دست مقامات خارجی، بخصوص آمریکاییان می‌دهند که از قبول پیامدهای دخالت نابجای خود در امور داخلی ایران سرباز زنند. در سال ۱۳۷۸ به دعوت شورای روابط خارجی آمریکا در سخنرانی خود پیرامون ریشه‌های اختلافات میان ایران و آمریکا به دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد پرداخته و تأکید کردم که:

«اکنون نوبت آمریکاییان است که به خاطر دخالت در امور داخلی ایران و کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای آن از ملت ایران عذرخواهی کنند. این امر، بدون تردید، به ترمیم تصویر ذهنی مردم ایران از آمریکا کمک خواهد کرد. ایرانیان مردمی دست و دلباز و باگذشت هستند. اگرچه نمی‌توانند آنچه را که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر سر ملت ایران آورد، فراموش کنند، اما ممکن است گذشت کنند».

یکی از شخصیت‌های برجسته دانشگاهی حاضر در جلسه از من پرسید: «با توجه به موضع ضد مصدقی رهبران کنونی ایران، آیا شما مطمئن هستید که این اقدام دولتمردان آمریکا موجب خشنودی و رضایت خاطر آنها خواهد شد؟»

گرچه من جواب دادم که: «آمریکا قبل از حل مسائل خود با دولتمردان ایران باید دل ملت ایران را به دست آورد»، اما در دل بر این فاجعه بزرگ گریستم.

در یادداشتی به همین مناسبت در روزنامه نشاط (۱۳۷۷/۱۲/۲۵)، تحت عنوان مصدق، کودتای ۲۸ مرداد و رابطه با آمریکا^۱، ضمن توضیحات بالا، اضافه کردم که:

۱- سه جمهوری، انتشارات جامعه ایرانیان، زمستان ۱۳۷۹.

«چگونه دولتمردان ما درباره مردی که پشت امپراتوری بزرگ انگلیس را به خاک مالید و نفت را ملی و از بزرگترین شرکت نفتی جهان خلع ید به عمل آورد و خواب راحت را از رهبران انگلیس ربود و افتخار نه تنها ایرانیان، که مشرق زمین شد، به زشتی یاد می‌کنند. آنچنان که امروز آمریکایی‌ها از ابراز تأسف درباره خیانت بزرگ دچار تردید هستند! یا چنین توجیه می‌کنند. با این وصف انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از دشنام دادن به دکتر مصدق باید خیلی خوشحال باشند».

با وجود تمامی نامهربانی‌ها نسبت به جنبش ملی و رهبر فرزانه آن دکتر مصدق، نسل جوان کنونی ارتباط ذهنی خود را با جنبش ملی شدن صنعت نفت و دکتر مصدق برقرار کرده است، و امروز چهره خدمتگزار دکتر مصدق بیش از هر زمان برای نسل جدید معنا پیدا کرده است.

* * *

از روز بعد از کودتا دیدار و گفتگو با دوستان، از شخصیت‌های ملی، اعضا و پیروان احزاب ملی، اعضای انجمن اسلامی دانشجویان و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران آغاز شد.

هر کجا می‌توانستم، با آنان دیدار و گفتگو می‌کردم. در روزها و هفته‌های اول بعد از کودتا، همه دنبال کسب خبر بودیم: چه کسانی را دستگیر کردند، در کجا زندانی هستند، چه کسانی را در خیابان به ضرب گلوله یا با چماق اراذل و اوباش کشته‌اند. (نظیر قتل سرهنگ سخایی در کرمان).

اما مهم‌تر از کسب خبر، همه از خود می‌پرسیدیم که چرا چنین شد؟ چه شد که دولت ملی به این سرعت سقوط کرد؟ این پرسشی است که در طول بیش از ۵۰ سالی که از کودتا می‌گذرد، هم چنان مطرح است. صدها کتاب درباره کودتا نوشته شده است. پژوهشگران، بخصوص از میان فرهیختگان ایرانی، کوشیده‌اند تا آن را با تحلیل شرایط ویژه دوران دکتر مصدق و مناسبات درونی قدرت به هم به این پرسش جواب بدهند و هم پیامدهای کوتاه‌مدت و درازمدت کودتا را بررسی کنند.

پرسش دوم این بود که آیا ۲۸ مرداد اجتناب‌پذیر بود؟ آیا رهبری ملی می‌توانست سیاست‌هایی را اتخاذ و اعمال کند که از یکپارچه شدن ابرقدرت‌ها، خصوصاً آمریکا، انگلیس، دربار و روحانیت جلوگیری شود؟ با علم به تحریکات و برنامه‌ریزی جناح‌های «توده نفتی» آیا رهبری می‌توانست به گونه‌ای عمل کند، که آن برنامه خنثی شود؟ آیا رهبری واقع‌بینی لازم برای درک شرایط زمان را داشت. تردید نیست که در مواردی احزاب و نیروهای ملی، در رقابت با حزب توده (و نیز توده نفتی) دچار چپ‌روی شدند و شعارهایی را، جلوتر از زمان و شرایط، بخصوص در روزهای پرتهاپ مرداد ۳۲، مطرح ساختند. آیارهبری اعتقاد یا آمادگی برای مقابله با «گرایش‌های نادرست و افراطی عمومی» را داشت؟ نظیر آنچه گاندی در هند در مقابله با روندهای خشونت‌گرا عمل کرد؟ یارهربان جوان ساندیست‌ها در انقلاب نیکاراگوئه در برخورد با توطئه‌های آمریکا انجام دادند! به عبارت دیگر آیارهبری و گروه‌های ملی دچار جوزدگی و عوام‌زدگی نشده بودند؟ آیا رهبری در برخورد با کودتا قاطعیت لازم را از خود نشان داد و می‌توانست نشان بدهد؟ متأسفانه از میان همکاران دکتر مصدق آنها که در متن حوادث و تصمیم‌گیری‌ها بودند. معدودی به تحلیل این رویداد پرداخته و به این پرسش‌ها جواب داده‌اند. به یاد دارم که پس از آزادی دکتر علی شایگان، با توافق تنی چند از فعالان نهضت مقاومت ملی از جمله آقای دکتر عباس شیبانی به دیدن ایشان رفتیم و یکی از مسائلی که مطرح کردیم همین بود. از ایشان خواستیم که خاطرات خود را بنویسند. این دینی است که به ملت ما، خصوصاً نسل جدید و نسل‌های آینده دارند.

یکی از کسانی که بطور گذرا و اجمال به این موضوع پرداخته مرحوم دکتر صدیقی است. شادروان دکتر غلامحسین صدیقی از همکاران نزدیک و یار صادق و وفادار دکتر مصدق بود. وی در گفتگویی با مرحوم سرهنگ نجاتی بعد از ذکر خاطرات روزهای پایانی دولت دکتر مصدق به ارزیابی عملکردها، تحت عنوان «غفلت‌ها و اشتباهات» می‌پردازد. دیدگاه‌های ایشان، که خود در مرکز تصمیم‌گیری‌ها و رویدادها بوده است بسیار معنادار و ارزشمند است.

مرحوم دکتر صدیقی می نویسد که: «بدون تردید [در جریان نهضت ملی] اشتباهاتی روی داده و غفلت هایی هم شده است؛ در اینجا به چند مورد که مربوط به روزهای پیش از کودتا و بعد از آن حادثه است اشاره می کنم:

«یکی از این اشتباهات ترتیب تظاهرات سالگرد سی ام تیر بود که موجب پراکندگی نیروها شد و درست در جهت خواست و هدف تبلیغات دشمن انجام گرفت. گفتند صبح ملیون تظاهرات برپا کنند و عصر عناصر چپ، انگلیس ها از این پراکندگی نیروها استفاده کردند و در تبلیغات خود، عناصر چپ را قدرتمندتر از آنچه بود معرفی کردند تا آمریکایی ها را از خطر «کمونیسم» بترسانند و موفق هم شدند».

اشتباه دیگر، انتخاب زمان مذاکره با هیأت نمایندگی شوروی، برای رفع اختلافات مرزی و تصفیه دعاوی ایران، در تهران بود، یعنی در نیمه دوم مرداد ماه ۱۳۳۲ که دستگاه تبلیغات بریتانیا آمریکایی ها را از خطر روزافزون نفوذ کمونیست ها در ایران به هراس انداخته بود و درست در همان موقع، رهبر اقلیت مجلس شورای ملی طی تلگرامی به دبیرکل سازمان ملل اطلاع داد که دکتر مصدق قصد دارد یک رژیم کمونیستی در ایران ایجاد کند! بعد از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد اشتباهات متعدد مهم دیگری روی داد؛ وقتی میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد در میدان بهارستان تمام شد، مردم را به حال خودشان رها کردند. بعد از آن سخنان تند، باید مردم عصبی و تحریک شده را راهنمایی می کردند. از همان پایان میتینگ، افراد حزب توده در شهر پراکنده شدند و هرچه خواستند، گفتند و انجام دادند. این همان چیزی بود که دشمنان ما و مجریان طرح کودتا می خواستند. ملیون بدون آنکه در پایان میتینگ دستورالعملی دریافت کنند، متفرق شدند. درست است که با شکست کودتا و فرار شاه، مردم هیجان زده شده بودند و در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند، ولی نباید از جانب میتینگ دهندگان رها می شدند. در آن موقع باید به مردم تفهیم می شد که بیش از هر زمان هوشیار باشند. باید تماس رهبران جبهه ملی و ملیون با مردم قطع نمی شد، می بایست به طور منظم به مردم آموزش و تفهیم می گردید که نظم و آرامش را حفظ کنند و در انتظار تصمیمات دولت

باشند. باید همه روزه رهبران جبهه ملی، به وسایل مختلف با مردم حرف می‌زدند و مردم را آماده نگه می‌داشتند. روز ۲۵ مرداد حزب توده دموکراسیون داشت از خیابان فردوسی (محل حزب) تا میدان بهارستان که بسیار پرجمعیت بود! اما بعدها معلوم شد، عناصر **توده نفتی** آنرا برپا کرده بودند و شعارهای بسیار تند می‌دادند اما از روز ۲۵ مرداد به بعد، یعنی تا روز بیست و هشتم مرداد، در تهران هیچ اجتماعی به وسیله احزاب و جمعیت‌های ملی برپا نشد. و در عوض، افراد حزب توده، در دسته‌های کوچک، آزادی عمل یافتند و بهانه به دست خارجیان داده، مردم را نگران ساختند».

میزان آمادگی دولت برای مقابله با کودتا

«از ماه‌های آخر سال ۱۳۳۱ بر اثر تحولات وقایع خارجی و حوادث داخلی، دولت در انتظار پیشامدهای تازه‌ای بود. ما توطئه‌های چندی را پشت سر گذاشته بودیم و غافل نبودیم. توطئه **نهم اسفند**، **قتل افشار طوس**، **تحصن سرلشکر زاهدی** در مجلس، توطئه **بختیاری‌ها** در جنوب... بخصوص از ۱۲ مرداد که روز رفراندم بود، انتظار عکس‌العمل از سوی دشمن را داشتیم. روزنامه‌ها هم در مقالاتشان، درباره احتمال کودتا، هشدار می‌دادند».

«عصر روز ۲۴ مرداد برای حضور در هیأت دولت به منزل نخست‌وزیر رفتم و تا ساعت ۲۲ نزد نخست‌وزیر بودم. **سرتیپ ریاحی** هم احضار شد و درباره تانک‌هایی که در اختیار **گارد سلطنتی** بود، مذاکره کرد و پس از اخذ دستور خارج شد و پس از مدتی مراجعت کرد و به نخست‌وزیر گفت: «پیش‌بینی‌های لازم برای مقابله با هر واقعه‌ای به عمل آمده است». در ساعت سه و نیم صبح رئیس شهربانی خبر کودتا و شکست آن را اطلاع داد. من اتومبیل رئیس شهربانی را خواستم و به خانه نخست‌وزیر رفتم. در حدود ساعت چهار صبح آنجا بودم».

«درباره کودتا و نامه‌ای که **سرهنگ نصیری** حامل آن بود، گفتگو به عمل آمد».

«در ساعت شش صبح اعلامیه مربوط به چگونگی کودتا تهیه شد و در ساعت هفت

از رادیو پخش شد و از هیأت دولت دعوت به عمل آمد. قبل از ظهر خبر رسید که شاه از رامسر به بغداد رفته است. از کارهای مهم آن روز اعلام **انحلال مجلس** و بازداشت جمعی از نظامیان و غیرنظامیان است که متهم به شرکت در کودتا بودند.

«ظاهر اوضاع حکایت می‌کرد که دولت آمادگی رودررویی با کودتا را دارد. همان طور که کودتای شب ۲۵ مرداد، به سرعت و با قاطعیت شکست خورد».

«**سرتیپ تقی ریاحی** رئیس ستاد، با نخست‌وزیر در تماس بود و تا عصر روز ۲۸ مرداد که او را دستگیر کردند، در ستاد ارتش حضور داشت. من درباره اینکه سرتیپ ریاحی به فراخور موقعیت، از نقطه نظر نظام صلاحیت اداره ارتش را در آن دوران حساس داشت یا نه، اظهار نظر نمی‌کنم؛ ولی این را می‌توانم بگویم که او ظاهراً قصد خدمت داشت و مطلبی که مورد سؤال است، این نکته می‌باشد که اگر افسر دیگری که حائز همه شرایط لازم برای اداره ارتش در آن زمان بود، چه می‌کرد؟ مشکل ما، چه در کار سیاسی و چه در رده نظامی و فرماندهی، این بود که مردانمان انگشت شمار بودند. ما در آن دوران نیاز به اشخاص با شخصیت و عالم و میهن دوستی داشتیم. همه چیز به ظاهر آماده بودند؛ ولی عده‌ای از مسئولان نظامی به دشمن پیوسته بودند و یا خودشان را کنار کشیده بودند.

... در تهران از دو ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است و پس از اشغال **مرکز رادیو** و آگاهی شهرستان‌ها از جریان کار در مرکز، تسلط مخالفان قطعیت یافت. [و اما] **چرا نخست‌وزیر پیامی برای مردم نفرستاد**، باید بگویم که چنین پیامی وضع را آشفته‌تر می‌کرد. مردم تهران، روبروی نظامیان تحریک شده طاعی قرار می‌گرفتند».

«**خطر جنگ خانگی در میان بود و خون‌های زیادی ریخته می‌شد، با آن موافق نبودیم**».

مرحوم دکتر کریم سنجایی یکی دیگر از همکاران نزدیک دکتر مصدق بر این باور بود که دکتر مصدق تکیه بر افکار عمومی را بر تشکیل حزب و داشتن تشکیلات منسجم ترجیح می‌داد:

«فکر مصدق این بود که افکار عمومی مردم به طور غیر متشکل از او پشتیبانی کند. به حزب زیاد عقیده نداشت و در باطن امر عقیده‌اش این بود که حزب وقتی بزرگ شود، سیاست‌های خارجی در آن دست می‌اندازند و آن را فاسد و ضایع می‌کنند و بنابراین معتقد بود که همیشه افکار عمومی غیر متشکل در خیابانها ظاهر بشود و از او پشتیبانی کند. متکی به توده غیر متشکل مردم باشد».

مرحوم دکتر کریم سنجابی، انحلال مجلس توسط دکتر مصدق را یک اشتباه می‌دانست که همان باعث شد کودتا و فرمان عزل او صادر شود:

«رفتم خدمت ایشان گفتم آقای دکتر مصدق راجع به انحلال مجلس من فکر کردم و به عقیده من این عمل صحیحی نیست. گفت چرا؟ گفتم آقا حکومت را سه قوه نگه می‌دارند: یکی قوه نظامی، یکی افکار عمومی ملت و یکی قوه قانونی. اما قوه نظامی را واقعاً شما ندارید. نظامیها با شما همراهی نمی‌کنند. اما افکار عمومی، افکار عمومی را شما دارید ولی این افکار عمومی مثل افکار عمومی دو سال پیش نیست. خسته شده‌اند. دو سه سال است بلا تکلیف مانده‌اند. توده‌ایهارو گرفته‌اند، در میان خود ما اختلاف افتاده است. یک عده از رفقای ما علیه ما برگشته‌اند، افکار عمومی را مردد کرده‌اند. با وجود این افکار عمومی را شما دارید. افکار عمومی برای آوردن حکومت خوب است ولی برای نگهداری مرتب و پیوسته آن کافی نیست. می‌ماند قوه قانونی، قوه قانونی هم از دو قوه مرکب است: شاه است و مجلس. اما شاه با شما مخالف است. بنابراین فقط مجلس می‌ماند. اگر مجلس را منحل کردید دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. این مجلس اکثریتش مجبوراً به شما رأی خواهد داد و شما نترسید. مجلس جرأت نمی‌کند علیه شما رأی مخالف بدهد، مجلس را منحل نکنید. بعد ایشان به من گفت آقا شما پریشان‌گویی می‌کنید. قدری ناراحت شد. گفتم آقای مصدق اگر شما مجلس را منحل کردید و با کودتا یا با یک فرمان عزل مواجه شدید چه اقدامی خواهید کرد. خلاصه این حرفها را من به مصدق زدم. اطلاع دارم رفقای دیگر هم کم و بیش، دکتر معظمی هم با این کار مخالفت کرده بود، شایگان هم مخالفت کرده بود. ولی مصدق برایش مسلم شده بود این مجلس

به او رأی مخالف خواهد داد و بعد به وسیله همین مجلس که خودش انتخاب کرده یک قراردادی مخالف قانون ملی شدن نفت وضع خواهد کرد. به هر صورت کار مصدق به نظر بنده یک اشتباه بود در انحلال آن مجلس که وسیله شد برای اینکه کودتا و فرمان عزل او واقع بشود.^۱

دکتر سیف پور فاطمی سفیر ایران در سازمان ملل متحد در دولت مصدق و برادر شادروان **دکتر حسین فاطمی** بر این باور بود که اگرچه مقدمات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از مدتها پیش فراهم شده بود اما تعلل دکتر مصدق به پیروزی آن کمک کرد:

«آن واقعه این طور اتفاق افتاد که ابتدا شب ۲۵ مرداد از طرف گارد شاهنشاهی **دکتر حسین فاطمی** وزیر خارجه و دو نفر دیگر از یاران مصدق را توقیف کردند و بعد خواستند خود دکتر مصدق را توقیف بکنند. چون قبلاً دکتر مصدق مطلع شده بود گارد منزل دکتر مصدق، **نصیری** را که مأمور توقیف او بود به حبس انداختند و شاه هم فرار کرد. برای سه روز قدرت در دست دکتر مصدق بود. متأسفانه دکتر مصدق نجیب و در آن سه روز در شهر تهران عده‌ی زیادی از مخالفین با سلطنت و توده‌ایها نمایشانی دادند و مجسمه‌ها را پایین آوردند و دکتر مصدق روز ۲۷ مرداد دستور داد که جلو هرگونه مخالفتی را و هرگونه راهپیمایی بر علیه شاه را در شهر بگیرند. این بود که روز ۲۸ مرداد یک عده‌ای از پایین شهر، افرادی را که مخالفین دکتر مصدق خریداری کرده بودند و یک عده‌ای از نظامی‌ها با آنها همراهی کردند به طرف منزل دکتر مصدق و روزنامه‌هایی که با مصدق موافق بودند راهپیمایی کردند. اداره روزنامه‌ها را آتش زدند و البته خود مصدق با آنکه دیگران به او گفتند که وضعیت خیلی وخیم است، من فکر می‌کنم تا آخرین دقیقه میل نداشت که از طرف حزب توده یا از طرف دیگران کمکی بگیرد برای جلوگیری از مخالفتها. تا دقیقه آخر فکر می‌کرد که می‌تواند به وسیله نظامیها و به وسیله شهربانی جلو اخلا لگران را بگیرد. ولی با کمال تأسف رئیس شهربانی، دفتری را که معین

۱- انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، طرح نو، ۱۳۷۲.

کرده بود به او خیانت کرد و نظامیها هم در دقیقه آخر به خانه او حمله کردند. این بود که حکومت مصدق بدین ترتیب ساقط شد.^۱

مرحوم دکتر فریدون کشاورز هم نظیر دکتر سنجابی عدم اعتقاد دکتر مصدق به کار حزبی را اشتباه و عامل سقوط او می‌داند:

«دکتر مصدق البته کار بسیار مهمی کرد ولی اشتباه عمل کرد. یکی از اشتباهات دکتر مصدق این بود که او حزب تشکیل نداد... یکی دیگر از اشتباهاتش این بود که پشت قرآن قسم خورد و امضا کرد که من با سلطنت مخالفت ندارم و این باعث شد که سلطنت هر کاری با او کرد او مجبور شد صدایش درنیاید».

فشار انگلیس در جلوگیری از فروش نفت توسط ایران و تحریم‌های اقتصادی، به گفته **دکتر سیف پور فاطمی** در اقتصاد ایران اثر محسوس داشت:

«تحریم‌های اقتصادی اثر زیاد در داخل ایران داشت برای اینکه نه فقط از یک طرف دولت ایران از درآمد نفت محروم شد از طرف دیگر در هر ماه میلیون‌ها مخارج نگهداری شرکت نفت و حقوق افرادی که در آنجا مشغول کار بودند دولت مجبور شد پردازد و از طرف دیگر پولهای زیادی که در انگلستان داشت نمی‌توانست از آنها استفاده بکند این بود که بحران شدید اقتصادی در کشور پیدا شد».

«مذاکرات در نیویورک و تهران را بخوانید می‌بینید که مصدق مرتباً موضع خود را تغییر می‌داد و غیرممکن بود که بتوان با او به توافقی رسید».

«دولت امریکا در آغاز به نهضت ملی نظر مساعد داشت. اما روابط دکتر مصدق با امریکا هم پس از روی کار آمدن جمهوری خواهان و آغاز ریاست جمهوری **آیزنهاور** تیره شد و به گفته **فؤاد روحانی** از نظر امریکا هم مصدق باید برکنار می‌شد».

در همان سال آخر حکومت مصدق، حقیقتاً امریکاییها به این فکر افتاده بودند که ایران دارد کمونیست می‌شود، یعنی درست نقشه‌ای که انگلیسیها از یک سال و نیم پیش

تعقیب می‌کردند با فشار آوردن به دولت امریکا برای اینکه متوجه یک چنین خطری بشود. **آیزنهاور** وقتی که آمد و حکومت دموکرات مبدل شد به حکومت جمهوری خواهان، تصمیم گرفت که باید مصدق برداشته شود.»

دکتر سیف پور فاطمی می‌گوید مصدق روی حمایت مجلس هم دیگر نمی‌توانست حساب کند:

«از یک طرف حکومت دکتر مصدق در آن موقع خیلی ضعیف شده بود. در مجلس مخالفین کار را به جایی رسانده بود که دیگر هیچ عملی از طرف مجلس صورت نمی‌گرفت. این بود که عده‌ای از وکلای وفادار او استعفا دادند. مصدق هم بعد از اینکه آنها استعفا دادند اعلام کرد چون دیگر وکلای مجلس استعفا داده‌اند بنابراین کار مجلس به پایان رسیده است و دو مرتبه انتخابات عمومی و رفراندوم در مملکت شروع خواهد شد. از طرف دیگر امریکاییها که تازه حکومت عوض شده بود و حکومت به دست **آیزنهاور** افتاده بود و خود وزیر خارجه وقت **جان فاستر دالس** به مرحوم **اللهیار صالح** و به من گفت که محال است که ما بگذاریم که قضیه ملی شدن نفت صورت بگیرد زیرا اگر شما بتوانید با ملی شدن نفت در این موقع زمام کارها را در دست بگیرید، تکلیف ما با کشورهای امریکای لاتین و کشورهای عربی چه خواهد شد. این است که حکومت امریکا جداً تصمیم بر این گرفت که به هر نحوی هست حکومت مصدق را سرنگون بکند و قرارداد تازه‌ای برای نفت با حکومتی که بعد از آن سرکار می‌آید انجام بدهند. بنابراین شاه را تحریک کردند که حکومت مصدق را منفصل بکند و فرمان را هم به اسم **سرلشکر زاهدی** که در حکومت مصدق سابقاً سمت وزارت کشور را داشت صادر کند.^۱

نه تنها خود دکتر مصدق بلکه بسیاری از یاران او از جمله **مهندس مهدی بازرگان** هم که در آن زمان رئیس سازمان آب بود در آغاز با تحولات آن روز با ناباوری روبرو شدند:

«صبح زود رفته بودم پیش مدیرکل بانک ملی که تأمین اعتبار از محل این وام قانونی برای کارهای سازمان آب بکنیم. آنجا که بودیم از خیابان فردوسی پایین سر و صدای مختصری شنیدیم از بالا که نگاه کردیم دیدیم یک عده اراذل و اوباش، جلوی آنها یک عده بچه‌های عمدتاً پابرنه و پیراهن پاره با چوب دستیهای کج و معوج راه افتاده بودند و شعارهایی به نفع شاه می‌دادند. خوب ما هم خندیدیم و مدیرکل بانک هم اطلاع نداشت که چه خواهد شد. بنده برگشتم به سازمان آب، شاید یک ربع، نیم ساعتی نگذشته بود که باز دیدیم سر و صدا در خیابان، در خیابان نادری، که محل سازمان آب بود بلند شد. پایین را که نگاه کردیم دیدیم بله، جیپهای شهربانی است که به سرعت به طرف راست و چپ می‌روند و سربازها مثل اینکه مأمور هستند کارهایی می‌کردند و داخل مردم هم، مردم مأمور شده، جنجال و هیاهویی هست و بعد هم رادیو خاموش شد و برنامه‌اش را قطع کرد. ما فهمیدیم که قضایای شومی در پیش است».

اما مرحوم مهندس بازرگان می‌گوید با توجه به شرایط آن زمان مصدق درست عمل کرد:

«اگر خودمان را در آن ظرف زمان و مکان بگذاریم و جریانها را عمیقاً نگاه بکنیم، نه، نمی‌شود گفت اشتباه داشت یا اگر هم داشت، اشتباهی بود که هر بشری و هر آدمی در زندگی انجام می‌دهد و البته اگر بگوییم که می‌بایست در آنجا بطور کلی و از هر جهت و برای ابد پیروز شده باشیم، نه شکست بود. اما اگر بدانیم که درحقیقت و در دنیا هیچ چیزی بطور ایده آل صورت نمی‌گیرد و باید کار شود، و تجربه‌اندوزی شود و ادامه داشته باشد، شکست کامل نبود بلکه از جهات عدیده‌ای پیروزی بود. و تجربیاتی برای آینده به دست آورد، که درواقع همین انقلاب موسوم به اسلامی ایران درواقع دنباله و میوه آن تجربیات و حرکات آن دفعه بود».^۱

اما به نظر می‌رسد برای سقوط دولت ملی و پیروزی کودتا، نمی‌توان یک عامل را به

تنهایی مؤثر دانست. مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی در آن مؤثر بوده‌اند. در چندین مقاله تحلیلی این علل و عوامل را بررسی کرده‌ام.^۱ در مقدمه یکی از آن تحلیل‌ها اشاره کرده‌ام که:

«در سرگذشت هر ملت و قوم و مردمی، روزهای سرنوشت‌ساز وجود دارند، روزهایی که سرآغاز دورانی از نعمت، شادمانی و پیروزی برای ملت محسوب می‌گردند و روزهایی که یادآور رنج‌ها، محنت‌ها، خیانت‌ها و انحراف‌ها بوده و در نظر مردم نحس و شوم هستند. در تمام فرهنگ‌ها، سنت یادبود و برگزاری مراسم ویژه برای این روزهای خاص وجود دارد. در برخی موارد، اهمیت این حوادث تاریخی آنچنان بوده که مبدأ تاریخ و تقویم آن ملت شده است. یادواره‌ها در بسیاری از موارد، به منظور بزرگداشت پیروزی‌ها و خوشی‌ها یا شادمانی‌ها صورت می‌گیرد، در مواردی هم یاد ایام سختگیری، شکست و مصیبت زنده نگه داشته می‌شود. خصوصاً روزهایی که اثرات عظیم و عمیق، نه در سطح یک نسل، بلکه در نسل‌ها و در تاریخ یک ملت داشته است. ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کودتای نظامی از روزها و حوادثی است که یادآور ایام تلخی برای ملت ایران می‌باشد. وقتی قرار شد به مناسبت چنین روزی مجلسی برگزار شود، این سؤال مطرح شد که چرا باید برای روزهای تلخی از این قبیل، مراسمی داشت، در حالی که طبع انسان تمایل به فراموش کردن روزهای سختی و شکست دارد؟ سؤال بجایی است و جا دارد بدان توجه شود.

وقتی ما یاد ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ روز ملی شدن صنایع نفت در سراسر کشور را گرامی می‌داریم و دور هم جمع شده و مراسمی برگزار می‌کنیم، درواقع به بهانه بزرگداشت چنین روزی در صدد آن هستیم - یا باید باشیم - تا رموز آن پیروزی را به دست آوریم؛ درسی بیاموزیم و اعتماد به نفس پیدا کنیم؛ با روحیه‌های منفی، و نفی‌کنندگان ارزش و قدرت یک ملت و مردم مقابله کنیم و نشان بدهیم که چگونه یک ملت مصمم و یک

۱- کالبدشکافی توطئه، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ابراهیم یزدی، انتشارات قلم، ۱۳۸۰.

رهبری آگاه و منسجم و هوشیار می‌تواند پس از جنگ دوم جهانی به عنوان اولین ملت کوچک دنیای سومی به صورت قوی‌ترین استعمارگر جهان آن روز - بریتانیای کبیر - جنگ بزند و پیر فرتوت استعمار را که تا آن روز خورشید در مستعمراتش غروب نمی‌کرد، به زانو درآورد.

پیروزی نهضت ملی شدن صنایع نفت، به عنوان نخستین حرکت مردمی بعد از دوران استبداد سلطنتی بیست ساله پهلوی و استیلای خارجی، به مردم کشورمان خاطر نشان می‌سازد که اگر یک بار ملتی توانست در برابر قدرت‌های شرق و غرب و ایادی و پایگاه‌های داخلی آنها قد علم کند و بر آنان چیره شود، مطمئناً بر سایر دشمنان هم می‌تواند دست یابد و در راه تحقق آرمان‌های ملی بر موانع و مشکلات غلبه کند. این پیروزی در سطح بین‌المللی به سایر ملت‌های تحت ستم نیز می‌آموزد که اگر ملت ایران توانست بر چنین امری توفیق یابد ملت‌های دیگر هم می‌توانند در جهت مبارزه با استیلا و استعمار خارجی و کسب استقلال و آزادی و تحقق حاکمیت خود گام بردارند. درست به همین دلیل بود که پیروزی ملت ایران بر استعمار انگلیس و پایگاه‌های داخلی‌اش، موجی از احساسات ملی و حرکت‌های مردمی را، علیه استعمار اروپایی، در دنیای سوم آن روز به وجود آورد و نهضت ضد استعماری ایران به دنیای ملت‌های استعمارزده در آسیا و آفریقا صادر شد و کوه آتشفشان ایران، امپراتوری استعمار جهانی را به لرزه درآورد.

بزرگداشت قیام ملی و همگانی ملت ایران در سی‌ام تیرماه، ۱۳۳۱ علیه تحریکات مشترک آمریکا - انگلیس و دربار نیز از همین مقوله است.

در برابر روزهای شادی و مسرت‌انگیز و غرور آفرین، روزهای سیاه اندوهبار و غمناک شکست نیز وجود دارند. شکست یک نهضت، شکست یک مبارزه، آن هم در سطح یک ملت، شکستی عبرت‌انگیز است. ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از این نوع روزهاست، از روزهایی که خاطره‌اش برای یک ملت موجب شرمساری، سرافکنندگی و غم و غصه‌ای جانکاه است. غم اندوه از اینکه دستاورد سال‌ها مبارزه و فداکاری را از دست دادیم و

شرمسار از اینکه چگونه ممکن است کسانی پیدا شوند که خود را ایرانی بدانند اما تا به آن حد سقوط کرده باشند که به مزدوری اجانب درآیند و در یک مقطع حساس تاریخی به ملت و مملکت خود خیانت کنند؟! در برگزاری این مراسم، مسأله، سوگواری و ماتم و سینه‌زنی و مرثیه‌خوانی برای یک شکست تاریخی نیست، که دردی را دوا نکرده و مورد نظر این جلسه هم نمی‌باشد. احساس غم و اندوه و شرمساری به جای خود، اما این احساس و ابراز آن درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تنهایی کافی برای درک عمق این فاجعه تاریخی نمی‌باشد. غرض از برگزاری مراسم امروز این است که به بهانه ۲۸ مرداد به این مهم پرداخته شود که چرا آن کودتا موفق شد؟^۱ سخن بر سر محاکمه این شخص و آن گروه یا دفاع از این و آن نیست. سخن بر سر ضرورت تحلیل علل و آثار این روز شوم و بازگشت ارتجاع و استبداد داخلی و استیلای بیگانگان بر کشورمان می‌باشد. همان‌گونه که در رابطه با پیروزی ملت در بررسی قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ می‌توان به این سؤال پرداخت که چرا کودتای مشترک دشمنان شکست خورد و متجاوزین به حقوق ملت با نهایت خفت و شرمساری عقب‌نشینی کردند؟ و یا عوامل بسیج همگانی مردم در آن روزها چه بود؟ و چه عواملی سبب پیروزی شد؟ در همین راستا می‌توان و باید حوادث ۲۶ تا ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ را با وقایع روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ مقایسه کرد و عبرت گرفت.

چنین مطالعات و بررسی‌هایی امروز بیش از هر زمان دیگری برای ما ضروری است. چرا که مردم این مملکت هنوز بعد از سالیان دراز مبارزه در راه تحقق آرمان‌های ملی، استقلال و آزادی و حاکمیت ملت، و جان به کف گذاشتن و جان باختن‌ها و نفس زدن‌ها، هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌اند و چه بسا اشتباهات گذشته را، ندانسته تکرار کرده‌اند.^۲

۱- این تحلیل را در سال ۱۳۶۵ در جلسه‌ای که بمناسبت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تشکیل شده بود ارائه داده‌ام و متن کامل آن در مأخذ پاورقی صفحه ۲۱۵ چاپ شده است.

۲- در حمله اسرائیل به کشورهای عربی، از جمله **صحرای سینا** در سال ۱۹۶۷، ارتش اسرائیل همان شیوه‌هایی را به کار برد که در زمان حمله سه کشور اسرائیل و فرانسه و انگلیس به مصر در

اینها است دلایلی که باید یاد این روزها را زنده نگه داشت و از پرتو بررسی و مطالعات آنها و ریشه‌یابی پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته، راه حل و آینده را با روشنی و بصیرت انتخاب کرد.

اگر پیروزی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ انعکاس وحدت و هماهنگی و همت مردم و انسجام و آگاهی رهبری و هوشیاری تصمیم‌گیرندگان بود، شکست ۲۸ مرداد از چه چیزهایی حکایت می‌کند؟ آیا ملتی که آن‌گونه قهرمانانه ایستاد و مقاومت کرد و حماسه ۳۰ تیر را آفرید چگونه در ۲۸ مرداد شکست خورد؟ آیا ملت خسته شد و به آرمان‌های نهضت پشت کرد و از مصدق روی برگردانیده و ناامید شده بود؟

ملت ایران و نهضت ملی و رهبری آن در برابر فشارها و توطئه‌های دشمنان داخلی و خارجی مقاومت کرده و تسلیم نشده بود. ملت ایران در جریان اختلاف بین دو رهبر مذهبی و ملی، علیرغم احساس مذهبی بسیار ریشه‌دارش، جانب رهبر ملی را گرفت، از اصالت نهضت ملی دفاع کرد و آگاهی و هوشیاری سیاسی از خود نشان داد.

اما پس چرا در ۲۸ مرداد شکست خورد؟

در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مقالات، کتاب‌ها و بحث‌های فراوانی صورت گرفته است. نویسندگان و پژوهشگران خارجی کتاب‌های متعددی در این خصوص نوشته‌اند هریک از این منابع حادثه را از یک زاویه و با دیدگاه خاصی مورد بررسی قرار داده‌اند. اما از جانب خود ایرانیان، خصوصاً افراد صاحب نظر تحلیل و بررسی لازم صورت نگرفته است. این امر شاید به دلیل جو خفقان سیاسی در دوران استبداد سلطنتی قبل از انقلاب بوده است. بعد از پیروزی انقلاب انتظار می‌رفت که قدم‌هایی در این

⇒ سال ۱۹۵۸، و این در حالی بود که موشه‌دایان در کتاب خود، شیوه‌های جنگ اسرائیل در ۱۹۵۸ را مبسوطاً شرح داده بود؟ بعد از جنگ ۱۹۶۷، خبرنگاران از موشه‌دایان سؤال کردند که شما در این جنگ هم همان شیوه‌های جنگ ۱۹۵۸ را به کار بردید. آیا نگران نبودید که اعراب با اطلاع از آن شیوه‌ها، ضد آن را پیش‌بینی کرده باشند؟ وی جواب داد خیر. چرا که می‌دانستم اعراب به خواندن کتاب و این نوع مطالعات و بررسی‌ها عادت ندارند!!

جهت برداشته شود.

کار عمده ملیون در طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۷ اکثراً سوگواری بوده است تا یک تحلیل و یا نقد و بررسی و انتقاد از خود.

در آن تحلیل‌ها تأکید کرده‌ام که به هیچ وجه اصرار و ادعا و انتظار ندارم آنچه را ارائه می‌دهم پاسخ قطعی به سؤالات تاریخی در این قضیه تلقی شود، بلکه به حساب یک کوشش صادقانه برای یک رویداد سرنوشت‌ساز به منظور عبرت آموزی.

در بررسی واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دو محور را مورد توجه قرار داده‌ام: فصل اول، پیرامون برخی از علل و اسباب موفقیت کودتا، سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و سلطه مجدد ارتجاع و استبداد و استیلاي خارجی بر کشورمان می‌باشد. فصل دوم، به بررسی آثار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این کودتا، در کوتاه‌مدت و درازمدت اختصاص دارد.

در فصل اول سه موضوع را مورد بحث قرار دادم:

الف - علل و عواملی که از درون جامعه ایرانی، ساختار و مناسبات درونی جامعه و فرهنگ و خصلت‌های مردم ما و از درون مجموعه عناصر ترکیب‌دهنده نهضت ملی ایران نشأت گرفته بودند.

ب - علل و موجباتی که خارج از جامعه ایرانی و منشأ آنها از بیگانگان، دولت‌های خارجی و ایادی آنها بوده‌اند.

ج - هم‌کنش میان این دو دسته از عوامل درونی و بیرونی.

صرف نظر از هر تحلیلی که از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشته باشیم، تأثیر آنرا نمی‌توان در مبارزات مردمی در طی ۲۵ سال بعد از کودتا تا انقلاب ۱۳۵۷ نادیده گرفت. شاید یکی از مهمترین اثرات این کودتا را بتوان در سیاست‌ها و دیدگاه‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی مشاهده کرد.

به نظر رهبر فقید انقلاب - اشتباه دکتر مصدق این بود که کار شاه را یکسره نکرد: «قدرت دست دکتر مصدق آمد، لکن اشتباه هم داشت. برای مملکت می‌خواست

خدمت کند لکن اشتباه هم داشت. یکی از اشتباهات این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این را خفه نکرد، تمام کند قضیه را، این کاری برای او نداشت، هیچ کاری برای او نداشت برای اینکه ارتش در دست او بود، همه قدرت‌ها دست او بود و او (شاه) ضعیف بود، و زیر چنگال او بود. لکن غفلت شد. مجلس را ایشان منحل کرد یکی یکی و کلا را وادار کرد که استعفا بدهند. وقتی، استعفا دادند، یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آنکه بعد از اینکه مجلس نیست، همین نخست‌وزیر با شاه است، شاه تعیین می‌کند. اشتباه این بود که واقع شد».

البته برخلاف این نظر، ارتش در اختیار دکتر مصدق نبود. رهبر فقید انقلاب با چنین دیدگاهی، در مذاکرات پاریس با **مرحوم بازرگان** بر این تکیه داشت که نباید کمترین مجال و فرصتی به شاه داده که از بن‌بست‌ها فرار کند و خود را نجات دهد. بعد از پیروزی انقلاب هم، همین سیاست را با شکست‌خوردگان انقلاب و فرماندهان ارشد نظامی و ضرورت اعدام آنها داشت.

غارث منزل دکتر مصدق

بعد از حمله نظامیان به منزل دکتر مصدق و پایان عملیات نظامی و قطع رگبار مسلسل‌ها، جمعی از ارازل و اوباش در پناه نظامیان به منزل دکتر مصدق حمله کردند و هرچه بود غارث کردند. هرکس هرچه را می‌توانست برمی داشت و می‌برد.

چندی بعد از این رویدادها، روزی به دیدن دوستی که نامش را فراموش کرده‌ام و در میدان بهارستان کتابفروشی داشت رفته بودم. کتابی را به من نشان داد که مرد ناشناسی، بدون آنکه بداند این کتاب چیست، به او فروخته است. این کتاب متعلق به **کتابخانه دکتر مصدق** بود که از منزلش غارث کرده بودند. دوست کتابفروش من که از فعالیت‌های من و رابطه‌ام با **دکتر غلامحسین مصدق** باخبر بود آنها را به من می‌دهد تا به پدرش برگرداند. من چند روز بعد دکتر غلامحسین را در بیمارستان نجمیه دیدم و کتاب را به او دادم که به پدرش بدهد. بعد از چند هفته که مجدداً دکتر غلامحسین مصدق را دیدم، گفت پدرش

کتاب را به صاحب کتابفروشی هدیه کرده است. در صفحه اول، دکتر مصدق به خط خودش کتاب را به دوست کتابفروشم هدیه کرده بود. وقتی کتاب را به دوستم برگرداندم، نمی توانست باور کند. او گفت این بهترین اتفاقی است که در عمرش برای او رخ داده است.

اما برغم شوک ناشی از شکست، جمعی از مبارزین ملی و اسلامی نه خود را باختند و نه افسرده و ملول کنج عزلت گزیدند. بلکه با سرعت تمام و با دلیری وارد میدان شدند و پرچم مقاومت را برافراشتند.

۸- نهضت مقاومت ملی ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۹

هرقدر شکست کودتا در ۲۵ مرداد، دستگیری سران نظامی عامل کودتا و فرار شاه و ملکه از کلاردشت با هواپیمای شخصی به بغداد، مردم را هیجان زده کرده بود. شکست غیرمترقبه ۲۸ مرداد، بسیاری را افسرده و شدیداً ناامید کرده بود. بطوری که بعضی ها تحمل نتوانستند و دست به خودکشی زدند. در آن جمله است خودکشی مرحوم غلامرضا زیرک زاده، برادر مهندس زیرک زاده عضو حزب ایران، دکتر شرف الدین، از اعضای نهضت خدایرستان سوسیالیست. دکتر شرف الدین بعد از اتمام تحصیل به شاهی رفت و به طبابت مشغول شد. وی با تزریق داخل وریدی مقدار زیادی از یک ماده خواب آور، خودکشی کرد.

کسانی هم، برای فرار از فشار روحی به مواد مخدر پناه بردند.

در روزهای بعد، ارازل و اوباش با حمایت نیروهای مسلح به مراکز و دفاتر احزاب و روزنامه های ملی حمله کردند، آتش زدند و غارت کردند. دفتر روزنامه باختر امروز که در کوچه نظامیه در میدان بهارستان بود غارت شد. دفتر انجمن اسلامی دانشجویان که در همان ساختمان بود از حمله بی نصیب نماند و مهاجمین هرچه بود غارت کردند.

همکاران دکتر مصدق یکی پس از دیگری بازداشت و تعدادی هم مخفی و متواری شدند. هریک از این افراد سرنوشت ویژه ای پیدا کردند. سخنگوی دولت و معاون

نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه، مرحوم دکتر سید حسین فاطمی، به دلیل مواضع بسیار تندی که علیه دربار گرفته بود، چه در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، و چه قبل از آن، لاجرم زندگی مخفی را انتخاب کرد و بکلی دور از صحنه ماند و تا زمانی که محل اختفای او فاش و بازداشت نشده بود ارتباط چندانی با هیچ‌یک از شخصیت‌های ملی نداشت. بعضی از همکاران دکتر مصدق و رهبران ملی به آن معنا متواری نبودند ولی خانه‌نشین بودند و امکان ابراز حمایت و عقیده را نداشتند.

در چنین شرایطی بازار تهران اولین واکنش نسبت به کودتا را نشان داد. بازار بکلی تعطیل شد. اما سخنگویان دولت کودتا تبلیغ کردند که بازاریان، بازار را تعطیل کرده و بی‌صبرانه منتظر بازگشت شاه هستند.

در واکنش به این تبلیغات سوء سه نفر از علمای تهران، آقایان سید رضا زنجانی، رضوی قمی و رسولی، بیانیه‌ای خطاب به بازاریان صادر کردند و از آنها خواستند بازار را بازکنند و در فرصت دیگری که آنها اعلام خواهند کرد، بازار را تعطیل کنند. و این سرآغاز فصل جدیدی در مبارزات ملی و ضد استعماری ایران شد.

در اواسط شهریور ماه، یعنی حدود دو هفته بعد از کودتا اولین بیانیه به امضای «نهضت مقاومت ملی ایران» با عنوان «نهضت ادامه دارد» منتشر شد.

نهضت مقاومت ملی، به همت شادروان مرحوم آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی و با همکاری شخصیت‌های سیاسی - ملی، که هنوز آزاد بودند و نیز شخصیت‌هایی که سابقه کار سیاسی فردی یا گروهی داشتند پا گرفت.

حدود دو هفته بعد از کودتای ۲۸ مرداد، روز چهاردهم یا پانزدهم شهریور سال ۳۲ بعد از جلسه شورای انجمن اسلامی دانشجویان یا هیأت تحریریه «گنج شایگان»، آقای مهندس سبحانی به من اطلاع داد که از طریق پدرشان (دکتر یدالله سبحانی) مطلع شده است که سازمانی بنام «نهضت مقاومت ملی ایران» تشکیل شده و پدرشان و مهندس بازرگان هم، به این سازمان پیوسته‌اند و در آن فعالیت دارند. از این رو از همه دعوت کرده‌اند که به این جمعیت ملحق شوند. من هم، نظیر بسیاری از اعضای انجمن اسلامی

دانشجویان با توجه به اعتماد و حسن ظنی که به مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی داشتیم در همان صحبت‌های اولی پذیرفتیم و پیوستیم. از آنجا که در دوران دولت ملی، عضو منتخب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران بودم و در بسیاری از فعالیت‌های دانشجویی بطور مؤثری حضور داشتم و اگرچه در خرداد ۳۲ از دانشکده داروسازی فارغ‌التحصیل شده بودم، اما هنوز تز دکترای خود را نگذرانیده بودم، بنابراین ارتباطم با دانشکده و دانشجویان برقرار بود. بنابراین اولین مسئولیتی که از طرف مرکزیت نهضت مقاومت ملی به من واگذار شد، عضویت در کمیته دانشگاه نهضت مقاومت ملی و مسئولیت آن و رابطه بین این کمیته و کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی بود. فعالیت من در نهضت مقاومت ملی تا سال ۱۳۳۹، که جبهه ملی دوم تشکیل شد، ادامه یافت. بعد از مسئولیت کمیته دانشگاه در کمیته انتشارات و کمیته شهرستانها و کمیته اجرایی بودم.

اولین و مبرم‌ترین وظیفه کمیته دانشگاه، بسیج دانشجویان و سازمان‌دهی آنان برای مقابله با دولت کودتا بود. در ابتدا، نمایندگان احزاب ملی، شامل حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران، نیروی سوم، کمیته دانشگاه را تشکیل داده بودند. اما اکثریت دانشجویان عضو این احزاب نبودند و این احزاب در تمام دانشکده‌ها عضو فعال نداشتند، بنابراین، اولین اقدام ما تماس با دانشجویان فعال ملی (اعم از مذهبی یا غیرمذهبی) در دانشکده‌ها برای تشکیل کمیته نهضت مقاومت ملی در سطح دانشکده بود. در کمیته دانشگاه علاوه بر نمایندگان احزاب ملی، رضا کاشفی (حزب مردم ایران)، جلالی (نیروی سوم)، ارژنگی (حزب ملت ایران)، افراد غیر حزبی، علاوه بر خود من، مرحوم حیدر رقابی (هاله) نیز حضور داشت.

به موازات توسعه تشکیلات نهضت مقاومت در سطح دانشکده‌ها، برای نشان دادن مخالفت با دولت کودتا و حمایت از دکتر مصدق، برنامه‌هایی برای تظاهرات خیابانی و اعتراض‌ها طراحی و به اجرا گذاشته شد.

اعتراض به بازداشت استادان دانشگاه

اولین تظاهرات نهضت مقاومت ملی در ۱۶ مهرماه سال ۱۳۳۲ برگزار شد. این تظاهرات و تعطیل بعنوان اعتراض به توقیف و حبس و زجر و محاکمه دکتر مصدق و دکتر شایگان و مهندس رضوی بود. در این روز بازار، مدارس و دانشگاه تعطیل شد. بازار تعطیل شد اما شعار بازار سکوت بود. ولی در دانشگاه علاوه بر تعطیل، تظاهرات هم بود. این تظاهرات در سه منطقه پیش‌بینی شده بود. منطقه اول، در خیابان ولیعصر (پهلوی سابق) بین چهارراه امیراکرم و چهارراه پهلوی سابق صورت گرفت و اولین تجربه از نوع خود بود، به دعوت کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران چندین هزار دانشجویین ساعات ۸/۳۰ تا ۹/۳۰ صبح در پیاده‌روهای خیابان گرد هم آمدند و در سر ساعت معینی با فریادهای یا مرگ یا مصدق، همراه با توزیع اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی به وسط خیابان ریختند و مغازه‌ها را تعطیل و حرکت خودروها را متوقف ساختند. اما مقامات نظامی که به دلیل تجمع دانشجویان از همان ساعات اولیه متوجه برنامه ما شده بودند، بدون این که ما پی ببریم، منطقه را محاصره و نیروهای مسلح را در کوچه‌های اطراف مستقر کرده بودند. هنگامی که دانشجویان بعد از انجام تظاهرات به کوچه‌های اطراف پراکنده شدند، نظامیان بیش از ۶۰۰ نفر از دانشجویان تظاهرکننده را دستگیر کردند و به کامیون‌ها ریختند و به مرکز شهربانی، محل ستاد فرمانداری نظامی بردند. البته دانشجویان بازداشت شده را طی چند روز به تدریج آزاد کردند. صاحب یک مبل فروشی در همان چهارراه که اجازه داده بود، که ما از تلفن او به رابط کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی تلفن بزنیم، بازداشت شد و به مغازه او خسارات زیادی وارد ساختند.

منطقه دوم تظاهرات چهارراه قوام‌السلطنه پیش‌بینی شده بود. بعد از انجام تظاهرات در چهارراه امیراکرم، دانشجویان بطور پراکنده خود را به محل دوم رساندند. در ساعت ۱۱ صبح جمعیت زیادی گرد آمده بودند. شعار این تظاهرات نیز «یا مرگ یا مصدق» بود. اما متأسفانه یکی از دانشجویان شعار «پیروز باد جبهه واحد ضد استعمار» را داد که مردم استقبال نکردند. در اینجا نیز نیروهای مسلح به همراه جمعی از چاقوکشان به جمعیت حمله

کردند، عده‌ای را دستگیر و برخی را هم زخمی کردند. متأسفانه تظاهرات در منطقه سوم در خیابان لاله‌زار و چهار راه فخرالدوله انجام نگرفت. این تظاهرات در سطح شهر تهران و شهرستانها و نیز در سطح بین‌المللی بازتاب پیدا کرد و رسانه‌های خارجی آنرا منعکس ساختند.

تظاهرات در مسجد شاه - اعتراض به فلسفی

در اولین دهه محرم بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، فلسفی واعظ در مسجد شاه منبر می‌رفت. او در صحبت‌های خود ضمن حمله به مصدق و نهضت ملی از شاه و ضرورت نظام پادشاهی سخن می‌گفت. او استدلال می‌کرد که مورچه‌ها شاه دارند! موریانه‌ها شاه دارند! زنبورها ملکه دارند! فلسفی خطیب زبردستی بود. سخنان او بخصوص روی توده‌های مردم خیلی اثرگذار بود. سخنرانی‌های او مستقیماً از رادیو پخش می‌شد. با دوستان دانشجوی صحبت کردیم و قرار شد عده‌ای برویم به مسجد شاه و با تظاهرات و شعار دادن سخنرانی او را قطع کنیم. چند نفری رفتند پای منبر نشستند. من و مرحوم چمران نتوانستیم به داخل شبستان برویم در همان راهرو در میان جمعیت ایستادیم. آنها که پای منبر نشسته بودند ناگهان فریاد مصدق پیروز است سر دادند. این فریاد از بلندگویی که مستقیماً به رادیو وصل بود در همان لحظه در تمام کشور پخش شد. بلافاصله پخش مستقیم از رادیو قطع شد و محافظان فلسفی به جان دانشجویانی افتادند که پای منبر شعار می‌دادند و حسابی آنها را کتک زدند. همزمان با شعار مصدق پیروز است. ما هم با مردمی که در راهرو ایستاده بودند شعار دادیم. نظامیان به مسجد ریختند و مردم را کتک زدند و خیلی را هم بازداشت کردند.

قبل از فلسفی، یک روز هم آقای نهایندی، که از روحانیان ملی و هوادار دکتر مصدق بود در شبستان مسجد شاه سخنرانی می‌کرد. بسیاری از جوانان بازار و دانشجویان دانش‌آموزان پای صحبت او می‌نشستند. برای اخلاف در این برنامه همزمان عبدالحسین واحدی در همین مسجد در تالار دیگری برنامه اجرا می‌کرد و چندین بلندگو مانع

رسیدن صدای نهایندی می‌شد. هنگامی که صحبت نهایندی تمام شد، جمعیت برای سلامتی پیشوای زندانی دعا کردند و سپس شعار مصدق پیروز است، یا مرگ یا مصدق سر دادند که نظامیان درهای مسجد را بستند و به سوی مردم تیراندازی کردند و یک یا دو نفر به شدت زخمی و تعداد زیادی هم دستگیر شدند.

اعتصاب و تظاهرات ۲۱ آبان و اولین بازداشت

دومین تظاهرات بزرگی که کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران برگزار کرد، مشارکت در اعتصاب گسترده به هنگام محاکمه دکتر مصدق در پنجشنبه ۲۱ آبان بود. البته محاکمه دکتر مصدق از روز شنبه هفدهم آبان شروع شده بود. در این زمان از طرف حزب توده ایران با مرحوم آیت‌الله سیدرضا زنجانی^۱ تماس گرفتند و پیشنهاد همکاری دادند. اصرار حزب توده بر انتشار اعلامیه مشترک بود. اما مورد قبول نهضت مقاومت ملی قرار نگرفت اما توافق شد که ابتدا نهضت مقاومت ملی بیانیه دعوت به اعتصاب و راه‌پیمایی و تظاهرات برای روزهای ۱۷ آبان به بعد را منتشر سازد و سپس حزب توده در اعلامیه‌ای از بیانیه نهضت مقاومت ملی استقبال نماید. اما متأسفانه چنین نشده و بیانیه حزب توده، زودتر از بیانیه نهضت مقاومت منتشر شد و روزهای ۱۸، ۱۹ و ۲۰ آبان را روزهای اعتراض به دولت کودتا اعلام کردند. این عهدشکنی موجب خشم و اعتراض بسیاری از فعالان و رهبران نهضت مقاومت ملی شد. در نتیجه، نهضت مقاومت در بیانیه جداگانه‌ای روز ۲۱ آبان را روز اعتصاب سراسری و اعتراض به محاکمه دکتر مصدق اعلام کرد. بدنبال انتشار این بیانیه، حزب توده، در بیانیه جدیدی از تصمیم

۱- مرحوم آیت‌الله زنجانی، یک روحانی وارسته، زاهد و بسیار شجاع، خاکی و متواضع و یکی از ستون‌های اصلی نهضت مقاومت ملی بود. منزل او در خیابان فرهنگ به روی مراجعین همیشه باز بود. در اطاق کوچکی از مراجعین خود پذیرایی می‌کرد. در آن روزها، هروقت به دیدنش می‌رفتم، یک بزغاله هم داشت که با هم خیلی مأنوس بودند. در دستگیری‌های سال ۱۳۳۶، ایشان را هم بازداشت کردند و بعد از مدتی به طارم زنجان تبعید کردند.

نهضت مقاومت ملی حمایت کرد. در مذاکره با حزب توده توافق شده بود که تعطیل بازار، دانشگاه، مدارس، ادارات به عهده نهضت مقاومت ملی و کارخانجات، خطوط اتوبوس رانی بعهده حزب توده باشد.

اعتصاب و تظاهرات گسترده روز ۲۱ آبان، برطبق برنامه طوری تنظیم شده بود که تمام نیروها در ساعت معینی می‌بایستی خود را به میدان بهارستان برسانند، تا در صورت مناسب بودن موقعیت، جمعیت زیادی وارد مجلس شده و متحصن شوند. مسیر حرکت نیروهای مردمی در سه منطقه متمرکز شده بود.

مسیر اول از میدان شاه تا میدان مولوی به خیابان سیروس به طرف بهارستان.
مسیر دوم از بازار و چهارراه گلوبندک بوذرجمهری - ناصریه به طرف میدان امام (سپه) و سپس خیابان اکباتان به طرف میدان بهارستان.

مسیر سوم از جلوی دانشگاه به طرف خیابان ولیعصر (پهلوی)، خیابان جمهوری اسلامی (شاه) بسوی میدان بهارستان. هدف نهایی تجمع مردم در میدان بهارستان و ورود به مجلس و تحصن چندین هزار نفری در مجلس شورای ملی بود.

در آن روزها **حسین مکی** در مجلس متحصن شده بود. در حالی که قبل از کودتا، **حسین مکی، بقایی، حائری زاده و کاشانی** به جریان ضد مصدق پیوسته بودند، و از کودتا حمایت کرده بودند، و حتی ملاقات‌هایی میان آیت‌الله کاشانی و سرلشگر زاهدی صورت گرفته بود، اما بعد از کودتا مورد بی‌لطفی قرار گرفتند و با آنها بسیار موهن و زننده برخورد شد. بطوری که **حسین مکی** در مجلس متحصن شد. **مرحوم آیت‌الله حاج سید ضیاء حاج سیدجوادی**، که نماینده قزوین در مجلس ۱۷ بود پس از کودتا همچنان هوادار و حامی دکتر مصدق باقی ماند و به همراه سایر روحانیون هوادار مصدق با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کرد، در دیداری که همان روزها با ایشان داشتم، داستان مکالمه تلفنی **حسین مکی** را با خودش شرح داد و گفت از زمان انحلال مجلس هفدهم دیگر برخوردی و تماسی با **مکی** نداشته است تا چند روز قبل از تظاهرات ۲۱ آبان، **مکی** به او تلفن می‌زند که حال و احوال بپرسد. درواقع **حسین مکی** می‌خواست باب

ارتباط با نهضت مقاومت ملی را باز کند. مرحوم آقا ضیاء به مکی می‌گوید که حالش بسیار خوب است اما مایل است از حال او بگوید. او سپس داستان مرد جوانی را شرح می‌دهد که بالغ شده بود و درد عزوبت او را رنج می‌داد و در دل دعا می‌کرد مادرش زودتر بمیرد و پدرش که مردی مسن بود، زن جوانی اختیار کند، شاید این جوان بتواند از او کامروا شود. خداوند دعای او را مستجاب کرد ولی به جای مادر، پدر فوت کرد و مادر با یک مرد قوی هیکلی ازدواج کرد و.... اما بهر حال مکی اعلام کرده بود که آماده است اگر مردم در برابر مجلس گرد هم آیند، او در مجلس را به روی آنها باز کند تا آنها بتوانند به داخل مجلس رفته و متحصن شوند.

مسئول سازماندهی و رهبری هریک از این سه مسیر بر عهده یکی از واحدهای تشکیلاتی نهضت مقاومت بود. مسئولیت مسیر سوم به عهده **کمیته دانشگاه** واگذار شده بود. **کمیته دانش آموزان**، **کمیته‌های محلی غرب تهران** همه زیر مدیریت کمیته دانشگاه قرار داشت. کمیته دانشگاه فعالیت زیادی کرده بود که تمام دانشکده‌ها در آن روز تعطیل شده و دانشجویان در تظاهرات شرکت کنند. کمیته دانشگاه علاوه بر تهیه تراکت‌های ویژه، عکسی از دکتر مصدق، بصورت تمبر چاپ کرده بود که قابل چسباندن به در و پنجره بود. از روز سه‌شنبه ۱۹ آبان، این عکس‌ها در سرتاسر دانشکده و بیمارستانها به در و دیوار و پنجره‌ها چسبانیده شد.

حدود یک هفته قبل از ۲۱ آبان، مرحوم **آیت الله حاج سید رضازنجانی** مرا خواست و به من اطلاع داد که شخصی بنام **جزنی** از جانب حزب توده با شما تماس می‌گیرد برای هماهنگ کردن تظاهرات و اعتراض‌ها. وقتی تماس گرفت با علایم و آدرس‌هایی که مبادله شد، باهم دیدار کردیم. بعدها پی بردیم که نام او **حشمت الله جزنی**، پسر عمومی **بیژن جزنی** (که بعدها در سالهای ۱۳۵۰، دستگیر و تیرباران شد) و عضو سازمان جوانان حزب توده بود.

در ابتدا آقای جزنی اصرار داشت که نهضت مقاومت ملی و حزب توده بیانیه مشترکی صادر کنند. این امر قبلاً هم در نهضت مقاومت ملی بحث و رد شده بود. بنابراین

قابل قبول نبود. نظر ما این بود که بدون هرگونه تظاهر بیرونی که نشان دهنده همکاری میان نهضت مقاومت ملی و حزب توده باشد، در میدان عمل، در تظاهرات خیابانی نیروهای هر دو جریان سیاسی بهم پیوندند و برنامه‌های مشترک اجرا کنند. اما او همچنان برای بیانیه مشترک اصرار می‌ورزید. بالاخره من او را قانع کردم که ابتدا روی شعارهای مشترک بحث کنیم. متأسفانه روی شعارها هم به توافق نرسیدیم. **شعار اول** که هر دو موافق بودیم این بود: مرگ بر امپریالیسم آمریکا و انگلیس. البته بعضی‌ها در نهضت مقاومت ملی معتقد بودند که باید مرگ بر شوروی هم به این شعار اضافه می‌شد. اما به آنها جواب داده شد که در حال حاضر شوروی برای ما خطر بالقوه، اما آمریکا و انگلیس دشمنان بالفعل هستند. **شعار دوم**، به تبع شعار اول، عبارت بود از: «سرنگون باد حکومت کودتایی شاه - زاهدی». برای **شعار سوم** نظر من عبارت بود از: «پیروز باد مبارزه مشترک همه اقشار ملت در راه بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق». رابط **حزب توده** اصرار داشت شعار سوم این باشد: «پیروز باد مبارزه مشترک نیروهای ملی و ضد استعمار». در این شعار نظر وی اعلام همکاری میان نیروهای ملی و حزب توده بود. موضوع مبارزه برای بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق محل اختلاف شد. بعد از بحث‌های زیاد نماینده حزب توده، بالاخره حرف آخر را زد و گفت حزب توده دولت مصدق را هم چنان یک حکومت بورژوا - ملی می‌داند و یک حزب کارگری شعار بازگشت حکومت بورژوا - ملی نمی‌دهد. اگر حزب طبقه کارگر شعار بازگشت حکومت بورژوا - ملی را بدهد ارتجاعی عمل کرده است. در پاسخ او استدلال من این بود که شعارها باهم ارتباط سلسله مراتبی دارند. نتیجه منطقی شعار مرگ بر امپریالیسم آمریکا و انگلیس، شعار سرنگونی حکومت کودتایی شاه - زاهدی است. ادامه منطقی سرنگونی حکومت کودتا، بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق است، که با کودتا ساقط شده است. اما چون نماینده حزب توده حاضر به قبول شعار بازگشت حکومت دکتر مصدق نشد، در نهایت اصل موضوع اعلامیه مشترک منتفی شد. روز بعد در دیدار با **آیت‌الله زنجانی**، گزارش گفتگوها را دادم. **آیت‌الله زنجانی** نه تنها موضع را مرا تأیید، بلکه بسیار هم ابراز رضایت

و خوشحالی کرد. متأسفانه حزب توده یا نخواست یا نتوانست کارخانجات و خطوط اتوبوسرانی را تعطیل کند. همزمان کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی، در بیانیه‌ای دلایل عدم موافقت خود را با صدور بیانیه مشترک با حزب توده، اعلام کرد.

عدم موافقت بر سر شعارهای مشترک موجب قطع رابطه با نماینده حزب توده نشد. به پیشنهاد من قرار شد، در روز ۲۱ آبان، نیروهای طرفین بهم پیوندند و تظاهرات مشترک داشته باشند.

در روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه ۱۹ و ۲۰ آبان، همه روزه من به دانشکده‌ها سر می‌زدم، با فعالان هر دانشکده ملاقات و وضعیت را بررسی می‌کردیم. روز چهارشنبه هنگامی که به دانشکده علوم - ساختمان جدید در دانشگاه تهران، رفته بودم، ناگهان نیروهای نظامی ساختمان را محاصره کردند و اجازه ورود به کسی را ندادند و هرکس را که می‌خواست بیرون برود به شدت بازرسی بدنی می‌کردند. من تعداد زیادی اعلامیه همراه خود برده بودم که به دانشجویان دانشکده علوم بدهم. ناچار به دفتر دانشکده رفتم و از رئیس دفتر آقای سعادت‌ی در مورد کارنامه همسرم که دانشجوی رشته فیزیک بود و در آن زمان نامزد بودیم پرسیدم - وقتی سعادت‌ی رفت که پرونده را بیاورد و پشتش به من شد من اعلامیه را زیر یکی از پوشه‌ها پنهان کردم. بعد بیرون آمدم، موقع بیرون رفتن از ساختمان بازرسی بدنی شدم اما چیزی نداشتم و گفتم برای کار همسرم آمده بودم. به این ترتیب از ساختمان دانشکده بیرون آمدم.

علاوه بر شعارها و مواضع یک اختلاف نظر دیگری هم ما با نماینده حزب توده داشتیم. آنها اصرار داشتند تظاهرات غیر متمرکز در تمام شهر باشد. ما برعکس معتقد بودیم و تصمیم کمیته اجرایی این بود که تظاهرات و راه‌پیمایی در مسیرهای معین باشد. تظاهرات پراکنده یک حسن داشت که مقابله با آن را مشکل می‌ساخت اما چند ایراد داشت. در تظاهرات پراکنده، حزب توده، که تشکیلات منظم داشت، جو غالب را بدست می‌گرفت. نهضت مقاومت ملی چنان تشکیلاتی نداشت. در تظاهرات متمرکز جو غالب در دست ملیون بود. علاوه بر این هدف ما تنها تظاهرات نبود، برنامه این بود که

خود را به میدان بهارستان برای تحصن در مجلس برسانیم. در نهایت حزب توده برنامه نهضت مقاومت ملی را قبول کرد.

با توجه به تجربه **تظاهرات ۱۶ مهر**، این بار ما نیروها را طوری برنامه ریزی کردیم که در خیابان‌های اطراف دانشگاه بطور پراکنده مستقر شوند. و ما هم وضعیت استقرار نیروهای مسلح دولت را بررسی کنیم و اگر وضعیت مساعد بود، با دادن علامت، کلیه نیروها در رأس ساعت ۸/۳۰ صبح در چهارراه پهلوی سابق گرد هم آیند و شعار هم فقط «**یا مرگ یا مصدق**» باشد. من به همراه **حیدر قایی و جزنی**، در ضلع شمال شرقی چهارراه مستقر شدیم. دو نفر از اعضای نهضت مقاومت (از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان) با دو چرخه در اطراف می‌گشتند و برای من خبر می‌آوردند. یکی از این افراد شادروان مرحوم **دکتر مجتبی** - دانشجوی ادبیات بود. دو نفر هم به اصطلاح محافظ من بودند - که یکی از آنها از فعالان **حزب مردم ایران** از بجنورد بود که در روز ۲۸ مرداد، هواداران شاه‌گوش او را بریده بودند و او به تهران فرار کرده بود. در حالی که رابط‌های ما رفته بودند که آخرین وضعیت را در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف بررسی کنند و به ما خبر بدهند، و هنوز شروع تظاهرات را اعلام نکرده بودیم، ناگهان چند نفر از افراد ظاهراً چپی به وسط چهارراه رفتند و با شعار **مرگ بر شاه**، تظاهرات را آغاز کردند. بلافاصله دو نفر از نیروهای مسلح به وسط چهارراه رفتند و با تیراندازی هوایی به نیروهای مستقر در خیابان‌های اطراف علامت دادند و بلافاصله حمله نظامی و دستگیری‌ها از همه طرف شروع شد.

در برنامه‌ای که ما به مسئولان کمیته‌های دانشکده‌ها و دبیرستانها و محلات داده بودیم، اولین تظاهرات در چهارراه پهلوی سابق صورت می‌گرفت و پس از پراکنده شدن در **محل دوم** - چهارراه یوسف آباد - تقاطع خیابان شاه با خیابان حافظ و **محل سوم** میدان بهارستان بود.

دانش آموزان دبیرستانهای مختلف همه در برابر **دبیرستان البرز** جمع شده بودند و قرار بود به دانشجویان بپیوندند. اما در آنجا نیز تظاهرات زودهنگام موجب درگیری و

تیراندازی و قتل یکی از دانش آموزان می‌شد (که متأسفانه نام او را بخاطر ندارم).
 با شروع زود هنگام تظاهرات در چهارراه پهلوی سابق، و حمله نظامیان هزاران دانشجو و جوان در حالی که شعار می‌دادند به سمت جنوب به طرف چهارراه امیراکرم سرازیر شدند. **حیدر رقابی** (هاله) بقدری از عهدشکنی نماینده حزب توده عصبانی بود که همان‌جا می‌خواست با او گلاویز شود که من مانع شدم. **حیدر رقابی** قدی برافراشته داشت و قوی هیکل بود. ضمناً شاعر و بسیار احساساتی بود. ارتباط ما با نماینده حزب توده از همین‌جا قطع شد و من به اتفاق جمعی از تظاهرکنندگان به سمت جنوب به طرف چهارراه امیراکرم حرکت کردیم. در چهارراه امیراکرم نیروهای نظامی به ما حمله کردند و در اول خیابان فرانسه جمعی از تظاهرکنندگان را که من هم جزء آنها بودم، محاصره کردند. **آقای قربانی** محافظ بجنوردی به من گفت مقدار زیادی اعلامیه و تراکت در جیبش هست، آنها را چکار کند. متن یکی از این تراکت‌ها این بود:

ای شاه‌گرشوی کور و زخشم خود کنی دق خواهند ملت ما آزادی مصدق

نیروهای مسلح ما را در کنار جوی آب داخل خیابان محاصره کرده بودند. در یک فرصت مناسبی به دوستم گفتم که بیانیه‌ها را بریزد توی جوی آب. این کار به سرعت انجام شد. اما کمی پایین‌تر یک پسر بچه فضول آنها را از روی آب برداشت و به مأمورین داد. هیچکس مسئولیت آنرا نپذیرفت. مأمورین سپس ما را که حدود ۵-۶ نفر بودیم با یک ماشین به کلانتری یک روبروی **خیابان پاستور** بردند. پاسبان‌های این کلانتری بسیار خشن و معروف به پاسبان‌های ۲۸ مردادی بودند. ما ۵ نفر را در صندلی عقب ماشین جا داده بودند - وقتی ماشین جلوی در کلانتری توقف کرد، پاسبانها در طرف پل روی جوی آب تا راهروی داخل کلانتری به ردیف ایستاده بودند، قبل از پیاده شدن ما، از ماشین جلویی چند نفر را پیاده کردند که ببرند کلانتری، پاسبانها از دو طرف با مشت و لگد از آنها استقبال می‌کردند. با مشاهده این صحنه من به **آقای قربانی** و همراهان دیگر آهسته ندا دادم که نرسید من جلوتر می‌روم، هر کار کردم و هر چه گفتم شما هم تکرار کنید. موقع رفتن به کلانتری با سرعت از میان صف پاسبانها عبور کنید. هر چه سریع‌تر بدوید

کمتر کتک می خوردید. من نفر اول بودم که پیاده شدم و با سرعت به سمت داخل کلانتری حرکت کردم. از هر طرف مشت و لگد بود که می زدند. علاوه بر این، من که نمی خواستم بی سر و صدا کتک بخورم به جای شعار سیاسی، فریاد **الله اکبر، لا اله الا الله و محمد رسول الله** را سر دادم. دوستان همراه نیز فریادشان بلند شد. ناگهان فضای کلانتری عوض شد. شاید تا آنروز با چنین وضعی روبرو نشده بودند. ما با سرعت خود را به داخل رساندیم. روبروی ما پله های طبقه دوم بود. در کنار پله ها یک فضای کوچکی بود که از سه طرف بسته بود. ما خود را به آنجا رساندیم که فقط از یک طرف، از جلو، می توانستند ما را بزنند. فریادهای ما موجب شد رئیس کلانتری با عجله از طبقه دوم بیاید پائین، ببیند چه چیز است. وقتی پاسبانها را دید که ما را کتک می زنند و ما هم به جای هر شعاری **الله اکبر** و... می گوییم با عصبانیت به پاسبانها دستور داد بس کنند. وقتی اوضاع آرام شد ما را به اطاق یکی از افسران کلانتری بردند. مأمورینی که ما را دستگیر کرده بودند، گزارش خود را به همراه بیانیه ها و تراکت های روی میز افسر مربوطه گذاشتند.

یک سروان شهربانی شروع کرد از افراد بازداشت شده درباره بیانیه ها پرسیدن. جواب همه این بود که مال ما نیست و نمی دانیم مال کیست. نوبت بازجویی به من رسید. من گفتم مأمورین شما ما را در کنار جوی آب نگهداشته بودند و قصد بازداشت داشتند - اما ناگهان جریان آب این بیانیه ها را که ظاهراً کسی در ابتدای خیابان به داخل جوی آب انداخته بود به محلی که ما ایستاده بودیم آورد و یک پسر بچه آنها را دیده و به مأمورین داد. آنها تصور کردند مال یکی از ماست. به این ترتیب بازجویی ما تمام شد. گفتند باید صبر کنید تا کامیون بیاید شما را ببرد به شهربانی کل کشور. من با سروانی که از ما بازجویی کرد - صحبت کردم که اجازه بدهد به مادرم زنگ بزنم و خبر بدهم که نگران نشود. کمی مردد بود اما بالاخره نمی دانم چه شد که اجازه داد. من از آنجا به تلفنی که رابط ما بود زنگ زدم و با سرعت توضیح دادم که سوء تفاهمی شده است و مرا به کلانتری یک آورده اند و منتظریم ما را ببرند به شهربانی کل کشور، نگران نباشند حال خوب است. مدتی طول کشید تا یک کامیون ارتشی آمد و همه ما را سوار آن کردند، تعدادی از

بازداشت‌شدگان روی نیمکت‌های دو طرف داخل کامیون و برخی هم کف آن نشستند. در کنار خروجی کامیون سه سرباز در هر طرف روی نیمکت نشستند. من کنار یکی از سربازان روی نیمکت نشستم. گروه‌بان فرمانده سربازان به آنها دستور داد که هیچکس حق ندارد صحبت کند و هرکس حرفی زد بزنیدش. او سپس با یک سرباز دیگر رفتند. اطاقک جلو کنار راننده نشستند و کامیون براه افتاد. هوا ابری و کمی بارانی بود. من ابتدا، سربازان را کمی برانداز کردم. قیافه‌ها گرفته، سوخته و غم از سر و روی آنها می‌بارید. از قیافه‌ها معلوم بود، شهرستانی هستند. از سربازی که کنارش نشسته بودم پرسیدم اهل کجایی؟ گفت **لرستان**. گفتم لابد ترا از کنار پدر و مادر و از مزرعه گرفته‌اند و برده‌اند سربازی. با تکان دادن سر تأیید کرد. پرسیدم نامزد داری گفت نه هنوز، پرسیدم می‌دانی این مردم که به خیابان‌ها ریخته‌اند چه می‌خواهند و چه می‌گویند. گفت من این چیزها نمی‌فهمم. به پای بی‌جوراب او در پوتین اشاره کردم و گفتم حرف ما این است که شما را از کنار پدر و مادر و عزیزانتان به زور به اینجا می‌آورند و در این هوای برفی و سرد به خیابان‌ها می‌فرستند، اما خود آنها در اطاق‌های گرم و نرم می‌نشینند. و وقتی شما هم مردم را به زور سرکوب کردید آنها مدال و جایزه و انعام می‌گیرند. این سرباز و سرباز پهلویی به دقت به حرفهای من گوش می‌دادند تا به شهربانی رسیدیم.

کامیون در محوطه شهربانی توقف کرد، گروه‌بان آمد و ابتدا به سربازان دستور داد پیاده شوند و سپس از افراد دستگیر شده خواست پیاده شوند. تعدادی پاسبان جمع شده بودند و از نفرات اول و دوم بازداشتی‌ها که پایین رفتند با فحش و لگد استقبال کردند. پاسبانها به سربازها ایراد می‌گرفتند که چرا اینها را زنده اینجا آورده‌اید باید نعش آنها را می‌آوردید!! نمی‌دانم چه شد که ناگهان سرگروه‌بان دستور داد کسی پیاده نشود و چند نفری هم که پیاده شده بودند، به داخل کامیون برگرداند و سربازها هم سوار شدند. او رفت و بعد از مدتی برگشت و کامیون براه افتاد. هنوز نمی‌دانستم چه شده است و ما را کجا می‌برند و فقط وقتی از پشت کامیون به بیرون نگاه کردیم دیدم چندین کامیون دنبال ما می‌آیند. کامیون از دروازه قزوین راه را به طرف کرج ادامه داد. در این هنگام وقت

اذان ظهر بود. از بازداشتی‌ها خواستم اگر کسی می‌تواند اذان بگوید. کسی که او را نمی‌شناختم آرام و با صدای نسبتاً بلند شروع کرد. وقتی به **اشهد ان محمد رسول الله** رسید، همه با صدای بلند صلوات فرستادیم، سربازها هم با ما صلوات فرستادند. این برای این بود که توجه مردم را جلب کنیم. از کامیون پشت سری افرادی سرک کشیدند که در کامیون ما چه خبر است. یکی از اعضای **حزب مردم ایران** که کارمند دخانیات بود را شناختم و برای هم دست تکان دادیم. کامیون راه خود را ادامه داد تا رسیدیم به «**پادگان جی**»، در جنوب **فرودگاه مهرآباد**. کامیون در محوطه‌ای در وسط باغ پادگان توقف کرد و به ما دستور دادند پیاده شویم. کامیون‌های دیگر هم رسیدند و همه اسیران را پیاده کردند. از سرگروه‌بان کامیون حامل گروه، پرسیدم سرکار در شهربانی چه شد؟ گفت در کلاتری اسامی شما را به من دادند و از من رسید گرفتند. اما من وقتی دیدم پاسبانها با آن بی‌رحمی بچه‌ها را می‌زنند ناراحت شدم، رفتم پیش افسر مسئول گفتم بازداشتی‌ها را شما کجا می‌خواهید بفرستید، من خودم می‌برم. او تحویل بازداشت‌شدگان را به من رسید داد و سپس بر طبق فهرست آن‌ها را به من تحویل داد و گفت در تهران همه زندان‌ها پر است و جایی برای نگهداری این‌ها نداریم، قرار است آن‌ها را به **پادگان جی** ببرید.

در زمین باغ پادگان، دریچه‌هایی در فاصله‌های معین، هریک به طول ۱/۵ و عرض نیم متر یا کمی بیشتر، قرار داشت که به دخمه‌هایی وارد می‌شد. افراد بازداشتی در گروه‌های ۵۰ نفری تقسیم شدند. گروهی که من هم جزو آنها بودم به یکی از این دخمه‌ها هدایت شدیم. هریک از این دریچه‌ها، با ۱۰-۱۵ پله به دخمه راه داشت. طول هر دخمه حدود ۱۵ تا ۲۰ متر، عرض آن کمی بیشتر از ۱/۵ و ارتفاع آن حدود ۱ متر بود. در انتهای این دخمه یک دریچه به بیرون باز بود که هوای داخل را تهویه می‌کرد. گروه‌بان کامیونی که ما را آورده بود، به گروه‌بان دخمه‌ای که ما را در آنجا جا دادند، سفارش ما را کرد. وقتی ما وارد دخمه شدیم، در آهنی دریچه را بستند. نور کمی به دخمه می‌رسید. می‌بایستی کاری می‌کردیم که تحمل چنین وضعی برای همه آسانتر شود. همه ساکت و غمزده بودند. کسی با کسی حرف نمی‌زد. بنابراین لاجرم ابتکار عمل را بدست گرفتیم و

سکوت را شکستم و از همه خواستم که روی زمین دخمه که با زیلو فرش شده بود، بنشینند تا نور به انتهای دخمه برسد. کم‌کم چشم‌ها به نور کم دخمه عادت کرد و توانستیم یکدیگر را ببینیم.

حدود ۲ یا ۳ بعد از ظهر بود که در آهنی باز شد و برای ما ناهار آوردند. یادم نیست چی بود. بعد از ناهار از گروه‌بان درخواست کردم اجازه بدهد افراد برای رفتن به دستشویی و یا گرفتن وضو و خواندن نماز به بیرون از دخمه بروند، که موافقت کرد. خود او هم روی پله‌ها نشست و با افراد به گفتگو پرداخت. در میان بازداشت‌شدگان یکی از دانشجویان دانشکده فنی بود، که نمی‌خواهم نام او را ببرم، اما مرتب آه و ناله و حتی گریه می‌کرد و مرتب می‌گفت من یهودی هستم و کاری به سیاست ندارم چرا مرا بازداشت کرده‌اند. گروه‌بان همانطور که روی پله‌ها نشسته بود حرف عجیبی زد که برای من بسیار گویا و جالب بود. خطاب به آن کسی که ناله می‌کرد گفت چرا اینقدر ناراحتی از اینجا هم که بیرون بروی تمام ایران یک زندان است نظیر همین دخمه بنابراین آرام باش.

پس از خوردن نهار، از یک یک افراد همانطور که دور دخمه نشسته بودند، خواستم بدون ذکر نامشان بگویند چکاره هستند و در کجا بازداشت شده‌اند. در میان این افراد دانشجو، کاسب، کارگر، مسافر شهرستان، بازاری، اداری همه جور آدمی بود. دو نفر اهل ترکمن صحرا بودند که برای خرید به تهران آمده بودند و برحسب تصادف بازداشت شده بودند.

با غروب آفتاب، و پس از دادن شام در آهنی دخمه را بستند و جز صدای پای سربازی که گاهی هم با پوتین خود از روی در عبور می‌کرد، چیزی شنیده نمی‌شد، و افراد برای خواب آماده می‌شدند. اما بدلیل عرض کم دخمه نمی‌توانستیم براحته بخوابیم، اما چاره‌ای نداشتیم. به دلیل خستگی و هیجانات روز، افراد بعضاً به سرعت به خواب رفتند و سکوت کامل برقرار شد.

حدود ساعت ۱۲ شب ناگهان در آهنی دخمه باز شد و گروه‌بان در روی پله ظاهر شد و از روی کاغذی که در دست داشت اسامی چند نفر از جمله مرا خواند و خواست که

برویم بیرون. اما نگفت برای چی؟ من با آقای قربانی محافظ بجنوردی ام خداحافظی کردم و از او خواستم که اگر فردا آزاد شد، به خانواده ما سر بزند و جریان را شرح بدهد. چون نمی دانم مرا کجا می برند.

در محوطه باغ پادگان، از هر دخمه ای دو سه نفری را صدا زده بودند. جمعاً حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر شدیم. همه ما را سوار کامیون کردند بدون آنکه بگویند ما را کجا می برند. کامیون راه افتاد و در نهایت در **شهربانی کل کشور** در **فرمانداری نظامی** به ما گفتند شما آزادید بروید؟! اما آن شب حکومت نظامی بود و منع عبور و مرور، من چگونه می توانستم از شهربانی کل کشور با پای پیاده بدون برخورد با نظامی ها خود را به سه راه امین حضور برسانم. اما چاره ای نبود براه افتادم. خوشبختانه در مسیر به مشکلی برخورددم. حدود ساعت ۲/۳۰ بود که به منزل رسیدم وقتی وارد شدم، پدرم در حال نماز و مادرم نشسته بر بستر و در حال دعا بود. با دیدن من هر دو ذوق زده شدند. پدرم توضیح داد که بعد از اینکه من به دوستان خبر بازداشت خودم را دادم، آنها چون باخبر شده بودند که بازداشت شدگان را با قطار به خرمشهر و از آن جا به **جزیره خارک** می فرستند، با منزل ما تماس می گیرند و لباس و لوازم اولیه لازم را می گیرند و روز بعد توسط **کمیته نهضت مقاومت در راه آهن** همراه با عکس من به رئیس قطار می دهند که مرا پیدا کند و به من بدهد.

البته روز بعد تمام آن بازداشت شدگان را با قطار فوق العاده به **خرمشهر** فرستادند ولی چون کشتی برای بردن آنها به **خارک** آماده نبود و جایی برای نگهداری بازداشت شدگان نداشتند آنها را در خیابان ها رها می کردند و بازداشتی ها با کمک مردم خرمشهر با قطار و اتوبوس به تهران برگشتند.

وقتی پدرم از بازداشت من باخبر می شود، به **فلسفی واعظ** که در خیابان ری نزدیک کوچه سرتیپ مهدوی (کوچه حکمت) (همسایه مرحوم **رادنیا**) ساکن بود مراجعه می کند. فلسفی یکی از مشتریان مغازه پدرم، در سه راه امین حضور، بود. فلسفی با دربار و مقامات دولتی ارتباط های نزدیک داشت. به درخواست پدرم او تماس می گیرد و

پیگیری می‌کند تا دستور آزادی من صادر می‌شود و از طریق کلانتری یک باخبر می‌شود که ما را به پادگان جی برده‌اند.

مادرم شروع کرد به نصیحت کردن که پسر من چرا خودت را به خطر می‌اندازی؟ مگر نمی‌دانی «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد». گفتم مادر جان من برای رضای خدا این کارها را می‌کنم، اگرچه هدف خدمت به آزادی و سعادت و خوشبختی مردم و کشورمان می‌باشد.

روز بعد از آزادی به دیدن آیت‌الله زنجانی، مهندس بازرگان و رحیم عطایی رفتم و آنچه روی داده بود، بطور مفصل شرح دادم.

به هر حال به فعالیت در کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه ادامه دادم.

برنامه‌هایی که نهضت مقاومت ملی برای روز ۲۱ آبان تدارک دیده بود آن قدر وسیع و مؤثر بود که دستگاه به وحشت افتاده بود. به طوری که سرلشکر با تمانقلیج، رئیس ستاد ارتش کودتا چند روز قبل از آن در گردهمایی افسران در باشگاه دانشکده افسری پس از آنکه به نهضت مقاومت و ملیون و مصدقی‌ها شدید حمله می‌کند می‌گوید: «اگر قرار باشد که ما ۱۴ میلیون را بکشیم، می‌کشیم تا بر یک ملیون بتوانیم حکومت کنیم». حوادث روز ۲۱ آبان، محاصره نظامی دانشگاه و خراب کردن سقف بازار، تیراندازی به مردم و بازداشت‌های گسترده. همه ترس و وحشت فراوان آنها را نشان داد. غروب ۲۱ آبان تمام زندان‌ها و مرکز نظامی از انبوه مردم، از تمام قشرها پر شده بود. زندان قصر، لشکر دو زرهی، زندان شهربانی، پادگان مهرآباد، پادگان جی، کلانتری‌ها همه جا پر شده بود. بطوری که، همانطور که اشاره کردم، فردای آن روز دولت مجبور شد برای رفع تنگی جا فطار فوق‌العاده به راه انداخت و جمع کثیری را روانه خرمشهر و از آنجا به جزیره خارک برد. همه نوع افراد در میان زندانیان دیده می‌شدند: دانشجو، دانش آموز، کارگر، حزبی و غیرحزبی، بازاری، خیابانی، کارمند اداره، باربر، ملاک، پزشک، روحانی.

در خیابان مولوی به دستور رئیس کلانتر ۶ قفل مغازه‌هایی را که بسته بودند، شکستند و غارت کردند. بازار را خراب کردند. رهبران بازار، از جمله مرحوم حاج محمودمانیان و

مرحوم حسن شمشیری را بازداشت و به خارک تبعید کردند.

علاوه بر اجرای برنامه‌های یاد شده در بالا، در آستانه محاکمه دکتر مصدق اقدامات دیگری هم، توسط کمیته اجرایی، انجام گرفت، نظیر ایجاد ارتباط با دکتر مصدق توسط وکیل ایشان و کسب نظرات ایشان، افشای توطئه قتل دکتر مصدق، تهیه و انتشار متن کامل مدافعات دکتر مصدق، انتشار نامه دکتر مصدق به دیوان عالی کشور و انتشار نظرات دکتر مصدق درباره کنسرسیوم و نفت.

تظاهرات ۱۴-۱۶ آذر ۱۳۳۲

شاه سه روز پس از کودتا به ایران برگشت. با دستگیری دکتر مصدق و همکارانش و استقرار حکومت کودتا مذاکرات برای بهره‌برداری از کودتا توسط سیاست‌های خارجی به سرعت آغاز شد. برای حل قضیه نفت ابتدا لازم بود روابط دیپلماتیک با انگلستان دوباره برقرار شود.

در اوایل آذرماه خبرهایی رسید که نیکسون معاون رئیس جمهوری آمریکا، آینه‌هاور قرار است به ایران بیاید. همزمان روابط دیپلماسی میان ایران و انگلیس که در زمان دکتر مصدق قطع شده بود، مجدداً برقرار می‌شود و دنیس وایت به عنوان کاردار سفارت انگلیس به ایران می‌آید. هر دو موضوع در نهضت مقاومت ملی مطرح و بحث شد و لازم دانسته شد که اقداماتی به عنوان اعتراض صورت گیرد. قرار شد علاوه بر انتشار نشریه و بیانیه‌های اعلام انزجار و اعتراض، برنامه وسیع‌تری در قالب تظاهرات اعتراض آمیز صورت گیرد. بخشی از این برنامه به عهده کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه واگذار شد.

با توجه به تجربه نه چندان موفق همکاری و هماهنگی با حزب توده، در کمیته دانشگاه بحث کردیم که این بار تظاهرات بدون اطلاع و هماهنگی با حزب توده، صورت گیرد. می‌دانستیم که اگر ما شروع کنیم اعضا و هواداران حزب به ما می‌پیوندند. از روز شنبه ۱۴ آذر برنامه تظاهرات ابتدا از کلاس‌های درس توأم با سخنرانی علیه ورود

نیکسون و برقراری ارتباط با انگلیس شروع شد و سپس از کلاس‌ها به جلوی صحن هر دانشکده ادامه پیدا کرد. قرار بر این بود که اگر با نیروهای نظامی روبرو نشدیم، دانشجویان دانشکده‌ها پس از بیرون آمدن از دانشکده، بهم پیوندند، و در داخل دانشگاه تظاهرات ادامه پیدا کند و اگر مشکلی ایجاد نشد، دسته‌جمعی از دانشگاه بیرون برویم.

اما آنروزها دانشگاه به یک پادگان نظامی تبدیل شده بود و نظامیان همه جا را اشغال کرده بودند.

شنبه عصر در دانشکده علوم، یک‌شنبه صبح در دانشکده حقوق، دندان‌پزشکی و فنی و عصر آنروز در دانشکده فنی، پزشکی و داروسازی تظاهرات طبق برنامه انجام شد. در دانشکده داروسازی یکی از نظامیان به همراه یک کارآگاه شهربانی تظاهرکنندگان را تعقیب کردند. دانشجویان با جنگ و گریز این دو نفر را به طبقه دوم کشاندند و در آنجا آنها را محاصره کردند و بعد از زدن کتک فراوان، لباس‌هایشان را درآوردند و رهایشان کردند. بعد از دقایقی نظامیان دانشکده را محاصره و عده زیادی از دانشجویان را بازداشت کردند و با روپوش و لوازم کار آزمایشگاه به فرمانداری نظامی بردند.

دوشنبه ۱۶ آذر از همان اول صبح وضعیت دگرگون بود. بر تعداد سربازان بیش از حد تصور افزوده شده بود. صبح در دانشکده حقوق و علوم تظاهراتی شد که با مختصر زد و خوردی میان دانشجویان و سربازان خاتمه یافت. ولی در دانشکده فنی اوضاع بکلی بهم ریخت.

گروه‌بانی که برای دستگیری سه نفر از کسانی که صبح شعار داده بودند بسر کلاس درس می‌رود و با خشونت از استاد می‌خواهد که سه نفر نامبرده را تحویل دهد. استاد مربوطه که سخت عصبانی شده بود دستور می‌دهد که برو به فرماندهات بگو بیاید؟ ولی نظامی مزبور مسلسل را بروی او گرفته و می‌گوید فرمانده من این است. این عمل باعث خروج استاد از سر کلاس و شکایت به رئیس دانشکده می‌شود. چند دقیقه بعد زنگ

عمومی نواخته شد و دانشجویان از سر کلاسها بیرون ریختند - مشاهده این وضع بیش از پیش باعث عصبانیت دانشجویان شد و با دیدن سربازان در کلاس درس و کتابخانه آتش خشم آنها یکباره زبانه کشیده و شدیداً علیه ورود نظامیان به داخل دانشکده اعتراض کردند. که در این موقع تیراندازی با مسلسل در سالن سرپوشیده دانشکده فنی شروع می شود. رگبار گلوله بلافاصله چند نفری را مقتول و مجروح می سازد - دانشجویان عقب نشینی نموده سالن خلوت می شود و تنها سه نفری که از پا در آمده بودند در میان خون خود باقی می مانند. تمام دیوارها خونی شده بود - گلوله لوله های آب را سوراخ و باعث شده بود که به سرعت تمام سطح سالن را آب خون آلودی بپوشاند. قندچی و رضوی هنوز ناله می کردند دیدار رنگ و استشمام بوی خون سربازان را مست تر کرده و باعث شده که با چند گلوله دیگر آنها را راحت سازند سکوت برقرار شد و چند دقیقه بعد کامیونهای نظامی اجساد شهدا را بسرعت از محل حادثه و دسترس دانشجویان خارج ساختند.

کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران بلافاصله عزای عمومی و تعطیل اعلام کرد و در عصر آن روز دانشجویان به حالت اجتماع ساکت و آرام کلاسها را ترک کردند. ساعت ۵ بعد از ظهر تنها صدای حرکت سربازان سکوت مطلق و ماتم زده دانشگاه را می شکست. دانشگاه را سکوت مرگبار و حشت انگیزی در خود فرو برد.

مخبرین خارجی که بلافاصله خبر به آنها رسانیده شده بود - حادثه را مخابره کردند - که خشم و غضب و رسوائی و ننگ فراوانی در جهان برای دولت بوجود آورد. اکثر دانشگاههای معروف دنیا بعنوان همدردی با دانشگاه تهران یک روز تعطیل کردند.

در مراسم سومین روز شهادت دانشجویان چندین هزار دانشجو و دانش آموز از میدان شوش عازم حرکت بسوی امامزاده عبدالله بودند. همه عصبانی و هیجانی بودند. قوای نظامی آنها را محاصره و اجازه حرکت نمی دادند. هر آن احتمال تصادم و زد و خورد و کشتار جدیدی را می دادیم.

کمیته دانشگاه تصمیم قطعی داشت که علیرغم خطر قتل و کشتار جدید به هر قیمت

شده مراسم را برگزار کند و این خود باعث وحشت نظامیان، که سخت از تکرار حادثه ۱۶ آذر ترسناک بودند، شد. بالاخره چند نفری را برای مذاکره دعوت کردند من به اتفاق دو نفر دیگر رفتیم به دنبال این مذاکره فرمانده نظامیان از فرمانداری نظامی کسب تکلیف کرد و سپس اجازه دادند که دانشجویان فقط با اتوبوس بروند نه پیاده و دسته جمعی.

در اینجا نظامیان متوسل به حيله شدند. از يك طرف به اتوبوسها اجازه وارد شدن به ميدان شوش را نمی دادند و ثانياً سر بل سيمان نیز مانع عبور دانشجویان گردیدند و با این ترتیب تصمیم داشتند نیروی دانشجویان را متفرق سازند ولی با توجه به آمادگی دانشجویان ما توانستیم بالاخره نظر خود را بر نظامیان تحمیل کنیم. قبل از آنکه نظامیان تسلیم شوند عده‌ای برای رسیدن به مزار شهدا از بیراهه رفته بودند ولی به علت آنکه تمام راهها را بسته بودند بین آنها و ژاندارمها تصادم رخ می دهد و چند نفری شدیداً مضروب می شوند. ولی بعد از تسلیم نظامیان این بار دانشجویان با صفوف منظم و سکوت مطلق در حالی که پارچه‌هائی را که قبلاً روی آنها شعارها نوشته و آماده شده بود در دست گرفته بودند حرکت کردند.

در مدخل امامزاده عبدالله دیگر اجازه دخول دسته جمعی داده نمی شد. هر ۳۰ نفر برای ادای مراسم می رفت و بیرون می آمد و سپس دسته دیگری می رفت. این عمل حداکثر استفاده‌ی ممکن را برای دانشجویان بوجود آورد، چراکه ساعتهای متوالی عبور و مرور قطع شد و هزاران نفر از مردم شهری که از جریان با اطلاع شده بودند در آنجا اجتماع کردند.

در سر مزار شهدا، آقای مهندس حاج قاسمعلی، که خود دانشجوی دانشکده فنی بود از طرف کمیته معین شده بود و برای گروههای ۳۰ نفری صحبت می کرد. در خاتمه مراسم - مزار شهدا در زیر انبوه دسته‌های گل مخفی شده بود. اعتصاب دانشگاه در حدود ۱۵ روز ادامه یافت ولی به عللی بدون آنکه نتایج بیشتری که انتظار می رفت بدست آید خاتمه پذیرفت.

کاردار سفارت انگلیس هم هفته بعد به ایران وارد شد، در حالیکه در همان هواپیما

یک دنیس رایت قلبی دیگری را هم سوار کرده و در مهرآباد به خبرنگاران معرفی کردند.^۱

در روز دوشنبه ۲۴ دی ماه به مناسبت **چهلمین روز شهدای دانشگاه**، با تصمیم کمیته اجرایی و بیانیه کمیته دانشگاه، کلیه کلاس‌ها در دانشگاه و مدارس تعطیل شد و بیش از ده هزار نفر در **امام‌زاده عبدالله** از طبقات مختلف گرد آمدند، و یاد شهیدان را گرمی داشتند و به رفتارهای دولت اعتراض کردند.

گفته می‌شود در کشتار ۱۶ آذر دانشجویان شاه و نظامیان وابسته به او و دار و دسته بقایی نقش داشته‌اند و آن را به گردن زاهدی می‌انداختند و حتی شاه از خانواده قربانیان ۱۶ آذر دانشکده فنی دلجویی کرد. همه اینها ممکن است مقرون به حقیقت باشد. اما با توجه به اینکه تازه چند ماه بیشتر از عمر کودتا نگذشته بود، بروز و ظهور اختلاف میان شاه و زاهدی کمی بعید به نظر می‌رسد. اختلاف بین این دو و ترس و نگرانی شاه از قدرت گرفتن زاهدی، بعد از برقراری روابط با انگلیس و انتخابات مجلس و عقد قرارداد با کنسرسیوم نفت بود. حتی اگر کسی به بهره‌برداری شاه از کشتار ۱۶ آذر علیه زاهدی معتقد باشد، باید میان تظاهرات خودجوش و حساب شده دانشجویان و واکنش نظامیان و کشتار با بهره‌برداری شاه از حادثه تفاوت قائل شد.

دیدار با خلیل طهماسبی

در هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، خلیل طهماسبی از اعضای برجسته فدائیان اسلام، که متهم به ترور رزم‌آرا بود، در زندان بسر می‌برد. بعد از کودتا آزاد شد. یکی از دوستان مشترک ما، **آقای سید حسینی** از اعضای سابق فدائیان اسلام و جدا شده از آنها، در سالهای قبل از کودتا در جلسات هفتگی انجمن اسلامی دانشجویان و بعضاً در

۱- سالها بعد در خارج از کشور، باتفاق دکتر چمران، که در آن سال دانشجوی دانشکده فنی، و از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت مقاومت ملی دانشکده فنی بود، گزارش کاملی تهیه و منتشر کردیم.

گردش‌های دسته‌جمعی روزهای جمعه انجمن شرکت می‌کرد. بعد از جدایی از فدائیان به آموزش و پرورش پیوست و در مدارس تهران و شهرستانها تدریس می‌کرد. او که بعد از جدایی از فدائیان ارتباط خود را با آنها و نیز با انجمن حفظ کرده بود، به دیدن مرحوم **باقر رضوی** می‌رود و به او پیشنهاد می‌کند که دیداری با خلیل طهماسبی داشته باشیم. باقر رضوی از اعضای فعال نهضت خدایپرستان سوسیالیست (شاخه مهندس آشتیانی) و انجمن اسلامی دانشجویان و نیز نهضت مقاومت ملی (بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) بود. وی بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده حقوق، دفتر یا دارالوکاله خود را در ساختمان روبروی پارک شهر - خیابان خیام دایر کرد. به علت بزرگی ساختمان جلسات انجمن اسلامی دانشجویان نیز در آنجا تشکیل می‌شد. دفتر انجمن، قبل از کودتا در میدان بهارستان کوچه نظامیه بود. اما در روز ۲۸ مرداد ارازل و اوپاش که به دفتر روزنامه باختر امروز حمله و آن را غارت کردند، دفتر انجمن را که در همان ساختمان - طبقه سوم بود بی‌نصیب نگذاشتند و غارت کردند. بعد از چندی جلسات انجمن لاجرم در دفتر مرحوم رضوی تشکیل می‌شد. دفتر مجله «**گنج شایگان**» ارگان انجمن نیز همان‌جا بود. برخی از فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی هم در آن ساختمان متمرکز بود.

در آن زمان من هم عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان و هیأت تحریریه مجله گنج شایگان بودم و هم در نهضت مقاومت ملی فعالیت می‌کردم. علاوه بر این از سالهای ۱۳۲۹، روابطی میان انجمن و برخی از رهبران فدائیان اسلام برقرار بود. برخی از اعضای آنها از جمله **آقای سید حسینی** در جلسات انجمن شرکت می‌کردند و بعضاً در مورد برخی از فعالیت‌ها، نظیر سفر مرحوم **نواب صفوی** به اردن برای شرکت در کنفرانس اسلامی با ما مشورت می‌کردند. مرحوم باقر رضوی نظر مرا در مورد دیدار با خلیل طهماسبی جویا شد. من استقبال کردم. بنابراین مرحوم رضوی یک روز مرحوم طهماسبی، آقای سید حسینی و مرا به دفترش برای صرف ناهار دعوت کرد. اولین بار بود که خلیل طهماسبی را می‌دیدم. بسیار آرام و با اطمینان و اعتماد به نفس سخن می‌گفت. گفتگوهای ما به ترور **دکتر فاطمی** کشید. من سؤالی را که بسیاری از دوستان جوان ملی و

اسلامی داشتند مطرح کردم و آن علت ترور دکتر فاطمی بود. خلیل طهماسبی برای ما شرح داد که **عبدالحسین واحدی** ترور فاطمی را با اعضای قدیمی تری که عضو هسته‌ی مرکزی تصمیم‌گیری بودند مطرح کرد. اما همه ما با آن مخالفت کردیم. یکی از دلایل مخالفت ما این بود که طبق قرار توافق شده میان هسته اصلی فدائیان اسلام، تصمیم به ترور باید در جلسه‌ای مطرح شود که نواب صفوی هم حضور داشته باشد و تصویب آن مشروط به این است که نواب صفوی هم جزو اکثریت رأی‌دهندگان باشد. اما در آن زمان نواب صفوی در زندان بود بنابراین بدون حضور وی نایستی تصمیم می‌گرفتیم. بعد از آن بود که واحدی رفت به سراغ عبد خدایی، که در آن زمان حدود ۱۵ یا ۱۶ سال داشت و با دادن یک کلت کمری به او، از او خواست که فاطمی را بزند.

خلیل طهماسبی در ادامه گفت، واحدی برای ترور فاطمی مبلغ ۷۰۰۰ یا ۸۰۰۰ تومان (تردید از من است) از **سید ضیاءالدین طباطبایی**، توسط یکی از بازاریان مرتبط با فدائیان دریافت کرده بود. درواقع دربار پهلوی محرک ترور فاطمی بود.

خلیل طهماسبی بطور ضمنی از موقعیت واحدی در درون گروه صحبت کرد و اینکه نواب صفوی اعتماد چندانی به او نداشت. این مطلبی است که مرحوم حاج مهدی عراقی، ابتدا در سخنرانی خود در جلسه‌ای از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در پاریس، در دوران اقامت در **نوفل لوشاتو**، ایراد کرد و سپس بعد از انقلاب بصورت جداگانه چاپ شد.^{۲۱}

بعد از آن دیگر ما از طهماسبی خبر نداشتیم تا زمانی که به بهانه ترور علاء رهبران فدائیان اسلام را گرفتند و سپس اعدام کردند.

۱- «ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» پاریس، پاییز ۱۹۷۸ - ۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهندود و حمیدرضا شیرازی، چاپ مؤسسه رسا - ۱۳۷۰.

۲- آقای عبد خدایی، اخیراً در مصاحبه‌ای با آقای **کیوان مهرگان** از کار خود و ترور فاطمی اظهار تأسف کرده است.

انتخاب دوره ۱۸ مجلس شورای ملی

در آذر ۱۳۳۲ دولت زاهدی برنامه دولت را برای برگزاری انتخابات دوره هیجدهم مجلس شورای ملی اعلام کرد. نهضت مقاومت ملی، بعد از بحث و بررسی‌های فراوان تصمیم گرفت در این انتخابات با شعار: «یا پیروز می‌شویم یا رسوا می‌کنیم» شرکت کند. بعضی از شخصیت و احزاب ملی، به استناد این که دولت کودتا نامشروع است و قانونی نیست، با شرکت در انتخابات مخالف بودند. اما در برابر عده‌ای هم می‌گفتند باید در انتخابات شرکت کرد و دولت کودتا را رسوا کرد. در نهایت نظر گروه دوم به تصویب رسید و سازمان نظارت بر آزادی انتخابات تشکیل شد. افراد شناخته شده و موجه ملی، از جمله مرحوم دهخدا، در رأس این سازمان قرار گرفتند. جلسات این سازمان در منزل مرحوم دهخدا، در خیابان ایرانشهر برگزار می‌شد. کمیته‌های مختلف نهضت مقاومت ملی، از جمله کمیته دانشگاه، تمام امکانات و نیروهای خود را در اختیار این سازمان قرار دادند و بازوهای اجرایی - میدانی آن شدند. از طرف این سازمان آقایان آیت‌الله غروی (نماینده تبریز در مجلس ۱۷) و آیت‌الله جلالی موسوی (نماینده دماوند در مجلس ۱۷) و احمد اخگر و علی اکبر دهخدا از وزارت کشور درخواست برگزاری میتینگ برای ۱۳۳۲/۱۱/۹ کرد که موافقت نشد. تقاضای نظارت بر انتخابات نیز رد شد. با وجود این «سازمان نظارت بر آزادی انتخابات» در ۱۱ بهمن ۱۳۳۲ طی نامه‌ای به وزارت کشور و کمیته مرکزی نظارت بر انتخابات، به وجود حکومت نظامی در زمان انتخابات اعتراض کرد و مغایرت آن را با قانون متذکر شد و درخواست لغو حکومت نظامی را کرد که بی جواب ماند. علاوه بر این، نامه‌ای به امضای ۲۰ نفر از شخصیت‌های سیاسی و دانشگاهی از جمله دهخدا، معظمی، مخبر فرهمند، دکتر بیژن، بختیار، الهیار صالح، بازرگان، عطایی، بیانی، گوهری، عابدی و ریاضی، به وزارت کشور نوشته شد که در آن لغو مقررات حکومت نظامی، آزادی تشکیل جلسات و نظارت مردم در موقع شمارش آراء و... درخواست شده بود. نامه دیگری نیز با همین درخواست‌ها با امضای دهخدا، معظمی، صالح، سیدرضا زنجانی، سیدرضا فیروزآبادی منتشر شد. لیست نامزدهای

انتخابات معین و طی بیانیه‌هایی بطور گسترده‌ای منتشر شد. در روز رأی‌گیری قرار شد مردم به منازل روحانی موجه محل خود بروند و باتفاق برای رأی دادن به نزدیک‌ترین حوزه بروند. من به اتفاق تعدادی از دانشجویان به منزل شادروان **آیت‌الله طالقانی**، در خیابان امیربه‌کویه **قلعه‌وزیر**، رفتیم و به اتفاق ایشان به طرف **مسجد فخریه** پیاده حرکت کردیم. در آنجا صف بسیار طولی برای رأی دادن تشکیل شده بود. ما هم صف کشیدیم. اما دقایقی نگذشته بود که اراذل و اوباش به سرکردگی **شعبان بی‌منخ** آمدند و از مردمی که در صف ایستاده بودند، می‌خواستند که بگویند به چه کسانی رأی می‌دهند. مردم مقاومت کردند. شعبان یقه مردی را، که حدود ۳۵-۴۰ سال داشت گرفت و بزور از جیب او لیست نامزدهای ملی را بیرون آورد و سپس او را به باد کتک گرفت. یکی از چاقوکش‌های همراه شعبان، به دستور او بانیش چاقو بر پیشانی این مرد واژه خائن را کند. در حالی که خون از سر و صورت او جاری بود. یک عکاس خارجی از این منظره عکس گرفت که در روزنامه‌های سوئیسی به چاپ رسید.^۱

مهندس بازرگان و دکتر معظمی، دکتر سحابی به همراه تعدادی از استادان دانشگاه و دانشجویان برای رأی دادن به مسجد سپهسالار رفتند. در آنجا نیز چاقوکشان دولتی، با رهبری **احمد عشقی** به آنها حمله کردند و نگذاشتند رأی بدهند وضعیت در اکثر حوزه‌های رأی‌گیری به همین منوال بود. **نهضت مقاومت ملی** طی دو بیانیه گزارش نسبتاً کاملی در روزهای ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۳۲، منتشر کرد.^۲

اگرچه نهضت مقاومت ملی با شرکت در انتخابات پیروزی بدست نیاورد، اما همانطور که در اعلامیه گفته شده بود رژیم را رسوا کرد. فعالیت‌های انتخاباتی، بستری شد برای حضور مردم در صحنه و تظاهرات اعتراض‌آمیز به حوادثی که در انتخابات رخ داده بود.

۱- این تصویر در جلد اول اسناد نهضت مقاومت ملی: حدیث مقاومت، ص ۴۰۴، ۱۳۶۵ آمده است.

۲- همان.

سازمان نظارت بر آزادی انتخابات علیه دولت به دیوان عالی کشور اعلام جرم کرد و به کمیسیون عرایض مجلس و انجمن انتخابات شکایت برد. علاوه بر این شکواییه‌ای به سازمان ملل متحد همراه با مدارک دال بر بطلان انتخابات دوره ۱۸ ارسال شد و اعلام شد که این مجلس از نظر ملت ایران غیرقانونی و مصوبات آن نیز غیرقابل قبول است.

کنگره هزاره بوعلی

در اردیبهشت ۱۳۳۳، دولت ایران میزبان مراسم هزاره بوعلی سینا شد و از شرق‌شناسان برجسته از کشورهای مختلف، آمریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه، شوروی، اسپانیا، هند و پاکستان و مصر، و یونسکو دعوت کرد و به ایران آمدند. این مراسم در باشگاه دانشگاه برگزار شد. نهضت مقاومت ملی تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کند و نظرات ملت ایران را توسط آنها در سطح جهان مطرح سازد. دو نامه تهیه شد. یک نامه از طرف کمیته مرکزی و نامه دیگر از طرف کمیته دانشگاه نهضت مقاومت ملی در فروردین ۱۳۳۳ تهیه شد.^۱ در این نامه‌ها ضمن بیان حقایق موجود کشور و نظرات ملت ایران بنام بشردوستی از شرکت‌کنندگان در کنگره خواسته شده بود که صدای ملت ایران را در دنیا منعکس سازند. رساندن نامه به مهمانان خارجی کنگره به کمیته دانشگاه واگذار شد. کنگره در یک شرایط بسیار سخت امنیتی برگزار شد. از استادان ملی و دانشجویان نه تنها کسی را دعوت نکردند، بلکه مأمورین به شدت مراقب بودند کسی با آنها تماس نگیرد. با وجود این نامه‌ها در روزهای ۶ و ۷ اردیبهشت ۱۳۳۳، از چند طریق، از جمله در میان دسته‌های گل، توسط دکتر عباس شیبانی، که در آن زمان دانشجوی دانشکده پزشکی بود و برای خیر مقدم به مستشرقین رفته بودند، به آنها داده شد و طوری دادند که متوجه شدند که در داخل دسته گل چیزی هم هست.

۱- متن کامل این نامه در «حدیث مقاومت» - جلد اول اسناد نهضت مقاومت ملی - انتشارات نهضت آزادی ایران - ۱۳۶۵ - آمده است.

اعتراض به نصب مجسمه شاه

مدتها بود که ما می‌شنیدیم که برای جشن **هزاره بوعلی سینا** قرار است مجسمه او در دانشگاه تهران مقابل در ورودی نصب شود و دانشگاه بنام سینا خوانده شود. ولی هر روز نصب مجسمه به تأخیر می‌افتاد تا روزی که وقتی دانشجویان وارد دانشگاه شدند با پرده‌برداری مجسمه برنزی شاه در آنجا روبرو شدند. در روز پرده‌برداری دانشجویی بنام «**نیک‌خو**» به عنوان نماینده دانشجویان در مراسم شرکت کرد و تملق‌هایی سرهم کرد. این مسئله در کمیته نهضت مقاومت ملی بحث شد و طی بیانیه‌ای ضمن اعتراض به فریبکاری یک روز را اعتصاب اعلام کردیم. از این دعوت استقبال شد و دانشگاه یکپارچه تعطیل شد. این اعتراض و اعتصاب سر و صدا زیادی ایجاد کرد. به دانشجوی متعلق نیز اعتراض و دانشجویان او را طرد کردند.

اعتراض به حمله به مصر و سرکوب مردم پراگ

در سال ۱۳۳۵ هنگامی که نیروهای ارتش سرخ **بوداپست** را اشغال، حکومت ملی **مجارستان** را سرنگون و رژیم وابسته به خود را به مردم تحمیل کردند، آمریکایی‌ها در باشگاه خود، در بالای **کوچه مسجد قبا**، یک مهمانی بزرگ به عنوان همدردی با مردم **مجارستان** ترتیب دادند. این برنامه همزمان بود با حمله سه کشور به **انگلیس**، **فرانسه** و **اسرائیل** به مصر. این خبر در کمیته اجرایی مورد بحث قرار گرفت و قرار شد به نوعی واکنش نشان دهیم. تراکت‌هایی در ابراز همدردی هم با مجارها و هم با مردم مصر و بخصوص **پورت سعید** و اعتراض به سیاست دوگانه غربیها و سکوت آنها در برابر تجاوز به مصر تهیه شد. **مرحوم عباس سمیعی** و **مرحوم حاج محمدتقی انوری‌زاده**، داوطلب شدند و با خرید بلیط در این مراسم شرکت و تراکت را در باشگاه توزیع کردند.

هدیه قالی به شهر پورت سعید

یکی از نگرانی‌های دولت‌های آمریکا و انگلیس در پذیرش حق حاکمیت ایران در

ملی کردن صنایع نفت خود این بود که این فکر به سایر کشورها، به خصوص کشورهای صادرکننده نفت خاورمیانه سرایت کند. این نگرانی آن‌ها بی‌پایه و بی‌اساس نبود. در حالی که این دولت‌ها تازه با یک کودتای نظامی دولت دکتر مصدق را از سر راه خود برداشته بودند، دولت جمال عبدالناصر، راه دکتر مصدق را دنبال کرد و کانال سوئز را ملی و از شرکت انگلیسی «خلع ید» کرد. این اقدام ناصر با استقبال مردم در ایران و کشورهای عربی و اسلامی روبرو شد. نهضت مقاومت ملی در شهریور ۱۳۳۵ طی بیانیه‌ای «درباره ملی کردن شرکت کانال سوئز» خطاب به ملت مصر و سلام به مردم مبارز از مراکش تا اندونزی این اقدام دولت مصر را ستود و از آن تجلیل و حمایت کرد. دولت انگلیس تا واکنش به اقدام ناصر، برنامه‌ریزی کرد تا ناصر را هم «مصدقی» کنند. یعنی با کودتا او را سرنگون سازند. برای این کار کیم روزولت، که نقش کلیدی در عملیات میدانی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشت به مصر اعزام شد. اما ناصر هم از رویدادهای ایران درسها آموخته بود، و اجازه کمترین حرکتی را به روزولت نداد و او با نا کامی مصر را ترک کرد.

نطفه اولیه فکر حمله نظامی به مصر، از این زمان به بعد در ذهن سیاستمداران دولت انگلیس شکل گرفت. در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دولت انگلیس توانست دولت آمریکا را با خود همراه سازد. اما در مورد مصر این دولت‌های فرانسه و اسرائیل بودند که مشارکت با دولت انگلیس در حمله به مصر را پذیرفتند. دولت مصر تحت رهبری ناصر، بطور علنی به جنبش آزادی بخش الجزایر کمک‌های مالی و تسلیحاتی می‌کرد علاوه بر این دولت ناصر حمایت خود را از سازمان آزادی بخش فلسطین و دشمنی با اسرائیل را پنهان نمی‌ساخت.

با این ملاحظات و انگیزه‌ها سه کشور انگلیس، فرانسه و اسرائیل در ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند. قوای نظامی این سه کشور صحرای سینا را اشغال و از چند ناحیه به سوی بندر پورت سعید، اسماعیلیه و شهرهای مرزی مصر حرکت کردند. اگرچه دولت شوروی، اولتیماتوم سختی برای مهاجمین فرستاد و دولت آیزنهاور نیز از این سه دولت خواست که عملیات نظامی علیه مصر را متوقف و نیروهای نظامی خود را از خاک مصر

خارج سازند، اما مقاومت مردم شهر ساحلی «پورت سعید» به مهاجمین نشان داد که اشغال کانال سوئز به آن راحتی که تصور می‌کردند نخواهد بود. قبل از حمله سه دولت به مصر، روابط میان دولت ناصر و **اخوان المسلمون** به شدت تیره شده بود. تعدادی از سران اخوان در بازداشت به سر می‌بردند. در واکنش به حمله نظامی، اخوان المسلمون از ناصر خواستند به آنها اجازه و امکان بدهد تا از کیان مصر در برابر مهاجمین خارجی دفاع کنند. بطور مشخص آنها دفاع از **پورت سعید** را بر عهده گرفتند. یکی از افسران ارتش مصر، که وابسته به اخوان بود، رهبری عملیات نظامی را در پورت سعید بدست گرفت در حالی که نیروی زمینی ارتش انگلیس (و اسرائیل و فرانسه) در صحرای سینا پیشروی می‌کردند، چتربازان نیروی هوایی در شهر پورت سعید فرود آمدند. اما مردم شهر بطور کامل بسیج و آماده شده بودند. به محض آنکه چتربازان در آسمان شهر پدید آمدند، در هر کجا که خواستند به زمین بنشینند با سیم‌های خاردار آغشته به نفت و شعله‌های آتش روبرو شدند. بسیاری از آنان سوختند و تعدادی توسط مردم دستگیر شدند.

حمله به مصر و مقاومت مردم مصر، موجی از احساسات دوستانه و همدلانه با مردم مصر را در ایران بوجود آورد. **کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران**، مراسم همدردی، حمایت و پشتیبانی در دانشگاه تهران برگزار کرد. هنگامی که **دکتر اقبال** وارد دانشگاه شد و با تظاهرات دانشجویان روبرو شد با غرور و نخوت به آنان خطاب و عتاب کرد. این باعث شد که دانشجویان علیه دکتر اقبال شعار بدهند و به ماشین او حمله کنند. مقاومت مهم پورت سعید و فشارهای بین‌المللی موجب شد که ارتش‌های متجاوز خاک مصر را ترک کنند. نهضت مقاومت ملی بیانیه و تحلیل‌هایی درباره جنگ و تجلیل از مردم و دولت مصر صادر و منتشر کرد.

علاوه بر این در کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی، بحث و تصویب شد، پیامی و هدیه‌ای برای مردم پورت سعید تهیه و ارسال شود. پیام تبریک و پیروزی همراه با تصویری از دکتر مصدق با امضای خود ایشان، به ضمیمه یک تخته قالیچه که در داخل آن عبارت: «**هدیه نهضت مقاومت ملی ایران به شهر قهرمان پورت سعید**» بافته شده بود به

سفارت مصر، در خیابان قوام السلطنه بردیم. کاردار سفارت با خوش رویی استقبال کرد و گفت هنگام سفر به مصر آن را با خود خواهد برد. تهیه قالیچه و بافتن متن را شادروان مرحوم حاج محمد تقی انوری زاده اصفهانی که از بازاریان بسیار خوشنام و از فعالان طرفدار مصدق در بازار بود، تهیه کرد. در بردن و تحویل دادن آن به سفارت مصر نیز نقش اصلی داشت.

حدود ده سال بعد، یعنی سال ۱۳۴۸، هنگامی که به اتفاق مرحوم دکتر چمران و سایر دوستان در قاهره بودیم، یک روز به اتفاق هم به پورت سعید رفتیم و از موزه شهر دیدن کردیم. عکس دکتر مصدق و نامه نهضت مقاومت ملی ایران و قالیچه را در موزه شهر گذاشته بودند.

آیت الله بروجردی، شاه و دستگیری استاد سید جلال آشتیانی

مرحوم آیت الله بروجردی علی الاطلاق در امور سیاسی دخالتی و یا حتی اظهار نظری نمی کردند. حتی زمانی که رهبران فدائیان اسلام به مدرسه فیضیه قم رفته بودند، به روایت آقای شیخ اسماعیل ملایری، به دستور آیت الله بروجردی آن‌ها را از مدرسه بیرون کردند.^۱

گفته می شد که در دو نوبت، تلگراف‌هایی از جانب آیت الله بروجردی برای شاه فرستاده شده بود. شاید به علت همین تلگراف‌ها بود که مرحوم بروجردی مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفت و بعضی از روحانیان مبارز و ملی نظیر آیت الله طالقانی، با ایشان قطع رابطه کرده بودند.

۱- در دوره اول مجلس شورای اسلامی، شیخ صادق خلخالی به اعتبارنامه شیخ اسماعیل ملایری نماینده ملایر، اعتراض می کند. اعتراض خلخالی به مناسبت نقش شیخ اسماعیل ملایری در ضرب و شتم رهبران فدائیان اسلام و اخراج آن‌ها از مدرسه فیضیه بود. شیخ اسماعیل ملایری در دفاع از خود گفت ضرب و شتم فدائیان را به دستور آیت الله بروجردی انجام داده است. وی کل ماجرا را بیان کرد. به شرح مذاکرات مجلس اول رجوع شود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه تلاش زیادی کرد که با حوزه علمیه قم و آیت الله بروجردی روابط خود را نزدیک سازد. در سال ۱۳۳۴، بعد از اعدام رهبران فدائیان اسلام، شاه می خواست به قم و به دیدار آیت الله بروجردی برود. اما از طرف آیت الله بروجردی به شاه پیغام داده شد که اگر به قم سفر کند، ایشان آمادگی دیدار شاه را ندارند و از قم خارج خواهد شد. این مصادف بود با اعدام **نواب صفوی** و یارانش و اعدام های دیگری. برای جلب نظر موافق آیت الله بروجردی، **صدرالاشراف** از جانب شاه به دیدن آیت الله بروجردی به قم رفت و مذاکرات مفصلی صورت گرفت. مرحوم بروجردی با تندی از شاه و اعدام هایی که شده است انتقاد می کند و می گوید کاری که شما کرده اید از رفتار کمونیست ها هم بدتر است.

این دیدار در خلوت میان این دو صورت گرفته بود. تنها کسی که حضور داشت و آگاه بود، مرحوم **استاد سید جلال آشتیانی**، از طلبه های جوان بسیار نزدیک به آیت الله بروجردی، بود. مرحوم آشتیانی با شخصیت های روحانی و ملی فعال در نهضت مقاومت ملی آشنا بود و همکاری هایی هم می کرد. ایشان شرح مختصری از این دیدار و گفتگو را می نویسد و برای نهضت مقاومت ملی می فرستد. این شرح در نشریات نهضت مقاومت ملی منتشر می شود. از آنجا که مرحوم آشتیانی تنها کسی بود که از این دیدار و مذاکرات مطلع بود، او را به اتهام انتشار این مذاکرات بازداشت کردند.^۱ اما با وساطت و فشار آیت الله بروجردی آزاد شد.

بعد از انقلاب در سفری که به مشهد داشتم فرصتی دست داد و با مرحوم استاد سید جلال آشتیانی دیداری داشتم و به یاد آن روزها و آن رویداد گفتگویی داشتیم و او به شوخی می گفت شما مرا دچار دردسر و زندان کردید. خدایش او را رحمت کند. روابط آیت الله بروجردی با شاه تا پایان حیات ایشان، بسیار سرد و غیردوستانه بود. نهضت مقاومت ملی، برغم این سوابق، تلاش های مثبت و مفیدی برای جلب نظر

۱- برخلاف گفته بعضی ها، دستخط استاد آشتیانی لو نرفته بود.

آیت‌الله بروجردی به وضع اسفناک ایران، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ انجام داد. برخی از این اقدامات، ظاهری و علنی نبود بلکه انجام ملاقات‌های اشخاص امین و علاقمند بود. علاوه بر این، نهضت مقاومت ملی در اردیبهشت ۱۳۳۳، طی یک نامه سرگشاده‌ای به آیت‌الله بروجردی، به تشریح وضع مملکت پرداخت و از ایشان درخواست کرد در برابر این وضعیت ساکت نشینند.^۱

دیدار صدرا لاشراف و بازداشت استاد آشتیانی، بعد از ارسال این نامه‌ها بود.

در کمیته انتشارات

پس از مدتی به عضویت در کمیته انتشارات، که زیر نظر مرحوم مهندس بازرگان بود دعوت شدم. کمیته اعضای دیگری هم داشت در تهیه مطالب همکاری می‌کردند. اما اعضای اجرایی این کمیته عبارت بودند از مهندس بازرگان و مهندس سبحانی. در کمیته انتشارات مسئولیت امور فنی و تدارکات و چاپ و توزیع نشریه به عهده من بود.

برای چاپ نشریات، ابتدا از یک ماشین تکثیر جوهری استفاده می‌شد. مطالب روی اوراق خاصی نوشته یا تایپ و سپس روی استوانه توخالی دستگاه نصب می‌کردیم. جوهر مخصوصی را در درون استوانه می‌ریختیم و با اهرم یا دسته‌ای استوانه را می‌چرخانیدیم در حالی که اوراق سفید در اندازه‌ای معین از زیر استوانه و از زیر یک غلطک عبور و مطلب روی کاغذها چاپ می‌شدند. بازدهی این دستگاه تکثیر جوهری خیلی زیاد نبود و حداکثر از هر صفحه می‌توانستیم ۱۰۰۰ نسخه تکثیر کنیم و اگر تعداد بیشتری نیاز بود باید چندین برگ اوراق تایپ شده بکار می‌بردیم. اما حسن این دستگاه در این بود که کوچک و سبک و جابه‌جایی آن راحت بود. ابتدا این دستگاه را در مغازه خیاطی **مرحوم فتوت**، در خیابان **خیام** روبروی **پاچنار**، بکار انداختیم. در این مغازه

۱- برای متن کامل باید نگاه کنید به: «نامه سرگشاده نهضت مقاومت ملی ایران - پیشگاه حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی، پیشوای معظم مسلمین، مدظلّه‌العالی». اسناد نهضت مقاومت ملی - جلد اول، حدیث مقاومت، ۱۳۶۵.

زیرزمینی بود که راه ورود آن پله‌هایی از کف مغازه بود، یکی از دوستان مرحوم فتوت (که نامش را فراموش کرده‌ام) مردی حدود ۴۰-۳۵ ساله، مجرد که در کوچه مجاور مغازه خیاطی ساکن بود، در تکثیر مطالب می‌آمد و کمک می‌کرد. مدتی هم دستگاه تکثیر را به منزل او بردیم و کارهایمان را در آنجا انجام می‌دادیم. نشریاتی که تکثیر می‌شد، بر طبق صورتی که کمیته اجرایی وسیله مرحوم عباس سمیعی، داده بود، بسته‌بندی و به تدریج به آدرسهای هریک از واحدها تحویل می‌شد.

با این دستگاه بیانه‌ها و اطلاعیه‌ها تکثیر می‌شدند. اما روزنامه «راه مصدق» ارگان نهضت مقاومت ملی در جاهای دیگری چاپ می‌شد. این روزنامه ابتدا توسط مرحوم توانگر در یک چاپخانه مخفی چاپ می‌شد. احمد توانگر مردی تنومند و رشید و از بختیاری‌ها بود و در اول خیابان سعدی جنوبی مغازه بزرگی داشت و کامیون وارد می‌کرد. به دکتر مصدق مخلصانه اعتقاد داشت و عشق می‌ورزید. گاهی به او سر می‌زدیم و باهم به گفتگوهای سیاسی می‌پرداختیم. یکبار که به دیدارش رفتم (۱۳ شهریور ۱۳۳۳) برایم شرح داد که دولت مصدق اجازه ورود کامیون نمی‌داد. از طرف واردکنندگان به دیدارش رفتم تا شاید او را راضی کنم اجازه ورود کامیون بدهد. اما وقتی دکتر مصدق را دیدم، او در برابر درخواست من دستور داد، چند جعبه که حاوی نمونه سنگ‌های معدنی بود آوردند و به من گفت این جعبه‌ها را ببر و برای شرکت سازنده کامیون بفرست و اگر آنها حاضرند معامله پایاپای بکنند، از این سنگ‌ها بگیرند و کامیون بفرستند، اجازه ورود خواهم داد.

بزودی چاپخانه‌ای که راه مصدق را چاپ می‌کرد لو رفت، توانگر دستگیر شد. اما روزنامه «راه مصدق» توسط افراد دیگر در چاپخانه‌های دیگر بطور مخفی تا هفت شماره (تیرماه ۱۳۳۳) چاپ شد. بعد از آن دیگر هیچ امکانی برای چاپ وجود نداشت. بنابراین قرار شد «راه مصدق» را با دستگاه پلی‌کپی جدیدی بنام «گستتر» تکثیر کنیم. این دستگاه توسط مرحوم دکتر سبحانی، از نمایندگان آن، مرحوم تحریریان، در فروشگاه خیابان فردوسی تهیه شد. برای راه‌اندازی این دستگاه من همکاری آقای محمدحسن

عسگری را جلب کردم. با نشانی‌های داده شده آقای عسگری رفت و دستگاه را تحویل گرفت. سپس او را فرستادم نزد آیت‌الله زنجانی و یک دستگاه ماشین تحریر نیز از ایشان دریافت کرد. مطالب در روی اوراق مخصوص پلی‌کپی، در قطع A4، تایپ و صفحات منظم و با قلم مخصوص خط کشی و روی دستگاه نصب می‌شدند، از مرکب مخصوص نظیر لوله‌های خمیر دندان استفاده می‌شد.

آقای محمدحسن عسگری از اعضای اولیه «جمعیت تعاونی خداپرستان» بود، که شرح آن در جای دیگری آمده است. آقای عسگری کارگر چاپخانه بانک ملی بود. پدرش را در نوجوانی از دست داده بود، مسئولیت اداره خانواده، شامل مادر و یک خواهر و برادر را برعهده داشت. یکی از فعالیت‌های ما در جمعیت تعاونی، کمک به اعضا برای ادامه تحصیل بود. در سالهای آخر دبیرستان و اول دانشگاه من در کلاس‌های شبانه درس می‌دادم. آقای عسگری را تشویق و کمک کردم تا درسش را ادامه داد و با شرکت در امتحانات متفرقه، دیپلم خود را گرفت. این موفقیت موجب شد که رتبه اداری او از کارگری به کارمندی در همان بانک ارتقاء و بطور طبیعی پایه حقوقی او نیز بهبود پیدا کرد.

او پیشنهاد مرا پذیرفت و دستگاه جدید را به منزلش در محله امامزاده یحیی در خیابان ری منتقل کرد. مطالب را از مهندس بازرگان می‌گرفتم و به آقای عسگری می‌دادم. او آنها را روی اوراق پلی‌کپی تایپ و توسط دستگاه به تعداد مورد نیاز تکثیر می‌کرد. منزل مسکونی خانواده عسگری در امامزاده یحیی بسیار درویشی بود و با بودن همسایه‌ها ادامه کار در آنجا به صلاح نبود. بنابراین با کمک نهضت مقاومت ملی و پس از جستجوی‌های فراوان، توانستیم منزلی نوساز، در منطقه سرسبیل - طرشت، پشت پادگان حر (باغشاه) خریداری کرده و خانواده عسگری به این منزل منتقل شدند و در این جا کار از جهات مختلف راحت‌تر اما رعایت نکات ایمنی ضروری‌تر بود. زیرا اکثر ساکنین این منطقه گروه‌بانه‌ها و کارمندان پادگان بودند. هنگام کار با دستگاه تکثیر، گاهی خود من هم می‌رفتم کمک می‌کردم. موقع تکثیر، چون دستگاه کمی صدا می‌داد،

مادرش می‌رفت جلوی در کوچه می‌نشست و خواهرش می‌رفت پشت بام و مواظب و مراقب اطراف بود. برادر کوچکترش محمدرضا، در کار تکثیر به او کمک می‌کرد.

وقتی نشریه به تعداد مورد درخواست تکثیر می‌شد، بر طبق لیست داده شده، بسته‌بندی می‌شد و به تدریج، طی دو روز به مراکز و آدرس‌های معین تحویل داده می‌شد. بعد از اتمام کار، وسایل در یک یخدان یا صندوق گذاشته و در آن قفل می‌شد. این کار بخشی از امنیت فعالیت‌هایمان بود. اوایل سال ۱۳۳۲، قبل از کودتای ۲۸ مرداد سه نفر از دانشجویان شمال آفریقا، از تونس، مراکش و الجزیره به ایران آمدند و مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند. از طرف انجمن من میزبان آن‌ها بودم. از یکی از آنها، **عبدالقادر**، که از اعضای جنبش رهایی‌بخش الجزایر (FLN) بود درباره چگونگی کار جنبش در مقابله با ارتش بسیار مجهز فرانسه، بخصوص امنیت اعضا و فعالیت‌ها پرسیدم. و توضیحات فراوان و بسیار مفیدی داد. از جمله اینکه بر طبق دستورالعمل‌های جنبش، اگر عضوی بازداشت می‌شد می‌بایستی تا ۲۴ ساعت مقاومت کند و هیچگونه اطلاعی به بازجویان ندهد. بعد از ۲۴ ساعت او می‌تواند هر اطلاعی دارد بدهد. در این مدت در تمام شبکه ارتباطی سازمان با فرد بازداشت شده تغییر داده می‌شد. افراد و وسایل همه جابه‌جا می‌شدند. بنابراین اطلاعات داده شده، سوخته و فاقد ارزش می‌شد. آقای عسگری موظف بود در صورت دستگیری من یا خودش صندوق را در همان ۲۴ ساعت اول از منزل خارج کند، نام مستعار من «تربیت»، شغلم دلال و محل کارم بازار معین شده بود. آشنایی عسگری با تربیت در مسجد هدایت در جلسات قرآن شب‌های جمعه مرحوم طالقانی بود. اگر هم مأمورین به منزل ریختند و صندوق را یافتند، جواب این بود که صندوق امانت آقای تربیت است که برای زیارت به عتبات رفته و آنرا امانت به آنها داده است. اینها محور اصلی داستان سرپوش کار و روابط بین ما بود که علاوه بر توزیع تدریجی نشریات، باید رعایت می‌شد، تمام اعضای خانواده، مادر و خواهر و برادر آقای عسگری توجیه شده بودند. **راه مصدق** جمعاً ۲۹ شماره منتشر شده است. شماره ۱ تا ۷ بصورت چاپی بود. اما از شماره ۸ به بعد بصورت پلی‌کپی با دستگاه گسترتر چاپ

می‌شد. شماره ۲۹، آخرین شماره در فروردین ۱۳۳۶ منتشر شد. علاوه بر تکثیر نشریه راه مصدق، سایر نشریات، نظیر بیانیه‌های تحلیلی، ضمیمه‌های راه مصدق، نشریات تعلیماتی تماماً توسط این واحد تکثیر می‌شدند.*

لو رفتن چاپخانه

در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۳۳، مقارن با نیمه شعبان، مراسم عقد ازدواج من و همسرم برگزار شد، در ۲۳ اسفند ماه همان سال، بعد از انجام مراسم عروسی در ۲۵ اسفند برای دو هفته به شیراز رفتیم. نشریه جدیدی از نهضت مقاومت ملی تکثیر و آماده توزیع بود. من از آقای مهندس سحابی خواستم که در غیاب من در کار چاپ و توزیع نشریه به آقای عسگری کمک کنند. روز سیزده نوروز به تهران برگشتیم. همان شب به من خبر لو رفتن چاپخانه و بازداشت مهندس سحابی، آقای محمدحسن عسگری و برادرش محمدرضا را به من دادند. در آن زمان ما هنوز در منزل پدرم زندگی می‌کردیم. روز بعد ابتدا منزل را از هرچه کاغذ و مدرک سیاسی بود خالی و تمیز کردیم و سپس بعدازظهر، با یک ساک حاوی لباس‌های کثیفی که باید شسته شوند، با همسرم به مقصد منزل آقای عسگری و دیدار با خانواده‌اش از منزل خارج شدیم. به مادرم گفتم می‌رویم منزل پدر و مادر خانم و دیدار آنها. اما به پدر و مادر همسرم خبر ندادیم که می‌آییم. دیدار با خانواده آقای عسگری ضروری بود. آنها ما را می‌شناختند. ما روابط خانوادگی داشتیم. با دیدارمان و ابراز همدردی هم آنها را تسلی و هم اطمینان می‌دادیم و هم خبری از آنچه اتفاق افتاده است، می‌گرفتیم. با همسرم قرار گذاشتیم که اگر دستگیر شدیم، بهانه دیدارمان بازدید از آنها به مناسبت حضورشان در مراسم عروسی ما می‌باشد. وقتی رسیدیم و در زدیم ناگهان دو پاسبان اسلحه بدست از پشت دیوار مجاور منزل ظاهر شدند و ما را تهدید

*- برای اطلاع از این نشریات ر. ک به: «حدیث مقاومت»، جلد اول، استاد نهضت مقاومت ملی، سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و جلد دوم اسناد نهضت مقاومت ملی: نشریات راه مصدق و ضمائ آن، سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶ از انتشارات نهضت آزادی ایران ۱۳۶۳ و ۱۳۶۵.

کردند که وارد منزل نشویم. همزمان در منزل باز شد و ما با مادر و خواهر آقای عسگری سلام علیک کردیم، برای پاسبان توضیح دادیم که به بازدید آنها آمده ایم و از هیچ چیزی خبر نداریم. مادر عسگری با آرامش و اعتماد به نفس بطور مختصر توضیح داد که دو پسرش را گرفته اند و به فرمانداری نظامی برده اند. ما هم به آنها دلداری دادیم که حتماً سوء تفاهمی شده است و بچه ها بزودی آزاد می شوند، اگر کاری از دست ما ساخته است به ما خبر بدهند. پاسبان اجازه نداد وارد منزل شویم. ما هم با مادر و خواهر آقای عسگری خداحافظی کردیم. اما پاسبانها گفتند که در مورد ما باید از کلانتری کسب تکلیف کنند. رئیس کلانتری دستور داد ما را به فرمانداری نظامی، در شهربانی کل کشور ببرند. یک تا کسی گرفتیم که برویم. در راه با پاسبانها صحبت کردم و با دادن کمی پول آنها را راضی کردم به من اجازه بدهند به منزل پدرخانم تلفن بزنم. بعد از چهارراه حسن آباد، تا کسی جلوی داروخانه ای ایستاد تا من تلفن بزنم، اما متأسفانه تلفن پدرخانم مشغول بود، روبروی این داروخانه مغازه و کارگاه تخت خواب سازی یکی از دوستان بنام آقای مهندس خدامراد بود. به آنجا رفتم که تلفن بزنم، باز هم تلفن پدرخانم مشغول بود. به مهندس خدامراد شماره تلفن را دادم که او زنگ بزند و به پدرخانم اطلاع بدهد که ما را به فرمانداری نظامی برده اند.

در فرمانداری نظامی، ما را به زیرزمین محل بازداشت گاه بردند. جایی که برادران عسگری هم آنجا بودند.

روی نیمکتی در راهرو نشستیم. ابتدا همسرم را برای بازجویی بردند. در این فاصله از فرصت استفاده کردم و به آقای محمدحسن عسگری جریان رفتن به منزلشان را گفتم که آنها بدانند ما را چگونه دستگیر و به آنجا آورده اند. آقای عسگری ماجرای چگونگی لو رفتن منزل و بازداشتشان را مختصراً برایم شرح داد و گفت تا کنون دو نفر را به نام تربیت از بازار شناسایی و دستگیر کرده اند. اما در مواجهه معلوم شد آنها ارتباطی نداشته اند آزادشان کرده اند. همسرم را به اطاق بازجویی، جایی که بعدها «کمیته مرکزی» و امروز موزه عبرت شده است می برند. بازجو از او علت رفتن به منزل آقای عسگری را می پرسند

ایشان می‌گوید با همسرم رفته بودیم به بازدید آنها. وقتی نام همسرش را می‌پرسند و می‌گوید: دکتر یزدی. ناگهان بازجویی متوقف می‌شود و خبر به سرهنگ مولوی می‌دهند که دکتر یزدی بازدید داشته است. در حالی که روی نیمکت نشسته بودم، ناگهان سرهنگ مولوی با چند افسر به سرعت به طرف من آمدند، و پرسیدند آیا شما دکتر یزدی هستید؟ گفتم بله خودم هستم. سرهنگ مولوی یکه خورد گفت اما دکتر یزدی از شما مسن تر و چاق تر است. گفتم خوب او یک دکتر یزدی و من یک دکتر یزدی دیگر هستم. مولوی با دلخوری و در حالی که خیلی دُمق شده بود برگشت.

در همان زمان، مهندس سحابی نیز بازجویی می‌شد. بازجو همسرم را تهدید می‌کند و با زدن سیلی به صورت او و نشان دادن مهندس سحابی، می‌پرسد که آیا این فرد را می‌شناسد؟ خانم انکار می‌کند و می‌گوید خیر. از آقای مهندس سحابی هم می‌پرسند که آیا این خانم را می‌شناسی، آقای مهندس سحابی هم آشنایی نمی‌دهد و انکار می‌کند. بعد از مختصر کلنجار بازجو قانع می‌شود که ما فقط برای دید و بازدید رفته بودیم و ارتباطی با چاپخانه نداشتیم. بنابراین بدون بازجویی از من ما را آزاد می‌کنند. اما هنگامی که در آستانه در خروجی ساختمان شهربانی بودیم ناگهان سربازی به دو خود را به ما رساند و گفت تیمسار شما را احضار کرده‌اند! هردوی ما به شدت ترسیدیم و فکر کردیم که حتماً خبر تازه‌ای پیدا کرده‌اند و ما لو رفتیم. اما چاره‌ای نداشتیم به همراه سرباز برگشتیم و ما را به اطاق تیمسار دادستان فرماندار نظامی بردند. تیمسار دادستان در حالی که پشت میز بزرگ خود نشسته بود، بلند شد و با احترام از همسرم پرسید که آیا شما دختر آقای طلیعه هستید؟ همسرم جواب مثبت داد. او با احترام از آقای طلیعه یاد کرد و گفت سلام مرا حتماً به ایشان برسانید. حدود ساعت ۱۱/۳۰ شب بود که به منزل پدرخانم در یوسف آباد رسیدیم. به این ترتیب ماجرای ما در آن روز ختم به خیر شد و ما اطلاعات خوبی بدست آوردیم.

جریان لو رفتن چاپخانه و بازدید آقای مهندس سحابی و برادران عسگری، برطبق روایت آقای عسگری در آن روز، که بعدها بطور کتبی هم نوشتند و به من دادند از این

قرار بود که آقای مهندس سحابی تمام نشریه چاپ و حاضر شده را یکجا با خود بیرون می‌برند. در چند بسته خود ایشان و چند بسته هم آقای محمدرضا عسگری، برادر کوچکتر آقای محمدحسن عسگری، برمی‌دارند و از منزل خارج می‌شوند. آقای مهندس سحابی به آقای محمدرضا عسگری هم قول می‌دهند که اگر با او بیاید این نشریه به آدرس‌ها برسانند، بعد از آن باهم به سینما می‌روند. خارج کردن نشریات چاپ شده از منزل به این صورت برخلاف قرار ما و نقض اصل ایمنی و امنیت کار بود. قبلاً اشاره کرده‌ام که منطقه طرشت به محله گروهبانها معروف بود. وقتی آقای مهندس سحابی به همراه آقای محمدرضا عسگری به خیابان می‌رسند. دو گروهبان به آنها مظنون می‌شوند و آنها را متوقف می‌سازند. در بازرسی بسته‌ها وقتی روشن شد که حاوی نشریات نهضت مقاومت ملی است، آنها را ابتدا به کلانتری و سپس به فرمانداری نظامی می‌برند. هم در کلانتری و هم در فرمانداری آنها را کتک می‌زنند. بالاخره آدرس منزل را می‌گیرند و با مراجعه به منزل هم آقای محمدحسن عسگری را بازداشت می‌کنند و هم کل وسایل را می‌برند. آقای عسگری اگرچه از برنگشتن برادرش نگران شده بود اما در بیرون بردن صندوق حاوی وسایل در منزل کمی اهمال می‌کند. تا مأمورین می‌آیند و آن را می‌برند. محمدرضا برادر عسگری را خیلی زود آزاد می‌کنند. ارتباط من با خانواده عسگری قطع نشد. به آنها سر می‌زدم و کمک‌های لازم را انجام می‌دادم. وقتی آقای محمدرضا عسگری را در فرمانداری با ته تفنگ کتک می‌زدند، زانوی او به شدت آسیب می‌بیند و درد و ناراحتی آن حتی بعد از آزادی ادامه پیدا می‌کند. من او را پیش **دکتر محمد مسعود** (علی‌الحساب) که از دوستان ما بود و به تازگی تخصص خود را در **ارتوپدی** از آمریکا گرفته و برگشته بود، بردم. او بعد از انجام چندین آزمایش تشخیص داد که وی یک سل استخوانی کهنه در زانو داشته است که بر اثر کتک خوردن و شکستن زانو، بیماری‌اش حاد شده است. او مدتها تحت نظر دکتر مسعود درمان می‌شد.

چند روز بعد **مهندس بازرگان** را نیز دستگیر کردند. روز ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ بعد از دیدار خانواده عسگری و ماجرای فرمانداری نظامی، به دیدن **مرحوم دکتر سحابی** رفتم

و کلیه اطلاعات را به ایشان منتقل ساختم و نظر دادم که بایستی هرچه سریعتر همان نشریه را مجدداً چاپ و توزیع کنیم تا فرمانداری نظامی تصور نکند که این تنها چاپ خانه نهضت مقاومت ملی بوده است و با توقیف آن فعالیت‌ها متوقف می‌شود. مرحوم دکتر سحابی نظر مرا تأیید کرد و روز شنبه به اتفاق به دفتر کار **مرحوم تحریریان** نماینده گستر در ایران رفتیم و دو دستگاه بنام «آموزشگاه سعدی - شیراز» خریداری کردیم. یکی از این دستگاه‌ها به مرحوم **فروهر** داده شد و دستگاه دیگر را به **آقای ابوالفضل حکیمی**، که در نارمک ساکن بود، دادیم. چند روز بعد، همان نشریه توقیف شده منتشر شد و از فشار روی مهندس بازرگان، مهندس سحابی کاسته شد.

نشست فعالان نهضت مقاومت ملی

نهضت مقاومت ملی در ابتدا فاقد تشکیلات بود. عده‌ای از شخصیت‌های موجه ملی و اسلامی - بشرحی که گذشت، با صدور و توزیع اعلامیه مردم را به مقاومت در برابر دولت کودتا دعوت می‌کردند و مردم هم با استقبال از بیانیه‌ها و حضور در تظاهرات آنان را تأیید می‌کردند. تنها تشکیلات در نهضت مقاومت ملی، کمیته بین‌احزاب بود. اما بتدریج روشن شد که برای ادامه فعالیت‌ها، نهضت نیاز به تشکیلات و سازماندهی نیروهای ملی دارد، خصوصاً که احزاب ملی، غیر از **حزب ملت ایران** و **شادروان فروهر**، از نهضت مقاومت کناره‌گیری کرده بودند. بر این اساس کمیته مرکزی، کمیته اجرایی و کمیته‌های فرعی، زیرمجموعه کمیته اجرایی و کمیته فرعی، زیرمجموعه کمیته اجرایی شامل کمیته ادارات، مجلات، دانشگاه، دبیرستانها، شهرستان‌ها و غیره بوجود آمد.

اما اکثریت اعضای این کمیته‌ها، به رغم عشق و شور و هیجان و آمادگی برای فداکاری، افرادی غیرحزبی و فاقد آموزش‌های سیاسی و تشکیلاتی بودند. هنگامی که من اواخر سال ۳۴ به عضویت در کمیته اجرایی دعوت شدم، با **مرحوم رحیم عطایی** مطرح کردم که ادامه مؤثر کار نهضت مقاومت در درازمدت وابسته به این است که به اعضای فعال نهضت مقاومت ملی آموزش‌های سیاسی و تشکیلاتی لازم داده شود.

وقتی مرحوم رحیم عطایی را موافق و همراه یافتیم به اتفاق با برخی دیگر از اعضای کمیته نظیر مرحوم مهندس بازرگان، عباس سمیعی، عباس رادینا و ... صحبت کردیم و موافقت آنها را هم جلب کردیم. مرحوم آیت الله زنجانی را نیز، در جریان قرار دادیم و ایشان نیز موافقت خود را اعلام کردند. این کاری بود که در نهضت مقاومت ملی، و شاید احزاب ملی هم سابقه نداشت. سپس باتفاق مرحوم رحیم عطایی برگزاری نشست را برنامه ریزی کردیم. این جلسه در تیرماه ۱۳۳۵ به مدت سه روز با حضور حدود ۶۰ نفر از اعضای فعال کمیته‌های مختلف از تهران و برخی شهرستان‌ها، و اکثر اعضای کمیته اجرایی در منزل مرحوم عباس رادینا، سه‌راه امین حضور - کوچه مهدوی - کوچه حکمت برگزار شد. مرحوم رادینا، که در تمام این موارد آماده و پیشگام بود، برگزاری این نشست را در منزلشان پذیرفت. بخش اصلی برنامه این نشست عبارت بود از ارائه تحلیل سیاسی از اوضاع کشور. این تحلیل را شادروان مرحوم عطایی تنظیم و ارائه کرد. دوم ارائه گزارش عملیات ۳۴ ماه نهضت مقاومت ملی از ۲۸ مرداد ۳۲ الی اول تیرماه ۱۳۳۵. این گزارش را من تهیه و قرائت کردم. قبل از ارائه آن مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم رحیم عطایی، عباس رادینا، آقای حسن نرینه نیز آن را دیدند و نظر دادند. قسمت سوم برنامه استماع انتقادات و نظرات کتبی یا شفاهی اعضای نشست نسبت به مواضع و تحلیل‌های سیاسی و یا عملکرد نهضت مقاومت ملی و سپس ارائه چند برنامه آموزشی بود.

نشست فعالان با پیام کمیته مرکزی، آغاز شد. بعد از قرائت گزارش‌ها اعضای نشست به ارائه نظرات خود پرداخته، بعضی از واحدها، گزارش‌های خود را شامل نقد و بررسی نهضت مقاومت ملی کتباً تهیه کرده بودند و ارائه دادند.

در پایان این نشست، گزارش و تحلیلی از خود پلنوم تهیه و در درون تشکیلات نهضت مقاومت توزیع شد.

متن کامل این پلنوم از جمله گزارش عملیات ۳۴ ماهه نهضت مقاومت ملی به طور مبسوط در جلد پنجم اسناد درون سازمانی - نهضت مقاومت ملی (از انتشارات نهضت آزادی ایران - ۱۳۶۳) آمده است.

فعالیت در کمیته شهرستانها

یکی از وظایف من در شرکت داروسازی این بود که به استانهای مختلف سرکشی و از نزدیک کار نمایندگان علمی را ارزیابی و به همراه نماینده علمی شرکت با پزشکان برجسته استان دیدار می‌کردم. برنامه سفر به شهرستانها، به من این امکان را داده بود که با اعضای کمیته‌های نهضت مقاومت ملی در استانها نیز، دیدار و گفتگو کنم و نظرات آنها و نیز از رویدادهای استان، باخبر شوم. به عنوان مثال در سفری که به شیراز رفته بودم، یکی از اعضای فعال کمیته ایالتی، مرحوم خائفی که از وکلای برجسته فارس بود، گزارش داد که یکی از رهبران حزب توده در فارس به او خبر داد که ارتش تدارک دیده است که در یک گذرگاه کوهستانی، در مسیر کوچ ایل قشقایی - به آنها حمله و آنها را خلع سلاح کند. مرحوم خائفی که با قشقایی‌ها در ارتباط بود، این خبر را به آنها می‌دهد و ایل مسیر حرکت خود را تغییر می‌دهد. در همین سفر به شیراز بود که باتفاق مرحوم خائفی به دیدار «بی‌بی خانم»، مادر ناصرخان و خسروخان قشقایی، که هنوز در باغ ارم ساکن بود، رفتم. اگرچه ناصرخان قشقایی رئیس ایل بود، اما برطبق روابط درون ایل، بی‌بی خانم، قدرت اصلی را داشت. دولت کودتا و نیز آمریکایی‌ها به شدت از ایل قشقایی می‌ترسیدند و هم بسیار ناراحت بودند. ناراحتی آنها این بود که هنگامی که آمریکایی‌ها تصمیم خود را برای کودتا علیه دولت مصدق قطعی کردند محرمانه با ناصرخان قشقایی رئیس ایل تماس گرفتند و از او خواستند که با کودتا همراهی کند. در برابر این همکاری آنها بلافاصله ۵ میلیون دلار و سپس ماهی ۵ میلیون دلار می‌دهند. ناصرخان نه تنها این پیشنهاد را رد می‌کند، بلکه اطلاعات خود را مستقیماً به دکتر مصدق می‌دهد. بنابراین ایل قشقایی به شدت مغضوب واقع شده بود. اگرچه بعد از کودتا، ناصرخان و خسروخان از ایران بیرون رفته بودند، اما دولت مصمم بود که ایل را خلع سلاح کند.

در شیراز علاوه بر مرحوم خائفی و آقایان فال اسیری و مصباحی - از روحانیان برجسته شیراز، با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کردند.

در شهریور ۱۳۳۶ برای سرکشی به حوزه خراسان مشهد رفتم. نماینده شرکت آقای

دکتر امانی در یکی از هتل‌ها اطاقی برایم فراهم کرده بود، بعد از استقرار با استاد طاهر احمدزاده تماس گرفتم و خواستم که جلسه‌ای را با حضور همه‌ی اعضای کمیته ایالتی خراسان تشکیل شود. کمیته ایالتی نهضت مقاومت ملی - خراسان، از اولین کمیته‌های ایالتی و از جمله فعال‌ترین آنها بود. این جلسه در منزل طاهر آقا، با حضور، استاد شریعتی، دکتر علی شریعتی، آسایش، قاضی، عامل‌زاده، برادران حکیمی، آیت‌الله سید ابراهیم میلانی (پسرعموی آیت‌الله میلانی از مراجع تقلید)، افضلی، دکتر دل‌آسایی، سیدجواد مادرشاهی و سایر اعضا (که اسامی آنها را در خاطر ندارم) در شب ۲۴ شهریور تشکیل شد. خبرها و تحلیل‌های سیاسی مبادله شد و بعد از صرف شام جلسه تا ساعت حدود ۱۱ شب ادامه یافت، قرار شد شب بعد جلسه ادامه داشته باشد. من با آقای احمدزاده، قرار گذاشتم ساعت ۱۰ صبح روز بعد جلوی باغ ملی یکدیگر را ببینم و برای دریافت ویزای افغانستان به کنسولگری افغانستان برویم. من مایل بودم از طرف شرکت برای ارزیابی بازار دارو به افغانستان بروم. ساعت ۱۰ روز بعد در جلوی در ورود باغ ملی حاضر شدم تا ساعت ۱۱ صبر کردم اما از آقای احمدزاده خبری نشد. نگران شدم، به منزل ایشان، مراجعه کردم. پسرشان (مجید آقا) به من گفت دیشب بعد از رفتن شما، مأمورین به منزل ما ریختند و همه افراد را بردند. کسانی را هم که رفته بودند در منازلشان دستگیر کردند و همه را امروز صبح با هواپیما به تهران فرستادند، و سراغ شما را می‌گرفتند و دنبال شما می‌گردند. من بلافاصله از آنجا به تلگراف خانه رفتم. خبر مشهد را به تهران - آدرس مغازه مرحوم عباس سمیعی - در خیابان چراغ برق مخابره کردم. البته من خبر نداشتم که همان روز هم در تهران قریب به ۷۰ نفر از فعالان نهضت مقاومت ملی از جمله مرحوم عباس سمیعی را، بازداشت کرده‌اند. بعد از مخابره تلگراف به دفتر کار دکتر امانی برگشتم و بدون اینکه او را از ماجرا خبردار کنم، به او اطلاع دادم که برای سرکشی به حوزه کاری استان خراسان به شهرهای خراسان می‌روم. و اولین مسیری که انتخاب کردم از مشهد به بیرجند بود. تنها وسیله سفر به بیرجند اتوبوس بود. در اتوبوس با انواع آدم‌ها هم‌سفر بودم. مردی را دیدم که یک قطعه گوشت بدبو، جلوی چشم پسرش

آویزان کرده بود. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت پسرش چشم‌درد دارد و این گوشت او را درمان می‌کند. او از رعایای «امیر اسدالله خان» بود. بعد از برگشتن از بیرجند به تربت جام و ثوابت رفتم. در تربت جام، به دیدن دکتر فطین رفتم. او از فعالان حزب توده در دانشکده پزشکی بود و او را از زمان دانشجویی می‌شناختم. وقتی مرا دید یک‌ه خورد. به رغم اختلاف فکری، گویی دو دوست بسیار قدیمی بعد از سالها بهم رسیده‌ایم باهم به گرمی سخن گفتیم. او شب مرا به منزلش برد. واقعاً محبت کرد. بطور طبیعی سخن به حوادث قبل و بعد از کودتا کشیده شد. او را بسیار افسرده یافتم. می‌گفت در سازمان جوانان ما می‌دانستیم که حزب به سلاح گرم دسترسی دارد. تمام اعضای ما، و شاید عموم اعضای سازمان جوانان آمادگی داشتند که برای مقابله با دولت کودتا اسلحه بردارند و بجنگند. ما در حوزه جوانان، به رهبری حزب اعلام آمادگی کردیم و خواستیم ما را مسلح کنند. او می‌گفت روز بعد از این جلسه به جای مسلح کردن، تمام اعضای حوزه بازداشت شدند؛ فرصت‌های زیادی از دست رفت و عزیزان بسیاری اعدام شدند. او به شدت به رهبری حزب مشکوک بود. در کلام او نوعی از شکست را می‌خواندم. به یادگفته‌ای از **کوستاولوپین** افتادم که بدترین فاجعه در زندگی سیاسی یک فرد آن است که سالها برای هدفی و آرمانی بجنگد بعد پی ببرد که به امیدهای او خیانت شده است. **دکتر فطین** را در شهر دورافتاده تربت جام، در چنین وضعی یافتم. بعد از دیدار از مرقد **شیخ احمد جامی** و بازدید از **ثوابت** به مشهد برگشتم. در مشهد خبردار شدم که در تهران جمع زیادی را گرفته‌اند. ترجیح دادم بلافاصله به تهران برنگردم، با شرکت تماس تلفنی گرفتم و راننده و ماشین فرستادند، که از جاده کناره - گلستان به گرگان و مازندران بروم. وقتی ماشین آمد، دیدم همسر و مادرم به همراه پسر کوچکمان **خلیل** هم آمده‌اند. آنها وقتی می‌فهمند که ماشین خالی به مشهد می‌آید، از فرصت استفاده می‌کنند و به مشهد می‌آیند، در حالی که همسر در انتظار فرزند دومان، **سارا** - پا به ماه بود. از راه شمال خراسان به گرگان رفتیم. در بجنورد از تفرج‌گاه **بش قارداش** دیدن کردیم، بسیار زیبا بود. چشمه‌ای با آب بسیار از زیر کوه بیرون می‌آمد و جلوی آن یک

استخر بزرگی ساخته شده بود که ماهی های فراوان داشت. جاده کناره هم بسیار زیبا بود و بعد از تماشای تفرج گاه «نهارخوران» گرگان و صرف غذا، و یک شب توقف در گرگان، مادر و همسر و فرزندان را با قطار به تهران برگرداندم و سپس خود به مازندران و گیلان و از آنجا بعد از حدود یکماه و نیم به تهران برگشتم. وقتی برگشتم تهران دستگیری ها متوقف شده بود. در این موج حملات حدود ۷۰-۸۰ نفر از فعالان نهضت مقاومت ملی را دستگیر کرده بودند که برخی از آنها عبارت بودند از آیت الله حاج سیدرضا زنجانی، مهندس بازرگان، رحیم عطایی، عباس سمیعی، عباس رادنی و دکتر سحابی، از تهران. از شهرستان ها هم کسانی بودند، از جمله ۱۲ یا ۱۷ نفر از مشهد - آیت الله زنجانی را محکوم به تبعید به عتبات (عراق) یا زنجان (طارم) نمودند - مرحوم زنجانی قبول نکرد از ایران خارج شود بنابراین او را به طارم تبعید کردند.

این بازداشت انعکاس گسترده ای پیدا کرد. در مجلس شورای ملی، جعفر بهبهانی در مورد این بازداشت ها دولت را مورد سؤال قرار داد.

افراد بازداشت شده، در سال ۱۳۳۶ بتدریج آزاد شدند، مدتی بعد، جلسات کمیته اجرایی مجدداً تشکیل شد، اما از فعالیت نهضت مقاومت ملی به میزان قابل توجهی کاسته شد.

جلسات کمیته هر دوشنبه در دفتر شرکت آربل، متعلق به آقای مهندس عباس امیرانتظام در خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) و روبروی خیابان لاله زار شمالی، اکثراً با شرکت مهندس بازرگان، داریوش فروهر، نصرت الله امینی، حسن نزیه، امیر انتظام، رحیم عطایی، عباس سمیعی و من تشکیل می شد. در این جلسات رویدادهای سیاسی مورد بحث قرار می گرفت و اعلامیه ها و تحلیل هایی تهیه و منتشر می شد. این دیدارها و پیگیری مسائل سیاسی و تحلیل آنها، در نهایت در اواخر سال ۳۸ منجر به تصمیم کمیته اجرایی برای تشکیل جبهه ملی دوم شد.

حزب ایران و استقبال از دکترین ایزنهاور

یکی از رویدادهای بسیار بحث‌انگیز در سال ۱۳۳۵ بیانیه حزب ایران و مرحوم اللهیار صالح در استقبال از دکترین ایزنهاور بود.

در سال ۱۹۵۶ یا ۱۹۵۷، جمال عبدالناصر که به شدت متأثر از ملی شدن نفت در ایران بود کانال سوئز را که تحت سلطه انگلیس بود ملی کرد و از نیروهای انگلیس خلع ید نمود. ملی کردن کانال سوئز، بحران خاورمیانه را تشدید کرد و تعادل نیروهای سیاسی دولت‌های منطقه را به نفع نفوذ بلوک شرق و کمونیست‌ها برهم زد. این بحران سبب شد که سه کشور انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر حمله و ارتش آنها تمام صحرای سینا را تا مرز کانال سوئز اشغال کنند. اگرچه اقدام این سه کشور برای اشغال شهر پورت سعید در ساحل غربی کانال سوئز با مقاومت بسیار شدید و جانانه مردم روبرو شد، اما آنچه موجب پایان جنگ و عقب‌نشینی نیروهای نظامی متجاوزین شد در نهایت اولتیماتوم شوروی و فشار **ایزنهاور**، رئیس جمهوری وقت آمریکا به این سه کشور برای عقب‌نشینی از خاک مصر بود. انگیزه دولت ایزنهاور، ترس از گسترش کمونیسم در خاورمیانه بود. این که چگونه دولت آمریکا، به رغم نفوذ فراوان شبکه قدرتمند صهیونیست‌ها در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری در آمریکا، توانست اسرائیل را وادار به عقب‌نشینی کند، خود جای بحث و تأمل دارد. در این جا به همین اندازه اکتفا می‌کنم که یادآور شوم، اگرچه در آمریکا رقابت انتخاباتی، میان دو **حزب جمهوری خواه و دموکرات** است، اما در ورای این دو حزب، در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، سه نیرو اثرگذارند: **نظامیان** (شامل ارتش و صنایع نظامی یا بطور کلی میلیتاریزم آمریکایی؛ **شرکت‌های بزرگ نفتی و بانکداران و سوم یهودیان**. نامزدهای ریاست جمهوری برای انتخاب باید حداقل حمایت دو نیرو از این سه نیرو را داشته باشند. طبیعی است که رئیس جمهور برگزیده لاجرم وامدار قدرتهایی خواهد بود که در جریان انتخابات از او حمایت کرده‌اند. **ژنرال ایزنهاور** به عنوان یک فرمانده بزرگ نظامی موفق در جنگ جهانی دوم، مورد قبول و حمایت میلیتاریزم آمریکا قرار داشت. علاوه بر این آیزنهاور حمایت

شرکت‌های نفتی و بانکداران بزرگ را هم جلب کرده بود. بنابراین ایزنهاور مستقل از رأی و حمایت شبکه یهودیان انتخاب شده بود و لذا می‌توانست، براساس منافع ملی آمریکا، حتی اگر لازم باشد، علیه اسرائیل هم عمل کند. در جنگ ۱۹۵۶ و حمله سه کشور به مصر، ایزنهاور به رغم شبکه قدرتمند یهودیان آمریکا در برابر اسرائیل ایستاد و آن کشور را مجبور کرد خاک مصر را تخلیه کند.

اقدام دولت ایزنهاور مورد استقبال کشورهای عربی و بعضاً اسلامی قرار گرفت. در چنین شرایطی بود که ایزنهاور ابتدا در پیامهای پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره آمریکا و سپس در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز در فوریه ۱۹۵۷ سیاست آمریکا را درباره خاورمیانه و مناسبات جهانی اعلام کرد، که به «دکترین ایزنهاور» معروف شد. پیرو پیامهای ایزنهاور، کنگره آمریکا در مارس ۱۹۵۷ قانونی را در ۶ بند تصویب کرد که به دولت آمریکا اختیارات ویژه‌ای برای کمک به کشورهای دیگر، در جهت مبارزه با کمونیسم و حفظ استقلال خود داده شد. متن این قانون به شرح زیر است:

۱- به رئیس‌جمهور آمریکا بدینوسیله اختیار داده می‌شود و او اختیار دارد که، با هر کشوری، یا گروهی از کشورها در منطقه خاورمیانه، که برای پیشرفت قدرت اقتصادی خود، که در خدمت حفظ استقلال ملی آن باشد، و از آمریکا درخواست کمک بکند، همکاری کرده و به آنها کمک کند.

ماده ۲- رئیس‌جمهور اختیار دارد که در منطقه عمومی خاورمیانه به هر دولت و یا گروهی از دولت‌ها در آن منطقه که تمایل به دریافت کمک‌های نظامی داشته باشند، برنامه کمک‌های نظامی را اجرا کند. بعلاوه دولت آمریکا حفظ استقلال و تمامیت ارضی ملل خاورمیانه را برای منافع ملی خود و صلح دنیا حیاتی تشخیص می‌دهد. بدین منظور به تشخیص رئیس‌جمهور، ایالات متحده آماده است تا نیروهای نظامی خود را به کمک هر کشور یا گروهی از کشورهای منطقه که علیه تجاوزات نظامی کمونیسم بین‌المللی درخواست کمک کنند، اعزام دارد، مشروط بر آنکه چنین اقدامی موافق با تعهدات ایالات متحده در پیمانهای مربوطه و همچنین موافق با قانون اساسی ایالات متحده باشد.

ماده ۳- به رئیس جمهور بدینوسیله اختیار داده می‌شود که در باقیمانده سال مالی ۱۹۵۷، از محل بودجه تصویب شده حداکثر ۲۰۰ میلیون دلار جهت کمک‌های اقتصادی و نظامی برای اجرای قرارداد دوجانبه ۱۹۵۴... مصرف کند.

ماده ۴- رئیس جمهور می‌بایستی کلیه تسهیلات و کمک‌های نظامی آمریکا را در حدود مقررات قانونی و خط مشی‌های مشخص شده، در اختیار نیروهای فوق‌العاده سازمان ملل متحد در منطقه خاورمیانه جهت حفظ آتش‌بس قرار بدهد.

ماده ۵- رئیس جمهور موظف است که در هر سال در ماه‌های ژانویه و جولای گزارش عملیات خود را درباره این مصوبات به کنگره تقدیم کند.

ماده ۶- این مصوبه مشترک کنگره آمریکا، هر زمان که رئیس جمهور تشخیص بدهد که صلح و امنیت ملل خاورمیانه توسط بهبود شرایط بین‌المللی، به سبب سازمان ملل و یا به هر ترتیب دیگری در حد مقبولی اطمینان‌بخش است لغو می‌شد. یا آنکه قبل از آن توسط کنگره آمریکا لغو می‌شد.

حزب ایران به رهبری شادروان **الهیاری صالح**، طی بیانیه‌ای از **دکترین آیزنهاور** استقبال کرد. روزنامه اطلاعات، مورخ ۵ شنبه ۱۱ بهمن ماه ۱۳۳۵، اعلامیه حزب ایران را به شرح زیر منتشر ساخت:

«حزب ایران از سیاست جدید آیزنهاور در خاورمیانه پشتیبانی می‌نماید.»
 «در این هفته اعلامیه‌ای از طرف حزب ایران به امضای آقای الهیاری صالح انتشار یافت که نسخ متعدد آن برای نمایندگان مجلسین و رجال و مقامات مختلف کشور فرستاده شده است. ما در زیر متن اعلامیه مزبور را انتشار می‌دهیم:
 «اول بهمن ماه ۱۳۳۵»

اعلامیه حزب ایران

کمیته مرکزی حزب ایران در بیانات رئیس جمهور ممالک متحده آمریکای شمالی در ضمن پیام‌های پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره آن کشور مطالعه دقیق نموده و از لحاظ اینکه مفاد و روح این دو پیام را بر ضد «امپریالیسم» و «کلنیالیسم» و موافق با احترام

حقوق بشر و آزادی افراد و استقلال ملل در اداره امور خود و تقویت وطن پرستی و تقوا تشخیص داده خاصه که پیام مذکور پس از اتخاذ سیاست مستقل و مساعد در مسئله حمله به مصر ایراد شده، اصولاً خوشبین است و از جنبه واقع بینی نیز آنها را با اصول سیاست داخلی خود که عبارت است از:

الف - اجرای قانون اساسی و متمم آن.

ب - اجرای اعلامیه حقوق بشر و احترام به آزادی و حقوق و امنیت قضائی ملت ایران.

ج - متابعت از اصول پارلمانی و دموکراسی و تحقق حکومت مردم بر مردم.

د - ریشه کن کردن فقر و رشوه خواری و نادرستی.

و اصول سیاست خارجی خود که عبارت است از:

الف - متابعت از منشور ملل متحد.

ب - احترام عهود و پیمانهای موجود.

ج - مبارزه با کمونیسم.

د - همکاری نزدیک با ملل اسلامی و آسیائی.

ه - جانبداری از ملل محروم و مظلوم جهان.

و - نوع دوستی و همکاری بین المللی، منطبق می داند و حزب ایران قویاً معتقد است که از بین رفتن عدم رضایتها احترام حقیقی به آزادی و حقوق و امنیت قضائی - حکومت قانون و شرکت مردم در اداره امور کشور خود مهمترین عامل اصلی و اساسی برای مبارزه با نفوذ کمونیسم و موجب پیشرفت تجدد و ترقی می باشد.

جاوید باد ایران - از طرف کمیته مرکزی حزب ایران - اللهیار صالح»

انتشار این بیانیه از جانب حزب ایران باد و نوع و کنش روبرو شد. و کنش اول، سرد و نه چندان موافق از طرف نیروهای ملی بود. مرحوم نصرت الله امینی که وکیل حقوقی مرحوم دکتر مصدق در امور شخصی و ملکی ایشان بود. و کنش مخالف دکتر مصدق به

این بیانیه را در جلسه هیأت اجرایی نهضت مقاومت ملی چنین نقل کرد: «مگر از شما خواسته بودند که اظهار نظر کنید؟»

به این بیانیه چندین ایراد گرفته شد. اول آنکه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور و توسط دولت وی به اجرا گذاشته شد. به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دولت ملی مصدق، برقراری روابط سیاسی با انگلیس دست‌یابی به منابع عظیم نفت ایران از طریق قرارداد کنسرسیوم و الحاق ایران به پیمان نظامی بغداد صورت گرفت. یک حزب ملی چگونه می‌تواند این‌ها را نادیده بگیرد و مفاد و روح پیامهای آیزنهاور را بر ضد «امپریالیسم» و «کلنیالیسم» و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی افراد و استقلال ملل در اداره امور خود و تقویت وطن‌پرستی و تقوا تشخیص بدهد و از آن حمایت کند.

ایراد دیگر به بندهای ب و ج در بخش سیاست خارجی این بیانیه بود. در بند ب آمده است «احترام عهد و پیمان‌های موجود». تفسیر این بند این بود که حزب ایران عضویت ایران در **پیمان نظامی سنتو** را می‌پذیرد و آنرا تأیید می‌کند. در حالی که یکی از اصول بسیار مهم سیاست دولت دکتر مصدق عدم ورود به پیمانهای نظامی بود. اگر دولت دکتر مصدق عضویت در پیمان نظامی سنتو (یا بغداد) را می‌پذیرفت، شاید دولت آمریکا با دولت انگلیس برای کودتا علیه دولت دکتر مصدق به توافق نمی‌رسیدند و کودتا صورت نمی‌گرفت. ممکن است کسانی باشند که در یک ارزیابی تاریخی چنین داوری کنند که اگر دکتر مصدق با عضویت ایران در **پیمان نظامی سنتو** موافقت می‌کرد و کودتا صورت نمی‌گرفت، وضع سیاسی و اقتصادی ایران به مراتب بهتر از آن می‌شد که با کودتا ۲۵ سال استبداد سلطنتی شد. این موضوعی قابل بحث و مناقشه است.

اما ایراد دوم به بند ج - حمایت از مبارزه با کمونیسم در سطح بین‌المللی است. مفاد و روح این بند در واقع همان بند ب و قبول عضویت ایران در پیمان نظامی ناتو است. سیاست خارجی دکتر مصدق **بیطرفی مثبت** در جنگ سرد و تقابل دو بلوک شرق و غرب بود. بیطرفی مثبت همان اندیشه «غیرمتعهد» بود که اولین بار توسط **مرحوم دکتر**

فاطمی در مصاحبه‌ای در بغداد مطرح شد. سپس توسط رهبران ۵ کشور یوگسلاوی، اندونزی، چین، هند و مصر منجر به پایه گذاری سازمان کشورهای غیرمتعهد شد.

نمی توان گفت و هیچ فرد ملی هم نگفت که شادروان اللهیار صالح و سایر رهبران حزب ایران عالماً و عامداً قصد خیانت و سازش داشته اند. بلکه آنها در زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی خود عناصری پاک و شریف و صادق و وطن دوست بوده اند. بنابراین باید انگیزه صدور چنین بیانیه‌ای را مورد نظر قرار داد. برخی آن را ناشی از ساده اندیشی سیاسی و عدم درک اقتضای زمان دانستند. اما وجوه محتمل دیگر هم مطرح بود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و تأمین نظر قدرت‌های خارجی در تثبیت موقعیت شاه و سیطره کنسرسیوم بر منافع نفتی و عضویت ایران در پیمان نظامی سنتو، و برقراری روابط با انگلیس، تصمیم گیرندگان سیاست‌های کلان ایران صلاح بر این دیدند که **سرلشگر فضل الله زاهدی** خشن کودتاجی برود به جای او علاء، دیپلمات آرام سرکار بیاید. دولت علاء علاوه بر برنامه‌هایی که در نظر داشت از جمله می‌خواست ترتیبی بدهد تا باب آشتی با ملیون را باز کند و با حداقل مرز و هزینه، حداکثر استفاده را ببرد. لذا اولاً **تنزهت ملی منهای مصدق** مطرح شد و برای اجرای آن از برخی از همکاران دکتر مصدق برای شرکت در کابینه علاء دعوت بعمل آمد. در همان زمان شایع شد که از مرحوم صالح برای پست وزارت دادگستری دعوت شده است. یکی از همکاران سابق دکتر مصدق، **دکتر بختیار**، در یکی از جلسات نهضت مقاومت ملی، که من هم حضور داشتم اظهار داشت که **مصدق گاندی ایران بود**. با رفتن گاندی، رهبری بدست نهرو افتاد. اللهیار صالح نهروی ایران است و باید رهبری را بدست او سپرد.

برخی هم استدلال می‌کردند، که شاه نسبت به مصدق حساسیت ویژه دارد و به رغم برنامه آشتی ملی علاء، از مصدقی‌ها سخت نگران است. شاه یکبار در فروردین ۱۳۳۴ گفته بود که: «مصدق‌ها خطرناکتر از توده‌ای‌ها برای ما هستند». بعدها، در سال ۱۳۳۹، که با فشار خارجی قرار بود انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی آزاد برگزار شود، دکتر **منوچهر اقبال** نخست وزیر شاه اعلام کرد که: «به فرماندم‌چی‌ها (منظور مصدقی‌ها)،

اجازه انتخاب کردن و انتخاب شدن نمی‌دهیم». نهضت مقاومت ملی با احساس نگرانی از بروز یک انحراف در مسیر نهضت ملی، یکبار در شماره ۵ راه مصدق، مورخ ۱۳۳۳/۲/۲۹ در مقاله‌ای تحت عنوان: «دکتر مصدق و نهضت ملی ایران از هم تفکیک پذیر نیستند» و بار دیگر در شماره ۱۷ مورخ ۱۰ مهرماه ۱۳۳۴ راه مصدق طی مقاله: «یکبار دیگر برای مقابله با نهضت کاذب آماده شویم»، به این مسئله پرداخت.

اما واکنش دیگر نسبت به بیانیه حزب ایران از جانب حکومت ظاهر شد. جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی، طرحی برای غیرقانونی کردن حزب ایران پیشنهاد دادند. این طرح در کمیسیون‌های کشور و دادگستری مجلس به تصویب رسید. استدلال این نمایندگان در غیرقانونی کردن حزب ایران این بود که چون حزب توده ایران در بهمن ۱۳۲۷ توسط مجلس وقت غیرقانونی اعلام شده است. حزب ایران هم که در گذشته با حزب توده همکاری داشته است باید غیرقانونی اعلام شود!! منظور این نمایندگان ورود حزب ایران به ائتلاف با حزب دموکرات ایران به رهبری قوام السلطنه و حزب توده و دولت ائتلافی در تیرماه ۱۳۲۵ بود اما نمی‌گفتند که چرا بعد از سالیان دراز ناگهان این مسئله مطرح می‌شود!!؟ آن هم بعد از انتشار بیانیه حزب ایران در استقبال از دکترین آیزنهاور در بیانیه حزب ایران مطلبی که تعریض به حکومت محسوب شود و یا مورد مخالفت حکومت باشد وجود نداشت، پس چرا با آن همه سر و صدا در مجلس خواستند حزب ایران را غیرقانونی اعلام کنند.

بنظر می‌رسد باید علت را در حساسیت شاه نسبت به ایجاد رابطه میان دولت آمریکا با گروه‌های ملی در ایران جستجو کرد. این حساسیت بخصوص در سال‌های ۳۸ و ۳۹ به بعد خیلی شدیدتر شد. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به اهداف کوتاه مدت خود رسیده بود. اما نتوانسته بود دستاوردهای جنبش ملی را در میان مردم از بین ببرد. بنابراین شاه می‌ترسید که به دولت آمریکا، با توجه به تأمین اهداف و برنامه‌هایش درباره نهضت ایران و با پیوستن ایران به پیمان نظامی، او را دور بزند، و با جناح معتدلی از ملیون ایران کنار بیاید. برخی از ملیون ایران هم چنین دیدگاه‌هایی داشتند و در این راستا هم فعالیت‌هایی

می کردند. شاه همین حساسیت را در مورد دولت دکتر امینی از خود نشان داد و با تمام نیرو از یکطرف مانع موفقیت دولت امینی شد و از طرف دیگر توانست مقامات واشنگتن را قانع کند که خود او، و نه دکتر امینی، پروژه اصلاحات سیاسی و اقتصادی را پیش ببرد.

دولت آمریکا با توجه به حساسیت شاه نسبت به ارتباط با ملیون حتی تا اواسط سال ۱۳۵۷ هم از هرگونه تماسی با مخالفین شاه و کسب خبر دست اول از مواضع و برنامه های آنها خودداری می کرد. اخبار و اطلاعات آنها صرفاً متکی به گزارش های ساواک ایران بود. شاید به همین علت ها بود که مقامات تصمیم گیرنده در دولت آمریکا اطلاعات بسیار کم و ناقصی از تحولات ایران داشتند و تصمیمات غیرواقع بینانه ای می گرفتند.

۹- تأسیس متاع

متاع مخفف مکتب تربیتی اجتماعی عملی نام گروه / نهاد یا سازمانی است که به ابتکار و همت مهندس بازرگان در سال ۱۳۳۵ شکل گرفت.

فکر تشکیل متاع درواقع محصول تجربه فعالیت‌های سیاسی مهندس بازرگان بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی ایران بود. تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ مهندس بازرگان، فعالیت سیاسی فردی یا گروهی نداشت. بلکه کار وی علاوه بر استادی در دانشکده فنی و یا مدیریت برخی از سازمانهای اداری نظیر ریاست هیئت‌مدیره شرکت نفت ملی ایران در زمان دکتر مصدق، به طور عمده فرهنگی، اجتماعی، اسلامی از طریق سخنرانی در مناسبت‌های مختلف اسلامی، که توسط انجمن اسلامی دانشجویان برگزار می‌شد، بود. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و فعالیت در نهضت مقاومت ملی، مهندس بازرگان را در تعامل مستقیم گسترده با شخصیت‌های ملی از همکاران دکتر مصدق و روحانیان و یا رهبران و احزاب سیاسی قرار گرفت. این همکاری‌ها بازرگان را از نزدیک با موانع اساسی و درونی هم‌کاری سیاسی گروهی در ایران آشنا ساخت.

همکاری‌های گروهی در ایران، چه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و یا سیاسی عموماً با موانع و مشکلاتی از درون که به رفتارها و خلیات عناصر تشکیل‌دهنده این نوع همکاری‌ها بستگی دارد، روبرو می‌شوند. احزاب سیاسی تشکیل می‌شوند، اما رشد نمی‌کنند. اگرچه سیاست‌های سرکوب‌گرانه حکومت‌های استبدادی به عنوان عامل برونی در عدم رشد احزاب سیاسی ایران نقش مؤثری داشته‌اند و دارند، اما بررسی تجارب تاریخی نشان می‌دهد که عوامل درونی در عدم توفیق همکاری‌های سیاسی، به مراتب مؤثرتر از عوامل بیرونی بوده‌اند. به عنوان مثال، در یک دوره ۱۲ ساله، از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آزادی‌های مطبوعاتی و سیاسی بود، احزاب به شدت فعالیت می‌کردند دولت‌ها عملاً یا نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند مانع فعالیت احزاب و آزادی مطبوعات و اجتماعات شوند. با وجود این احزاب آن زمان، نظیر حزب توده،

حزب ایران و... دچار اختلافات درونی و انشعاب‌ها و یا دلسردی و کناره‌گیری‌های فردی یا جمعی اعضای خود شدند. عامل اصلی این انشعاب‌ها بیشتر درونی و مربوط به روحیات و خلیقات کنشگران سیاسی درون حزب بود تا فشارهای بیرونی.

نهضت مقاومت ملی، که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، توسط شخصیت‌ها و احزاب سیاسی و ملی تشکیل شده بود، برای مدت کوتاهی ۳-۴ سالی خوش درخشید، اما همان عوامل درونی یعنی روحیات و خلیقات به تدریج اثرات منفی خود را بر همکاری‌های جمعی ظاهر ساخت. سرکوب و فشار حکومت کودتا نیز، که در تاریخ معاصر ایران، از زمان مشروطه به بعد، بی‌سابقه بود، مزید بر علت شد و مبارزه ملی را با مشکلاتی جدی روبرو ساخت.

اما همه این مشکل، این نبود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و تشکیل نهضت مقاومت ملی شور و هیجان مردم برای مبارزه با حکومت کودتا بسیار گسترده بود. اما مردم امیدوار بودند و انتظار داشتند با مبارزات سیاسی، تظاهرات خیابانی، توزیع شب‌نامه‌ها، اعتصاب‌های محدود و یا سرتاسری، حکومت کودتا را ساقط سازند. اما این یک تصور و انتظار غیرواقع‌بینانه بود. جنبش ملی تنها با حکومت کودتا روبرو نبود، بلکه با قدرت‌های بزرگی چون آمریکا و انگلیس سروکار داشت که با تمام نیرو از دولت کودتا حمایت می‌کردند. رژیم کودتا برای حفظ خود حاضر بود هر هزینه‌ای را بپردازد. به عنوان مثال، همانطور که در جای دیگری اشاره کرده‌ام در اعتصاب سراسری ۲۱ آبان ۳۲، روز محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی، میزان آمادگی مردم بسیار بالا بود. حتی **افسران نهضت ملی ایران** در حمایت از مردم بیانیه دادند. در تقابل با این فضای سیاسی، **سرلشگر باتمانقلیچ**، فرمانده ستاد مشترک ارتش، در جمع افسران در دانشکده افسری، طی یک سخنرانی گفت نظام برای حفظ خود اگر ضروری ببیند چهارده میلیون نفر را می‌کشد تا بر یک میلیون حکومت کند. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ اگرچه توانست دولت ملی دکتر مصدق را ساقط کند، اما نتوانست آگاهی‌های سیاسی حاصل از جنبش ملی را از بین ببرد. اما این آگاهی‌ها به تنهایی برای ادامه مبارزه و پیروزی کافی به نظر نمی‌رسید. مردم

انتظار پیروزی زودرس را داشتند و این میسر نبود. نهضت مقاومت ملی، اگرچه تا اواخر سال ۳۸ و اوایل سال ۱۳۳۹، به فعالیت‌های خود ادامه داد اما از سال ۳۶ به بعد آن تحرک و جنبش سال‌های ۳۲ تا ۳۵ دیده نمی‌شد. به تدریج از هیجانات سیاسی اولیه کاسته شده بود. احزاب و فعالان سیاسی یا در زندان یا در تبعید یا آواره غربت شده بودند و یا دل‌سرد و ناامید شده بودند به دنبال کار روزانه خود رفتند.

بازرگان که در طول فعالیت خود در نهضت مقاومت ملی با این مشکلات و موانع دست و پنجه نرم کرده و تجربه دست اول پیدا کرده بود، راه چاره را نه یک برنامه کوتاه‌مدت، بلکه در یک برنامه درازمدت می‌دید. برنامه‌ای برای تغییر و تحول در روحیات و خلیقات خود مردم. بازرگان در حالی که مبارزه سیاسی و همکاری و فعالیت در نهضت مقاومت ملی را تعطیل نکرد و کناره‌گیری ننمود. برنامه درازمدت خود را در قالب متاع تدوین و اجرای آن را آغاز کرد.

بازرگان در سخنرانی خود در سال ۱۳۳۶ دیدگاه‌های خود را به تفصیل بیان کرد.* او بر نقطه ضعف ما ایرانی‌ها انگشت می‌گزارد و می‌گوید: «مرض بزرگ و موجب اساس بدبختی‌ها و عقب‌افتادگی ما همان علت یا عللی است که در خاصیت انفرادی و خلقت خودبینی و خودخواهی و خودپرستی ما منعکس و متمرکز گردیده است».

او در ادامه می‌گوید: «شاید در هیچ جای دنیا فردیت و خودیت (اگر این اصطلاح قابل استعمال باشد) به اندازه ایران نیست. ما وقتی که نخواهیم و نتوانیم دور هم جمع شده، همکاری و همراهی نماییم، نه مواهب طبیعی و درآمدهای ملی ما را خوش‌بخت خواهد کرد، نه از علم و فن بهره‌ای خواهیم گرفت و نه از هوش و بینائی، و نه حس تشخیص‌های سیاسی رفع گرفتاری‌هایمان را خواهد کرد...» «کاری باید بکنیم که افراد و افکار و اعمالمان اتحاد و ارتباط یافته و در جهت واحد مثبت و صحیحی پیش بروند و

* - بازرگان، مهدی: «احتیاج روز» در مجموعه آثار ش ۸ - بنیاد فرهنگی بازرگان، شرکت انتشار

تمام آنها در خدمت حق و خدا قرار گیرد».

«تعلیم و تربیت امروز دیگر با گفتن و بحث و استدلال انجام نمی شود، با عمل و تمرین باید اجرا شود. تربیت اجتماعی و تمرین همکاری نیز در اثر مجتمع شدن و همکاری کردن حاصل می شود. بنابراین تا می توانیم دور هم جمع شویم و کارهای انفرادی را به صورت اجتماعی و با مشارکت و همکاری یکدیگر انجام دهیم ... یاد بگیریم چگونه می شود و چگونه باید به حرف و نظر و نفع دیگران توجه کرد».

او سپس نظریه خود را مطرح می سازد: اگر سابقاً مکتب های درسی اختصاصی نظری تأسیس می کردند و افراد فقیه و فیلسوف و ادیب بیرون می دادند، امروز آنچه فریضه دینی و وظیفه ملی است ایجاد مکتب های تربیتی و اجتماعی عملی است».

او در برابر کسانی که تصور می کردند تنها راه اصلاح کشور تعویض مقامات و تصرف قدرت است می ایستد و می گوید «اگرچه از شرایط اصلاح امت همین ها باشد اما به هیچ وجه کافی نیست». تا اکثریت مردم سالم و صالح نباشند و مجتمعاً نتوانند همکاری نمایند، فساد عقیده و عمل افراد و اختلافات و مخالفت های اجتماع باعث خواهد شد که نه تنها اصلاح و احیای کشور صورت نگیرد، بلکه اگر اتفاقاً قدرت به دست صالحین و به اختیار ملت افتاد به زودی (و به طوری که در جریان های گذشته شاهد آن بودیم) موجبات تلاش و تبه از داخله مردم و رهبران بجوشد و دستگاه واژگون گردد. بنابراین فکر اینکه قدرت و حکومت را باید از مقامات بالا و از خارج تصرف نمود و پس از آن مطمئن و امیدوار نشست، فکر کاملاً ساده لوحانه بوده چنین تصرف و تسلط دیری نپائیده، جای خود را به تشتت و تصادم و تلاشی خواهد داد».

در جای دیگری می گوید: «هر قدر در برابر مشکلات عظیم روزگار تنهایی، مأیوس کننده و وحشت آور است اجتماع و اتحاد، قوت قلب و امید می دهد و پس از آنکه جمع شدیم، هر قدر بحث و حرف، اختلاف و تفرقه ایجاد می نماید، کار و عمل، صمیمیت و احترام می آورد. هر قدر مجادله یا مجامله سردی و ضعف می آورد، اقدامات مثبت و مفید، دلگرمی و قوت می یابد. بنابراین به کارهای مثبت منظم و مفید بپردازیم که با تائید خدا،

اجتماعمان در اثر موفقیت و کار و نظم، برقرار و نیرومند و فزاینده خواهد گشت».

آنچه بازرگان در این سخنرانی خود و این مقاله بیان کرده است موضوع و محور بحث‌هایی بود که در فرصت‌های گوناگون با بعضی از دوستان مطرح می‌کرد. من شخصاً با این دیدگاه‌ها موافق بودم.

اما باید یاد آور شوم که دیدگاه‌های بازرگان، که در نهایت به تأسیس متاع انجامید، نتیجه تجربه فعالیت سیاسی بازرگان در نهضت مقاومت ملی نبود بلکه در سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هم بازرگان این نوع دیدگاه‌های خود را، که برخاسته از آشنایی او با قرآن کریم و نیز مطالعه‌ی جامعه‌های پیشرفته بود، در فرصت‌های مختلف، مطرح ساخته بود. اما تجربه بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، او را به جمع‌بندی جدید و اقدام عملی وادار ساخت. متاع با دو هدف عمده شکل گرفت. اول تأسیس نهادهای مدنی به عنوان کارگاه‌های تمرین همکاری‌های جمعی - به طور طبیعی و واقع‌بینانه. تأسیس انجمن‌های اسلامی پزشکان، مهندسين، معلمين، شرکت انتشار از گام‌های اولیه بود که برداشته شد. زمان آن هم فرارسیده بود به این عبارت که هر ساله تعدادی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شدند.

بنابراین فکر تأسیس انجمن اسلامی مهندسين یا پزشکان یا معلمين، کاملاً عملی بود. به همین دلیل وقتی این فکر در درون متاع بحث و پخته شد، ظرف مدت کوتاهی در همان سال ۱۳۳۶، این انجمن‌ها شکل گرفتند. انجمن اسلامی مهندسين با همت مهندس بازرگان، مهندس سبحانی، مهندس کتیرایی، مهندس معین‌فر، مهندس طاهری و... تأسیس شد. در همان سال انجمن اسلامی پزشکان، با تلاش دکتر کاظم یزدی، دکتر عباس حائری، دکتر عالی و من شکل گرفت. انجمن اسلامی معلمين هم در همین سال تأسیس شد. شرکت انتشار برای اولین بار با مشارکت بیش از ۲۵۰ سهامدار به وجود آمد. در سال‌های بعد، به کوشش جمعی از همسران همین افراد و دختران دانشجو، نظیر خانم بنی‌هاشمی (همسر دکتر کاظم یزدی) خانم طلیعه (همسر من)، خانم اکرم حریری، خانم یزدی (خواهر من) و صد خانم دانشجوی دیگر انجمن اسلامی بانوان شکل گرفت. خانم

کاتوزیان، عروس شیخ خزعل که با خانواده ما ارتباط پیدا کرده بود و جلسات آموزش قرآن داشت محور گردهمایی این خانم‌ها شده بود، هر هفته روزهای پنجشنبه، من به اتفاق همسر خانم کاتوزیان را از منزلش برمی داشتیم، (من آن موقع تازه صاحب ماشین شده بودم) و به محل جلسه، که عمدتاً منزل خانم لباسچی بود می بردیم. انجمن‌ها به تدریج شکل گرفتند و در اوایل سال ۱۳۴۰ اولین کنگره انجمن‌های اسلامی سراسر ایران، در تهران برگزار شد. البته در زمان تشکیل این کنگره من در ایران نبودم.

وظیفه و نقش متاع، ایجاد فضای مناسب برای همکاری و همکنشی فکری - ذهنی میان روشنفکران دینی با روحانیون جوان و خوش فکر حوزه بود. به همین مناسبت شخصیت‌های روحانی، نظیر مرحوم مطهری، دکتر شیخ مهدی حائری یزدی نیز برای همکاری دعوت شده بودند و در جلسات حضور پیدا می کردند.

اعضای مؤسس و پیوستگان بعدی متاع، علاوه بر خود مهندس بازرگان عبارت بودند از دکتر کاظم یزدی، مهندس سبحانی، احمد آرام، مهندس مصطفی کتیرایی، آیت الله مرتضی مطهری، دکتر مهدی حائری یزدی، کاظم حاج طرخانی، سید غلامرضا سعیدی، سید باقر رضوی و نگارنده.

جلسات تبادل نظر و بحث‌های نظری در منازل اشخاص تشکیل می شد. برخی از این جلسات با حضور حائری یزدی، مطهری، احمد آرام در منزل ما (در آن زمان در خیابان حریریان) تشکیل می شد. محور عمده بحث مسائل و مشکلات جوانان با مذهب بود. به یاد دارم مرحوم مطهری مسائلی را مطرح می کرد که روی آنها باید کار شود، اما ما به او ایراد گرفتیم که اینهایی که شما می گوئید مسائل جوانان ما نیست. بلکه بزرگترین چالش فکری - عقیدتی از جانب مارکسیست‌هاست، که باید جواب داد. مطهری آن را پذیرفت و از من خواست کتاب‌ها و نشریات مارکسیست‌ها را برایش تهیه کنم. من مجموعه‌ای از مجله دنیا، که زمانی دکتر ارانی آن را منتشر ساخته بود، به اضافه مجله‌های رزم و مردم ماهانه را، که توسط حزب توده منتشر می شد، و نیز برخی از کتاب‌ها نظیر اصول مقدماتی فلسفه و نقش شخصیت نوشته پلخائف را که داشتم همه را به ایشان دادم. برخی از این

مجلات را مرحوم مهندس حساسیان، از اعضای پرکار و اهل مطالعه‌ی نهضت خداپرستان سوسیالیست به من داده بود. اما بودن آنها در منزل ما با توجه به فعالیت‌هایی که در نهضت مقاومت ملی داشتم می‌توانست در صورت دستگیری‌ام، دردسرساز بشود. من آنها را به منزل پدر و مادر همسرم برده بودم. مطهری از دریافت آنها بسیار خوشحال شد. بعدها در تدوین کتاب اصول رئالیسم، نوشته علامه طباطبائی از این منابع استفاده کرد و به نقد از برخی از نظرات مارکسیست‌ها پرداخته بود.

آشنایی من و خانواده‌ام با مرحوم مطهری و خانواده ایشان از حدود سال ۱۳۳۴، زمانی که ایشان از قم به تهران آمد و در انتهای کوچه دردار (خیابان ری) همسایه دیوار به دیوار منزل پدرم شد. پدرم توجه و احترام خاصی برای روحانیان قائل بود و به زودی روابط نزدیکی میان دو خانواده، به خصوص همسر مطهری برقرار شد.

همکاری مطهری با متاع و حضور مرتب در جلسات آن به عمق و دامنه این دوستی بسی افزود بطوری که وقتی هم من به خارج رفتم، این ارتباط برقرار بود و هرکس به آمریکا می‌آمد، به سفارش مطهری به تگزاس می‌آمد و به ما سر می‌زد.

در محور همکنشی میان روحانیون خوش فکر حوزه با روشنفکران دینی، انجمن‌های اسلامی پزشکان و مهندسين نقش برجسته‌ای ایفا کردند و در اکثر جلسات انجمن، این گروه از روحانیون، مرحوم بهشتی، مطهری، باهنر سخنرانی می‌کردند. این حضور و همکنشی، بر فکر و اندیشه و دیدگاه‌های هر دو طرف به طور جدی اثر گزارده بود. هم شکل می‌دادند و هم شکل می‌گرفتند.

یکی دیگر از طرح‌های مؤثر عملی، که از درون متاع بیرون آمد تأسیس مرکز اسلامی یا مسجد جامع نارمک است. در آن زمان نارمک شهرک تازه‌ای در حال رشد بود. دکتر مصدق با استفاده از لایحه اختیارات خود اولاً اراضی بایر بیرون از محدوده شهر تهران، آن زمان را ملی اعلام کرد و ثانیاً بانک ساختمانی را تأسیس نمود و این اراضی را به عنوان سرمایه واگذار کرد. بانک بر طبق یک نقشه کاملاً مطالعه شده شهرسازی، اراضی نارمک را به قطعات مختلف تقسیم کرد. با ساختن حداقل نیازهای اولیه برای مسکن،

آنها را با قیمت مناسب به طور قسطی به کارمندان نیازمند دولت واگذار کرد. در حالی که شهرک نارمک به تدریج رشد می کرد، هنوز فاقد برخی از خدمات عمومی از جمله مسجد و درمانگاه بود. بنابراین طرح متاع تأسیس مرکزی در نارمک بود که هم مسجد باشد و هم درمانگاه و کتابخانه و سایر خدمات اجتماعی. برای تدارک درمانگاه، کمیته ای مرکب از **دکتر ملکی** (وزیر بهداشتی دکتر مصدق) **دکتر کاظم یزدی** و خود من تشکیل شد. در حالی که عملیات ساخت و ساز مرکز اسلامی جلو می رفت ما نیز به برنامه ریزی برای ایجاد درمانگاه جهت ارائه خدمات بهداشتی و درمانی به بیماران سرپایی ادامه دادیم. اما ادامه ساخت مرکز به دریافت کمک های مردمی بستگی داشت. به یاد دارم که وقتی به علت بی پولی ساخت و ساز مسجد متوقف شده بود، یکی از اهالی نارمک که زمین های زیادی بیرون از شهرک داشت، مراجعه کرد و اعلام کرد که حاضر است تمامی هزینه های ساخت مرکز را بپردازد، اما به این شرط که **اولاً** مسجد حتماً گنبد و طاق رومی داشته باشد و **ثانیاً** به جای مسجد جامع و یا هر اسم دیگری آن را به نام او بخوانند. ساختن گنبد یعنی بلا استفاده گذاشتن فضای زیادی از ساختمان که برای ساختن کتابخانه و قرائت خانه پیش بینی شده بود. علاوه بر این طاق رومی معماری اسلامی نیست. اسم آن «رومی» است یعنی از روم آمده است. **ثالثاً** نمی خواهیم اسم شخص خاص بر مسجد باشد. اما وی نپذیرفت و حاضر نشد کمکی بکند.

برای متاع یک **میثاق یا تفاهم نامه** به عنوان «**اصول دهگانه**» و یک اساسنامه نوشته شده بود که در پایان این بحث می آورم. من شخصاً این دو سند را نداشتم اما برادرم، **دکتر کاظم یزدی** که از اعضای مؤسس متاع بود، در اختیارم گذاشت. علاوه بر این آقای **سید هادی خسروشاهی** نیز که در آن زمان از طلاب جوانی بودند که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان و سایر فعالیت ها با شوق و علاقه حضور پیدا می کردند در روزنامه بعثت (شهریور ۱۳۸۶) متن کامل این دو سند را آورده اند. ظاهراً **مرحوم باقر رضوی** که از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان و فارغ التحصیل دانشکده حقوق بود و دفتر وکالت داشت این اسناد را برای آقای **سید هادی خسروشاهی** و **مرحوم سید جلال**

آشتیانی فرستاده بود. آقای سید هادی خسروشاهی در یادداشت خودشان در نشریه بعثت مرحوم سید باقر رضوی را در چندین جا «مهندس» خطا کرده‌اند. در حالی که مرحوم رضوی حقوقدان بود و دفتر وکالت داشت.

اصول دهگانه و اساسنامه متاع به شرح زیر است:

الف - اصول دهگانه

۱- **هدف زندگی:** فعالیت با استفاده کامل از مادیات به منظور تربیت و ارتقاء برای کسب سعادت ابدی (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا، سوره کهف، آیه ۷ و ۸)^۱ - (الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ - حدیث نبوی؛ (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ - سوره اعراف، آیه ۳۲).^۲

۲- **مقام فرد:** بنا به سوابق و مراحل که عالم وجود در تکوین هر فرد طی کرده است، فرد بشر ارزنده تر از آن است که خود یا اجتماع نسبت به سرمایه وجودی یا استعداد ذاتی و صفات خمیره او بی اعتنا باشد و مراحل آینده‌اش را در نظر نگیرد (اتَّزَعَمَ إِنَّكَ جِرم صَغِيرٍ وَ فِیکَ الطَّوْی الْعَالَمِ الْاَکْبَرِ - عَلٰی ٱللَّهِ) - (أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلینَا لَا تُرْجَعُونَ - مؤمنون ۱۱۵).^۳

۳- **اختیار و آزادی:** وجه امتیاز انسان از حیوان و وسیله طبیعی تکامل او، وجود اختیارات و شرط استفاده از اختیار، اعطای آزادی توأم با راهنمایی می‌باشد و فضائلی که

۱- ما هرچه در روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا امتحان‌شان کنیم که کدامشان به عمل بهترند و این ما هستیم که روی زمین را چون بیابانی خشک خواهیم کرد.

۲- بگو چه کسی لباس‌هایی را که خدا برای بندگان پدید آورده، و خوردنی‌های خوش طعم را حرام کرده است؟ بگو این چیزها در این دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد.

۳- آیا پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید.

با اختیار کسب شود، دارای ارزش واقعی و اثر تربیتی خواهد بود. مظهر اختیار استقلال است. استقلال و ارتقاء موقعی تأمین می شود که فرد در سرنوشت خود و اجتماع سهیم و مؤثر باشد.

۴- اجتماع: الف - اجتماع به عنوان این که در مرحله اول، مجموعه افراد بشر است، وضع آن نتیجه و محصول آنها می باشد. شرط لازم برای تشکیل اجتماع مطلوب وجود افراد سالم و صالح است.

ب - اجتماع در مرحله دوم به عنوان محصول و ترکیب جدید، شخصیت مخصوص یافته و روی افراد اثر می نماید و اصلاح و تکامل فرد در سایه اجتماع فراهم می گردد.

ج - در مرحله سوم اجتماع حفظ کننده و ادامه دهنده آثار و اعمال افراد بوده و اجتماعات مختلف در زمان و مکان، مرتبط و مؤثر در یکدیگر می باشند. بنابراین هر فرد به لحاظ میراثی که از گذشته و استفاده ای که از معاصرین می برد و علاقه ای که به نشر و توسعه آثار خود در آینده دارد، تعلق به اجتماع وسیع تری یعنی تمام جهان وجود، اعم از گذشته و آینده پیدا می کند، اعمال و آثار او باید در محیط جهانی و ابدی مورد توجه قرار گیرد.

۵- نظام و اداره اجتماع: اجتماع باید طوری باشد که اولاً شرایط زندگی و عوامل تربیت و تکامل افراد را به بهترین وجه تأمین نماید و ثانیاً ضمن رعایت ارزش و استقلال آنها شرایط همجواری و همکاری و معاونت اجتماعی را در ارتقای عمومی تسهیل و تقویت نماید.

سرنوشت اجتماع به طور مستقیم یا غیر مستقیم در دست افراد گذاشته شده که هرگونه خود را تغییر دهند وضع عمومی آنها به همان قرار بدتر و یا بهتر خواهد شد. (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ - رعد ۱۱ و: کما تَكُونُونَ يُولَىٰ عَلِيكُمْ) ^۲ و چون

۱- خداوند چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند تا آن مردم خود دگرگون شوند.

۲- هرگونه باشید بر شما حکومت کنند.

سعادت بشر در تأمین اختیار و ترقی از راه آزادی بوده و ارتقاء در سایه استقلال فردی حاصل می‌گردد، وظیفه افراد است که برای حفظ استقلال آن شرکت نموده و به طور مستقیم و صحیح در سرنوشت خویش مؤثر باشند. بنابراین حکومت قانونی مفید حکومتی خواهد بود که منبعث و مجاز از طرف اکثریت مردم بوده و انجام‌دهنده وظایفی باشد که در راه اجرای حق و عدالت به عهده اجتماع گذاشته شده است.

اساساً خداوند هیچ فردی را بالفطره و بالمیراث حاکم بر دیگران و افضل بر آنها نیافریده است و کسی حق تحمیل اراده خود بر دیگران و استثمار و استفاده از حق خدا را ندارد - حکام و مأمورین نگهبانان کاروان پیشرفت بشریت و امانت‌داران موقت اموال عمومی می‌باشند. حکومت به هیچ وجه حق انحصاری کسی نبوده و تمام افراد در مقابل یکدیگر دارای این حق و وظیفه می‌باشند (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه).

۶- وظیفه فرد در مقابل اجتماع: هر فرد گذشته از آنکه به لحاظ عنصر تشکیل‌دهنده متعلق و مؤثر در اجتماع، ملزم به رعایت تقوا و اصلاح نفس و مراعات حقوق دیگران است در مقابل وظیفه‌ای که اجتماع در راه تأمین منافع او و تدارک وسائل ارتقای عمومی برعهده دارد، موظف است که توجه خویش را از خود معطوف داشته با انجام وظیفه که در اداره اجتماع و سیر تکامل به عهده دارد، به زندگی خود ارزش و معنی بخشد. (من أصبح ولم یهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم). یگانه راه نیل به کمال برای هرکس مایه گذشتن از خود به نفع دیگران است (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ آل عمران - ۹۲)^۱ وارد شدن در راه اجتماع، فنا شدن و بی‌اثر بودن نیست، بلکه به لحاظ خود شخص نیز ارتقاء و انتفاع محسوب می‌شود: (وَ لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آل عمران - ۱۶۹).^۲

۷- مراتب و روابط افراد در اجتماع: افراد بشر به لحاظ مزایا و مواهبی که عالم وجود

۱- نیکی را هرگز درخواهی یافت مگر آن که از آن چه دوست می‌دارید انفاق کنید.

۲- کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان به ایشان روزی می‌دهند.

برای آنها فراهم نموده حق اعمال برتری و امتیاز نسبت به یکدیگر را ندارند و به طور یکسان محترم هستند. عزت و مقام حقیقی از آن خالق است، آن کس که پرهیزکارتر است نزد خداگرامی تر است. (اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیْکُمْ). پیوند افراد براساس محبت و خدمت به نوع بوده همگی مشترکاً و متقابلاً موظف به راهنمایی و اصلاح و نگاهداری یکدیگر می‌باشند. ضعفا و محرومین نباید سهمی کمتر از عدالت اجتماعی دریافت دارند. وظیفه سایرین است که با اعانت محرومین آنان را همسطح با خود و برخوردار از نعمات عمومی نمایند تا همکاری در ارتقای اجتماعی بهتر تأمین شود.

۸- کسب و کار: مواهب الهی به موجودات از طریق اکتساب تحصیل و تفویض می‌شود (خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰتِ وَّالْاَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِنُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ جَاثِیَه - ۲۲) و درجات و مراتب از طریق کار و عمل تأمین و تکمیل می‌گردد. (وَ لِكُلِّ دَرَجٰتٍ مِّمَّا عَمِلُوْا اَنْعَامٌ - ۱۲۲).^۲ بنابراین کسب و کار منشأ اصلاح و رشد ارتقای انسان بوده، مزایایی که از این طریق و به فراخور سعی و کوشش تحصیل گردد، مشروع و حلال شناخته می‌شود: (وَ اَنْ لِّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی وَ اَنْ سَعِیْهِ سَوْفَ یُرٰی نَجْمٌ - ۳۹ و ۴۰).^۳ این مالکیت‌ها نیز تا آنجایی مفید و مطلوب می‌باشند که وسیله مجدد برای توسعه کسب و تولید کار بوده، چنانچه موجب تعطیل کار و یا توقف اکتساب گردد، باید آنها را تخفیف و یا تغییر داد.

۹- تعلیم و تربیت: وصول به هدف که رشد و تکامل افراد بشر است، بدون آگاهی بر امور طبیعت میسر نبوده و این آگاهی وقتی مفید واقع می‌شود که در جهت تأمین مصالح عمومی و تحصیل به کار برده شود.

از یک طرف علم صحیح بدون تزکیه نفس حاصل نمی‌گردد و از طرف دیگر تزکیه و تربیت در تاریکی - (کَمَا اَرْسَلْنَا فِیْکُمْ رَسُوْلًا یَّتْلُوْا عَلَیْکُمْ اٰیٰتِنَا وَ یُزَکِّیْکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمْ

۱- و خداوند آسمانها و زمین را به حق بیافرید تا هر کسی را برابر کاری که کرده است پاداش دهد.

۲- برای هریک برابر اعمالی که انجام داده‌اند، درجاتی است.

۳- و اینکه برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست و زودا که کوشش او در نظر آید.

الکتاب و الحِکْمَة وَ یُعَلِّمُکُمْ مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ بقره - ۱۵۱).^۱ (هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْاُمَمِیْنَ رَسُوْلًا مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیْهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ اِنْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُبِیْنٍ جمعه - ۲).^۲ با توسعه علوم و دامنه نظر در تشخیص مصالح و حقایق افزوده شده، قدرت عمل و دائره اثر انسان وسعت پیدا می‌کند و فضای فکر و رشد اجتماعی پرورش می‌یابد. (یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا بقره - ۲۶۹).^۳ با اجرای اصول تربیت در خانواده و مدرسه و اجتماع نقائص و معایب نفوس اصلاح و ملکات عالیه اخلاقی و صفات اجتماعی در نهاد مردم تلقین می‌گردد (انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) - (قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکَّیْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّیْهَا شمس ۹ و ۴۱۰ - قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّى الْاَعْلٰی - ۱۴).^۵

۱۰- شرایط توفیق: نظر به اینکه ضمانت اجرایی هر قانون و مقررات وجدان انسان است و در یک اجتماع بدون ملکات اخلاقی و سلامتی افراد جلوگیری قطعی از امور خلاف امکان‌پذیر نمی‌باشد، جامعه‌ای که عاری از ایمان و تقوا باشد، در برابر تضاد منافع و اغراض داخلی و تصادم مخاطرات و مشکلات خارجی تاب مقاومت نخواهد داشت و آزادی بدون آراستگی قابل دوام نیست. ضمناً اعتقاد و صفای ضمیر با وجود جلوگیری از خطا بوده و بدون اقدام مثبت و فعالیت، پیشروی به سوی هدف و تأمین منظور میسر نمی‌شود. بنابراین شرایط لازم و کافی برای حفظ اجتماع از هلاکت، سوق آن به سعادت یعنی شرایط توفیق سه اصل: ایمان، تقوا، عمل خواهد بود برای مقاصد حق نیز تشبث به وسایل نامشروع یک نوع فریب نفس بوده و آثار سوء آن با توجه به زمان و مکان ظاهر

- ۱- هم‌چنان که پیامبری از خود شما را بر شما فرستادیم تا آیات ما را برایتان بخواند و شما را پاکیزه گرداند و کتاب و حکمت آموزد و آنچه را که نمی‌دانستید به شما یاد دهد.
- ۲- اوست خدایی که به میان مردمی بی‌کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و کتاب و حکمتشان بیاموزد، اگرچه پیش از این در گمراهی آشکار بودند.
- ۳- به هرکه خواهد حکمت عطا کند و به هرکه حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده.
- ۴- هرکه در پاکی آن کوشید رستگار شد. و هرکه در پلیدی‌اش فرو پوشید نومید گردید.
- ۵- هرآینه پاکان رستگار شدند.

خواهد شد (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون).^۱

ب - اساسنامه

مقدمه

بمنظور اشاعه اجرای اصول ده گانه جمعیتی بنام مکتب تربیت اجتماعی عملی (م.ت.ع یا متاع) تشکیل می شود برنامه مکتب این است که از طریق اقدامات عملی فردی و مخصوصاً دسته جمعی. افراد وابسته و مردم را برای زندگی اجتماعی و همکاری عمومی مبنی بر اصول دهگانه عملاً تربیت و آماده می نماید.

برنامه مذکور از دو راه اجرا می شود. **اول** فعالیتهای اختصاصی مکتب که بوسیله افراد و یا واحدها اجرا می شود. **دوم** فعالیتهای عمومی یعنی هرگونه خدمت و نیات خیری که در زمینه مرام مکتب و اصول دهگانه از طرف سایر مردم و جمعیتها به عمل آمده مکتب خود را نسبت به آن علاقمند و سهمیم می شناسد و به هر طریق و اندازه ای که میسر باشد (ولی بطور ناشناس) در پیشرفت آن تشریک مساعی خواهد نمود.

از آنجائی که **متاع** مصمم است خدمات خود را بدون شائبه و یا دور از نظرها و اغراض و موانع خارجی انجام دهد ترتیب تشکیلات داخلی و نام اعضاء اعمال خود را در وضع ترکیبی آنها مستور نگاه خواهد داشت ولی خدمات و فعالیتهای خارجی ممکن است علنی و آشکار باشد. منتهی بدون ذکر ارتباط با تشکیلات خاص مکتب خواهد بود. هریک اعضای متاع خود را در پیشگاه خداوند ملزم به تقوی و عمل صالح و در برابر یکدیگر متعهد به انضباط تشکیلاتی و خدمت می داند و انجام وظایف محوله و رعایت مقررات مربوطه را فریضه دینی و وجدانی خود می شناسد.

۱- ای کسانی که ایمان آوردید، از خدا بترسید و به او تقرب جوید و در راهش جهاد کنید باشد که رستگار گردید.

ماده ۱- مکتب دارای یک هیأت مؤسس و ۵ شعبه و ۳ کمیسیون می‌باشد.

ماده ۲- هیأت مؤسس از ۱۰-۱۵ نفر عضو که هر کدام در یک یا ۲ شعبه کمیسیون مسئولیت و عضویت داشته باشند تشکیل می‌گردد.

ماده ۳- ورود عضو جدید در صورتی که در هیأت مؤسس محلی خالی باشد از میان کسانی که در شعب و کمیسیونها کار کرده باشند با پیشنهاد ۲ نفر از هیأت مؤسس و حداقل دوسوم آراء بشرط نبودن مخالف انتخاب می‌شوند. (بدیهی است مادامی که شعب و کمیسیونها تشکیل نگردیده سابقه کار در شعب الزامی نخواهد داشت).

ماده ۴- خروج عضو: ۱- فوت ۲- استعفا (سه جلسه متوالی بدون عذر موجه به عنوان استعفا تلقی خواهد شد) ۳- خروج (کسانی که غیبتهای مکرر داشته و اهمال و استنکاف در انجام وظائف و یا تخطی و تخلفهایی بنمایند که با شئون جمعیت متناسب نباشد با دوسوم آراء اخراج می‌شوند).

ماده ۵- تشکیل جلسات هیأت مؤسس حداقل ماهی یک بار ضروری است و هر جلسه با حضور دوسوم افراد حاضر در مرکز رسمیت خواهد داشت.

ماده ۶- کلیه تصمیمات هیأت مؤسس با نصف بعلاوه یک آراء که در هر حال کمتر از شش نباشد قابل اجرا خواهد بود مگر در مواردی که حد نصاب آراء لازم قبلاً پیش‌بینی شده باشد.

ماده ۷- شعب و کمیسیونهای مکتب عبارتند از ۵ شعبه و ۳ کمیسیون.

۱- شعبه و تشکیلات مرکز ۲- شعبه شهرستانها ۳- شعبه تبلیغات و تعلیمات ۴- شعبه ارتباطات و همکاری و اطلاعات و آمار ۵- شعبه امور مالی.

۱- کمیسیون خارجی ۲- کمیسیون بهداشتی و ورزشی ۳- کمیسیون مطالعات.

ماده ۸- مسئولین هریک از شعب و کمیسیونها موظفند در اولین فرصت همکاران خود را برای تصویب به هیأت مؤسس معرفی نمایند.

ماده ۹- انتخاب و یا تغییرات مسئول هر واحد با پیشنهاد واحد تشکیلاتی مافوق و تصویب بالاتر خواهد بود و انتخاب یا تغییر اعضای همکار یا پیشنهاد مسئول واحد

تصویب واحد بالاتر بعمل می آید.

ماده ۱۰- هریک از واحدها پس از تکمیل افراد خود در اولین جلسه موظف به تنظیم آئین نامه و ارسال به هیأت مؤسس برای تصویب می باشد.

ماده ۱۱- تعداد اعضاء هریک از واحدها می توانند بین ۲-۳ نفر باشند که مطابق ماده ۹ انتخاب خواهند شد. بدیهی است کسانی که پیشنهاد می شوند بایستی مسلمان عامل به احکام و معتقد به اصول فکری مکتب باشند.

ماده ۱۲- مسئول هریک از واحدها موظف است گزارش عملیات واحد خود را لااقل هر سه ماه یکبار کتباً به اطلاع واحد مافوق برساند.

ماده ۱۳- برنامه کلی هر واحدی از طرف واحد مافوق تعیین و بوسیله مسئول آن واحد ابلاغ می شود.

ماده ۱۴- هریک از واحدها علاوه بر انجام برنامه های اختصاصی خود موظف به همکاری و تسهیل برنامه واحدهای دیگر و مخصوصاً راهنمایی و سرپرستی مراکز در پیشرفت وظائفی که مربوط به آن واحد می شود باشند.

ماده ۱۵- شعبه تشکیلات موظف به تشکیل و ترتیب حداقل مرکزهای زیر می باشد.
۱- دانشگاه ۲- مدارس ۳- بازار ۴- محلات ۵- ادارات و هرگونه مراکزی که آئین نامه شعبه مزبور پیش بینی نماید.

ماده ۱۶- هریک از مراکز فوق می توانند مطابق آنچه که در آئین نامه شعبه مزبور پیش بینی می شود دارای مراکز فرعی و شعب آن نظیر شعب هیأت مؤسس باشند.

ماده ۱۷- شعبه شهرستانها، موظف به تشکیل شعبات مکتب در سایر شهرستانها نظیر آنچه که در مرکز (تهران) پیش بینی شده است و ایجاد و حفظ ارتباط با شهرستانها می باشد.

ماده ۱۸- شعبه تبلیغات و تعلیمات که دارای واحدهای زیر می باشد.

۱- تعلیمات که موظف به اشاعه افکار و تربیت فکری اعضای داخلی - انتشارات داخلی - تنظیم برنامه برای جلساتی که از طرف تشکیلات تنظیم شده باشند می باشد.

۲- تبلیغات: تبلیغ و اشاعه افکار و نظریات مکتب از طریق انتشارات دائم و غیردائم - استفاده از تمام امکانات نظیر وعاظ - مساجد - روزنامه‌های وابسته و غیروابسته ترتیب برنامه جشنها در اعیاد - محافل تذکر در سوگواریها - انتشار اعلامیه و هرگونه تبلیغات عمومی و خارجی. ۳- فرهنگی: موظف به نفوذ در مؤسسات فرهنگی بمنظور اشاعه هدفهائی که مکتب در نظر دارد و اصلاح و تقویت آنها. ۴- تأسیس کلاسهای تخصصی دینی و تربیتی ایجاد دبیرستانها - دبستانها و کودکستانهای ملی براساس هدفهای مکتب، ایجاد پانسیون شبانه‌روزی برای دانش‌آموزان و دانشجویان.

ماده ۱۹- شعبه همکاری و ارتباطات، اطلاعات و آمار. موظف به ایجاد همکاری و ارتباط و تقویت دستجات دیگر اجتماعی و مذهبی که هدف تشکیل آنها مشابه هدفهای مکتب باشد و همچنین کوشش برای هم‌آهنگی و وحدت در بین دستجات مزبور و جمع‌آوری هرگونه اطلاعات که برای شعب و کمیسیونها لازم است بشرح زیر:

۱- آمار مساجد تهران و شهرستانها ۲- کودکستانها و دبیرستانها، دبیرستانهای ملی و مذهبی ۳- روزنامه‌های ملی و مذهبی ۴- دستجات مختلف ملی - اجتماعی و غیره که با ذکر کامل مشخصات و سوابق اداره کنندگان آنها و موقوفات آنها می‌باشد. ۵- مجامع مذهبی در خارج از ایران و روزنامه‌های آنها ۶- لیست کتب که مربوط به مواد دهگانه می‌باشد. ۷- جمع‌آوری مختلف اطلاعات از تشکیلات دستجات مختلف ۸- و هرگونه اطلاعات دیگری که لازم باشد.

ماده ۲۰- شعبه مالی - دارای سه مرکز زیر می‌باشد:

۱- مرکز امور تعاون و عمران به منظور ایجاد شرکتهای تعاونی مصرف برای هریک از واحدها ۲- تشویق مردم به تشکیل شرکتهای ساختمانی و عمرانی و انتفاعی ۳- ترمیم خرابی مساجد و مؤسسات عام‌المنفعه ۴- مرکز امدادی و خیریه - کوشش به منظور کمک به مستمندان و ازکار افتادگان از طریق قرضه‌های بدون ربح. تقسیم مایحتاج آنها - کمک به سیل‌زدگان - تهیه سرمایه برای کسانی که برای شروع به کار احتیاج به پول داشته باشند. ایجاد سرویس تهیه کار برای بیکاران - کوشش برای مصرف فواید و اوقاف در محل

واقعی خود ۳- مرکز مالی جمع آوری حق عضویت اعضا - مذاکره با کسانی که سرمایه‌های راكد و یا حاضر به وقف بكار انداختن در امور عمرانی و اجتماعی دارند. راهنمایی و تأمین اعتبار برای هریك از اقداماتی كه شعب و كمیسیونها بخواهند اجرا كنند.

ماده ۲۱- كمیسیون خارجی - موظف به ایجاد ارتباط با دستجات و افرادی كه موافق هدفهای مكتب در خارج از ایران هستند می‌باشند.

ماده ۲۲- كمیسیون بهداشتی و ورزشی به منظور راهنمایی و كوشش در حفظ سلامتی مردم و بالا بردن سطح آگاهی بهداشتی مردم از طریق ۱- نفوذ در مؤسسات بهداشتی و دارویی كه از طریق وقف و به توسط خود مردم اداره می‌شود - ایجاد سرویسهای بهداشتی و دارویی - انتشارات بهداشتی - ۲- مركز ورزش - با تشكيل باشگاهها و تیمها و ترتیب مسابقات ورزشی - گردش و مسافرتهاى دسته‌جمعی. انتشار نشریه ورزش.

ماده ۲۳- كمیسیون مطالعات. موظف به تحقیق و مطالعه درباره مسائل اجتماعی و اسلامی مربوط به مكتب استخراج تدوین و تنظیم مطالب سودمند و مفید و تهیه برنامه‌های تعلیماتی و تبلیغاتی جمع آوری كتب و تهیه كتابخانه.

ماده ۲۴- هرگونه پیشنهاد اصلاحی و یا حذف و اضافه نمودن به این اساسنامه با پیشنهاد حداقل دو نفر و تصویب دوسوم آراء خواهد بود.

ماده ۲۵- این اساسنامه در ۲۴ ماده در جلسه مورخه ۳۴/۱۱/۹ هیأت مؤسس تصویب شد.

* * *

همکاری من با متاع تا شهریور سال ۱۳۳۹ كه از ایران خارج شدم، ادامه داشت. ظاهراً فعالیت متاع در طول سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ ادامه داشته است. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ مرحوم مطهری در جلسه متاع، در منزل دكتر سحابی شركت داشت كه به هنگام خروج از آن منزل مورد سوء قصد قرار گرفت و شهید شد كه رحمت خدا بر او باد.

۱۰- تجدید حیات جبهه ملی دوم تیرماه ۱۳۳۹

نهضت مقاومت ملی ایران فعالیت خود را بطور مخفی و نیمه مخفی تا اوائل سال ۱۳۳۹ و تشکیل جبهه ملی دوم ادامه داد.

در اواخر سال ۱۳۳۸ شورای مرکز نهضت مقاومت و کمیته اجرایی آن، به دنبال بررسی و تحلیل شرایط سیاسی-اجتماعی ایران و منطقه و جهان به این جمع‌بندی رسید که قدرت‌های خارجی مؤثر در ایران، و به تبعیت از آنان، رژیم شاه در صدد ایجاد یک سلسله تغییرات روبنایی در مناسبات و روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هستند و در نظر دارند یک برنامه حساب شده‌ای در سطح روابط سیاسی و با دادن یک سری آزادی‌های محدود و تحت کنترل از بن‌بست سیاسی بیرون آمده و خطر انفجار انقلابی بالقوه‌ای را که به وجود آمده بود از میان بردارند یا آنرا کاهش بدهند.

چندین عامل داخلی و خارجی در پیش‌بینی چنین برنامه‌هایی برای ایران نقش مؤثر داشتند.

در سطح داخلی، هنگامی که **سلدن چاپین** به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد، اهداف کوتاه‌مدت آمریکا از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تحقق پیدا کرده بود. اما نظام سیاسی ایران هم چنان متزلزل بود. علاوه بر شکاف عظیم و غیرقابل ترمیم میان حکومت و ملت و فقدان مشروعیت، فساد مالی گسترده‌ای نظام سیاسی ایران را فرا گرفته بود. از کمک‌های مالی آمریکا به ایران سوء استفاده‌های شخصی شده بود. بطوری که در سال ۱۳۳۸، به دنبال گزارش **چای پین**، هیئتی از طرف **نمایندگان مجلس آمریکا** به ایران آمد و بعد از بررسی چگونگی مصرف کمک‌های مالی آمریکا به ایران، فساد مالی را تأیید کرد. این رسیدگی‌ها موجب شده است آمریکا شاه را برای ایجاد تغییرات در مناسبات سیاسی تحت فشار قرار بدهد.

در سطح خارجی، **جنگ کوره** به بلوک غرب و آمریکا نشان داد که درگیری‌های اساسی آینده میان دو بلوک متخاصم شرق و غرب از نوع جنگ ارتش‌های کلاسیک عادی و متعارف نخواهد بود. بلکه جنگ میان گروه‌های کوچک چریکی یا جنگ

نامنظم مردمی با ارتش‌های منظم کلاسیک است. تجربه آمریکا از جنگ کره موجب دو جمع‌بندی اساسی و تنظیم برنامه‌های متناسب با آن شد. **اول** اینکه، چه در آمریکا و چه در کشورهای هم‌پیمان، واحدهایی بوجود آمدند که قادر به مقابله با جنگ‌های نامنظم مردمی باشند. سپاه تفنگداران دریایی در آمریکا و یا واحدهای ویژه کلاه سبزه‌ها در ایران همه برای این منظور شکل گرفتند.

دوم اینکه، یک برنامه جامعی برای مطالعه‌ی طبیعت و ویژگی جنگ‌های انقلابی و زمینه‌های بروز و نوع آن در کشورهای جهان سوم به اجرا گذاشته شد. کلیه آثار **مائوتسه تونگ**، **ژنرال جیاب** (قهرمان جنگ‌های چریکی در ویت‌نام) و غیره همه به انگلیسی ترجمه شدند. این مطالعات نشان داد که در کشورهای توسعه نیافته جهان سوم، **دهقانان بی‌زمین**، یکی از نیروهای بالقوه انقلابی محسوب می‌شوند. این مطالعات همچنین نشان داد که ایران یکی از کشورهایی است که می‌تواند به یک **ویت‌نام دومی** برای غرب تبدیل شود.^۱

بر این اساس، دولت آمریکا، برای تغییر و تعدیل فضای سیاسی و نیز اصلاحات اقتصادی و ارضی شاه را تحت فشار قرار دادند. احتجاج دولت آمریکا با شاه در سال ۱۳۳۸ این بود که شاه مخالفین جدی خود را سرکوب و نابود کرده است! سازمان نظامی حزب توده متلاشی و رهبران آن اعدام شده‌اند، همکاران و یاران دکتر مصدق یا زندانی و اعدام و یا در تبعید بسر می‌برند و توان حرکت جدی را ندارند. در میان روحانیان شاه نه تنها مخالف جدی ندارد و بلکه مورد حمایت بخشی از این نهاد می‌باشد. شاه، با اجرای برنامه اقتصادی می‌تواند حمایت کارگران و دهقانان را به خود جلب نماید. در چنین شرایطی دادن آزادی‌های سیاسی محدود و مهار شده، نه تنها زیان‌بخش نیست، بلکه برای تثبیت نظام سیاسی بسیار مفید و مثبت هم خواهد بود.

۱- ر. ک: «شورشگری و ضد شورشگری»، تألیف و تدوین ابراهیم یزدی، دفتر پخش کتاب، ۱۳۵۰.

به خاطر دارم که این مسایل در کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی مطرح و بحث می‌شد. مرحوم رحیم عطایی، بطور جدی و سیستماتیک این مسائل را پیگیری می‌کرد و حاصل بررسی‌های خود را در جلسات مطرح می‌ساخت. افراد صاحب‌نظر و فعال و با سابقه آنروز که در کمیته بطور کم و بیش مرتب حضور پیدا می‌کردند، عبارت بودند از آقای حسن نزیه، آقای مهندس عباس امیر انتظام، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم دکتر سحابی، مرحوم عباس رادینا، مرحوم عباس سمیعی، مرحوم رحیم عطایی، مرحوم نصرت‌الله امینی (در بعضی از جلسات)، مرحوم داریوش فروهر. جلسات روزهای دوشنبه بعد از ظهر در دفتر مهندسی آربل، متعلق به آقای مهندس امیر انتظام در خیابان شاهرضای سابق، روبروی خیابان لاله‌زار، تشکیل می‌شد.

بدون شک در محافل نیروهای ملی نیز این مسایل مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفته است و احتمالاً هریک برنامه‌ها یا دیدگاه‌های خاص خود را برای بهره‌برداری به نفع منافع و مصالح ملی پیش‌بینی می‌کردند.

اما در نهضت مقاومت ملی، نظر عمومی ما این بود که باید از این فضای جدید برای سازماندهی مبارزه سیاسی علنی استفاده کرد.

دیدگاه عمومی و غالب ما این بود که مبارزه سیاسی در نهایت به معنای ایجاد ارتباط با توده‌های مردم و بسیج و سازماندهی آنها در جهت تحقق اهداف سیاسی معین است. تحقق چنین هدفی تنها در یک فعالیت سیاسی علنی میسر و ممکن می‌باشد. بنابراین یک گروه سیاسی بایستی از هر فرصتی برای تحمیل مبارزه سیاسی علنی به حکومت استفاده کند. گروه‌های سیاسی اگرچه ممکن است در شرایطی، مبارزه سیاسی زیرزمینی را برای ادامه حیات خود بپذیرند، اما باید با رصد کردن مستمر شرایط سیاسی، انواعی از فعالیت‌های علنی را سازماندهی کنند. تقابل یک دولت سرکوبگر با مخالفین سیاسی اش در واقع رقابت برای فتح سرزمین افکار عمومی و جلب حمایت مردم خلاصه می‌شود. سرکوب و بازداشت و جلوگیری از فعالیت سیاسی مخالفین، و حتی از بین بردن مخالفین، و یا تبلیغات سوء علیه مخالفین، به عنوان گوناگون، همه در راستای جداسازی مبارزه

سیاسی از مردم می‌باشد. به عبارت دیگر مبارزه سیاسی مخفی شیوه مطلوب نیست بلکه این دولت‌های استبدادی هستند که با فشار و سرکوب، مبارزه سیاسی مخفی را به گروه‌های سیاسی مخالف خود تحمیل و دامنه آن را محدود می‌کنند.

براساس این نگرش بود که در نهضت مقاومت ملی ما تصمیم گرفتیم به استقبال شرایط جدید برویم و با استفاده از فضای سیاسی در حال شکل‌گیری، نه تنها مبارزه ملی را از بن‌بست و محدودیت مبارزه مخفی - که به علت هفت سال خفقان شدید بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به شدت محدود شده، بدر آوریم بلکه مبارزه علیه رژیم شاه را گسترش دهیم. تحلیل ما و باور ما این بود که رژیم شاه و حامیان قدرتمند خارجی‌اش بهیچوجه در صدد اعطای واقعی آزادی‌های دموکراتیک نیستند و منظورشان از «انتخابات آزاد» و دادن برخی از آزادی‌های ظاهری صرفاً برای حفظ و تثبیت نظام موجود و جلوگیری از خطر سقوط و افتادن کشور در دام کمونیزم و انقلاب می‌باشد.

با چنین مقدمه‌ای تشکیل یا فعالیت مجدد «جبهه ملی» مطرح شد. برای شروع به کار ما حضور و شرکت یک پارچه و همگانی تمام نیروهای ملی - همکاران سابق دکتر مصدق، نمایندگان سابق مجلس شورای ملی - اعضای فراکسیون نهضت ملی در مجلس هفدهم، سران و فعالان احزاب سیاسی ملی - رهبران و علمای اسلامی، رهبران بازار و دانشگاه را در مرحله اول ضروری دانستیم. بر همین اساس، فهرستی از تمامی کسانی که باید با آنها تماس بگیریم و پیرامون شرایط سیاسی و برنامه‌های احتمالی مذاکره و موافقت آنها را جلب کنیم حدود ۱۲۰ نفر تهیه شد. از میان اعضاء و فعالان نهضت مقاومت ملی گروه‌های سه نفری معین و هرکدام مسئول و مأمور دیدار و مذاکره با ۳ تا ۵ نفر از افراد فهرست بالا شدند. این گروه‌ها در دیدارهای خود با شخصیت‌ها نه تنها شرایط سیاسی را تحلیل می‌کردند بلکه نظر آنها را نسبت به شرکت در یک حرکت جمعی عمومی نیز جویا و جلب می‌کردند. سپس این گروه‌ها در جلسه مشترکی نتایج دیدارها و مذاکرات و فعالیت‌های خود را گزارش دادند. جمع‌بندی همه اعضای گروه‌ها این بود که اکثریت افرادی که با آنها تماس گرفته شده و مذاکره بعمل آمده است، با آغاز

کار و حرکت دسته‌جمعی پیشنهاد شده موافق بوده و نظر مساعدی داده‌اند. با توجه به این گزارش‌ها گام بعدی این بود که تمام آن افراد به یک جلسه عمومی برای مذاکرات حضوری و تصویب طرح عمل دعوت شوند. در اینجا دو نظر مطرح شد. یک نظر بر این باور بود که چون انتخابات دوره بیستم مجلس اعلام شده است، بیانیه‌ای تهیه شود و طی آن نیروهای ملی طی بیانیه‌ای که امضا می‌کنند مواضع خود را نسبت به اوضاع مملکت و انتخابات اعلام نمایند. اما نظر دوم این بود که ابتدا همه افراد دعوت شوند تا بطور جمعی نه فقط برای انتخابات، بلکه درباره چگونگی آغاز یک حرکت اصیل علنی دسته‌جمعی بحث نموده و تصمیم بگیرند.

برای دعوت از این افراد، مناسب‌ترین شخصیتی که به جهات عدیده مورد احترام و قبول اکثریت افراد مورد نظر در فهرست بود، **مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا فیروزآبادی**، بانی و مؤسس بیمارستان فیروزآبادی در شهر ری معین و در نظر گرفته شد.

قرار شد من باتفاق **آیت‌الله طالقانی** و **آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی** به دیدن آیت‌الله فیروزآبادی به بیمارستان فیروزآبادی برویم. مرحوم آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سیدجوادی از علمای بسیار صادق و فداکار قزوین بود که در مجلس هفدهم به نمایندگی از طرف مردم قزوین انتخاب شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مرحوم حاج سیدجوادی، به رغم محرومیت‌ها و فشارهای بسیار مردانه ایستاد و مصائب و مشکلات را تحمل کرد و در راه انجام وظائف ملی و اسلامی خود بارها از منبر به روشنگری مردم پرداخت، و بارها به زندان افتاد. مرحوم حاج سیدجوادی علاوه بر شرکت فعال در نهضت مقاومت ملی، عضو جلسه‌ای از علما و روحانیان مبارز و مترقی در تهران بود که به نام «**اصحاب چهارشنبه**» معروف شده بودند. علت این نامگذاری این بود که جلسات این گروه از روحانیان روزهای چهارشنبه، در وقت نماز صبح، تشکیل می‌شد. در برابر این گروه، عده‌ای از آخوندهای درباری روزهای ۵شنبه، شب جمعه، در منزل **آیت‌الله بهبهانی** جمع می‌شدند و به **اصحاب ۵شنبه** معروف شده بودند. اعضای دیگری اصحاب چهارشنبه، غیر از طالقانی و حاج سیدجوادی، عبارت بودند از

آیت الله جلالی موسوی (نماینده دماوند)، آیت الله انگجی (نماینده تبریز) آیت الله غروی و آیت الله میر سیدعلی قمی و ...

آیت الله حاج سید ضیاء الدین حاج سیدجوادى در ۱۰ فروردین ۱۳۴۲ به رحمت ایزدی پیوست.

یک روز چهارشنبه‌ای، صبح زود رفتم به محل تجمع اصحاب چهارشنبه و آقایان طالقانی و حاج سیدجوادى را برداشتم و رفتیم به بیمارستان فیروزآبادى در شهر ری. مرحوم فیروزآبادى با روی باز و احترام فراوان ما را پذیرفت. من درباره شخصیت این روحانی باصفا زیاد خوانده یا شنیده بودم. اما این اولین بارى بود که دیدار حضوری داشتم. مرحوم فیروزآبادى، در مجلس سوم، چهارم، پنجم، هفتم و چهاردهم نماینده بود. اما حقوق خود را دریافت نمی‌کرد. در پایان دوره مجلس پنجم چون می‌خواستند حسابها را ببندند، حقوق ایشان را به زور پرداختند. ایشان هم با آن پول بیمارستان فیروزآبادى را در شهر ری بنا نهاد. در دیدار اولمان، صرفاً مراتب تسلیت خود و دوستان ملی و همکاران دکتر مصدق به مناسبت درگذشت برادرشان را به ایشان ابلاغ کردیم. در دیدار دوم، موضوع مورد نظر مطرح شد. ایشان با کمال میل و اشتیاق پذیرفتند و به ما اختیار دادند تا دعوت‌نامه را با هر متنی که صلاح می‌دانیم بنویسیم و با امضای ایشان برای هرکس که صلاح می‌دانیم بفرستیم. محل گردهمایی را هم خود ایشان منزل پسرشان، مرحوم حاج صادق فیروزآبادى (پدر آقای دکتر وحید فیروزآبادى)، در خیابان هدایت - علایى معین کردند. دعوت‌نامه تهیه و برای تمام آن افراد ارسال شد. اگرچه آن جلسه، به صورتی که مورد نظر و برنامه بود تشکیل نشد اما این اقدامات زمینه را برای یک حرکت گسترده فراهم ساخت.

گردهمایی در برابر وزارت کشور

دولت اعلام کرده بود که بزودی انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی برگزار خواهد کرد. شاه اعلام کرده بود که: «به دولت دستور خواهم داد که انتخابات دوره بیستم

مجلس شورای ملی حتماً آزاد باشد». اما دکتر اقبال در یکی از سخنرانی‌های خود گفت که انتخابات آزاد است اما نه برای «مصدق‌ها». با انتشار اعلامیه مرحوم الهیار صالح جبهه ملی عملاً کار خود را آغاز کرد. به یک کمیته ۵ نفری ویژه انتخابات با عضویت مهندس بارزگان، حسین شاه حسینی، نصرت‌الله امینی و شمشیری و من، مأموریت داده شد که برنامه‌های انتخاباتی را تنظیم و مدیریت نماید. بیانیه انتخاباتی جبهه ملی تهیه شد و برای روزنامه‌ها ارسال شد. اما روزنامه‌های کیهان و اطلاعات از چاپ خودداری کردند. معلوم شد که برخلاف ادعاها، انتخابات قرار نیست آزاد باشد. برای اعتراض به این وضعیت، نامه‌ای به عنوان آقای اتابکی وزیر کشور دولت دکتر اقبال تهیه شد. در این نامه از وزیر کشور خواسته شده بود به جبهه ملی اجازه داده شود نامزدهای خود را در روزنامه‌ها و در گردهمایی‌ها و نشریات معرفی نماید.

در اوایل مردادماه ۵ نفر آقایان مهندس بازرگان، دکتر صدیقی، کشاورز صدر، دکتر شاپور بختیار، و شاید نصرت‌الله امینی به وزارت کشور رفتند تا این نامه را شخصاً به وزیر کشور بدهند. ساختمان وزارت کشور در آن زمان در میدان ارک در محل فعلی دادگستری تهران بود. بعضی از شخصیت‌های ملی اصرار داشتند که بردن و دادن نامه خصوصی و بی‌سر و صدا انجام شود. اما جمعی دیگر، بخصوص جوانها، اصرار داشتند مردم در جلوی وزارت کشور حاضر شوند. در روزی که قرار بود این آقایان نامه را ببرند به مردم خبر داده شد که صبح اول وقت جلوی ساختمان وزارت کشور حضور پیدا کنند. با توجه به اینکه هنوز روزنامه‌ها آمادگی برای چاپ دعوت نداشتند لاجرم این دعوت شفاهی صورت گرفت. با وجود این در آن روز، بیش از ۳۰۰-۴۰۰ نفر از فعالان ملی، همکاران دکتر مصدق، نمایندگان مجلس هفدهم و دانشجویان جلوی کاخ وزارت کشور حاضر شدند. جوانان فعال شعارهایی روی پارچه نوشته و با خود همراه آورده بودند اما چون با مخالفت برخی از بزرگترها روبرو شدند، آنها باز نکردند. اما جمعی از دانشجویان، به همت و ابتکار آقای دکتر عباس شیبانی، اعلامیه کوچکی به امضای «دانشجویان طرفدار جبهه ملی» تهیه کرده بودند که در تمام منطقه بازار، سبزه میدان و

خیابان‌های اطراف کاخ وزارت کشور توزیع کردند.

آقایانی که به دیدار وزیر کشور رفته بودند، بعد از اتمام دیدار به مردم حاضر در برابر کاخ وزارت کشور گزارش دادند که آقای وزیر کشور آنها را محترمانه و دوستانه پذیرفت و در همان زمان جریان را به آقای نخست‌وزیر تلفنی گزارش داد و سپس به نمایندگان مردم گفت که پس از مطالعه نامه و مذاکره با دکتر اقبال به آنها جواب خواهد داد».

تا آنجا که من به یاد دارم هرگز جوابی به هیچ یک از این آقایان ندادند. پس از گزارش هیأت ۵ نفری عده‌ای از مردم حاضر، بخصوص جوانان، به طرف بازار و انجام تظاهرات حرکت کردند. جمعی به سوی کاخ دادگستری رفتند. من هم به همراه عده‌ای از جوانان به دفتر روزنامه اطلاعات، در خیابان خیام و دیدار با محمدعلی مسعودی رفتم. در دیدار با مسعودی ما از تغییرات و تحولات سیاسی در منطقه، بخصوص از آنچه در ترکیه اتفاق افتاده است و اعدام عدنان مندرس* برای ایشان صحبت کردیم و از ایشان خواستیم با مردم همراهی کنند و اخبار فعالیت‌های ملی را منتشر سازند. سپس از آنجا به دفتر روزنامه کیهان در خیابان فردوسی رفتیم و برنامه مشابهی نیز در آنجا اجرا کردیم.

توزیع دعوت‌نامه مرحوم آیت‌الله فیروزآبادی در زمانی صورت گرفت که اعلامیه آقای الهیار صالح و اعلام فعالیت جبهه ملی صادر شده بود، بنابراین ما دعوت به منزل مرحوم فیروزآبادی را عمومی تر کردیم بطوری که آن جلسه به یک گردهمایی وسیع‌تر و همگانی‌تری تبدیل شد و جمع کثیری از مردم شرکت کردند. آقای مهندس بازرگان برای مردم صحبت کردند. استقبال آن چنان بود که شب بعد و دو شب بعد هم ادامه پیدا کرد. در شب سوم، آقای حسن نزیه، بیانیه اعلام تجدید فعالیت جبهه ملی را قرائت کرد. در جریان دیدار گروهها با افراد و سپس دعوت از آنها، آقای نزیه پیش‌نویسی را که به

*- در همان زمان بود که در ترکیه نظامیان عدنان مندرس و دو وزیرش را در دادگاه نظامی محاکمه و اعدام کردند. مندرس گام‌های مؤثری در جهت بهبود و وضعیت سیاسی برداشت، از جمله قانون اقامه اذان به ترکی را لغو کرد.

درخواست کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی تهیه کرده بود تا برای طرح آن در گردهمایی آماده باشد، برای تسریع در کار، به آقای صالح می‌دهند تا در جمع دوستانشان مطرح کنند. آقای صالح که طرح تجدید چاپ جبهه ملی را پذیرفته بودند، پیش‌نویس را بصورت بیانیه فعالیت جبهه ملی نهایی می‌کنند و آقای نزیه آن را در گردهمایی منزل آقای فیروزآبادی می‌خوانند. جلسات منزل مرحوم فیروزآبادی از یک طرف با استقبال مردم روبرو شده بود عموماً تا پاسی از شب ادامه پیدا می‌کرد. و این موجب زحمت و ناراحتی همسایگان و بعضاً اعتراض آنها شد. در شب سوم، بعد از پایان مراسم مأمورین ساواک و پلیس به داخل منزل حمله کردند و با تهدید خواستند که جلسه دیگر برگزار نشود و چند نفری را هم بازداشت کردند. بنابراین با مذاکره و برنامه‌ریزی قبلی برگزاری این جلسات به منزل آقای قاسم لباسچی در خیابان خیام روبروی پاچنار منتقل شد. در سه شبی که برنامه‌ها در منزل آقای لباسچی برگزار می‌شد، کثرت جمعیت آن چنان بود که نه تنها صحن منزل، بلکه کوچه‌ها و خیابان را هم دربر می‌گرفت. یک شب هم مهندس بازرگان از پشت بام برای مردم صحبت کرد و گفت ما هم چنان خواهان «عدالت‌خانه» هستیم. برگزاری این جلسات در منزل آقای دکتر عباس شیبانی، در خیابان امیریه، کوچه شیبانی برای چند شب ادامه پیدا کرد. استقبال مردم و فضای سیاسی چنان بود که در عصر دهم شهریورماه ۱۳۳۹ مردم را به گردهمایی در جلالیه، ضلع شمالی بلوار کنونی کشاورز، جایی که اکنون پارک شده است دعوت کردیم. بعد از ۷ سال اختناق چنین تجمعی صورت می‌گرفت. جمعیت کثیری حضور پیدا کردند. مردم سخت هیجانی بودند. بی‌اغراق اشک شوق از دیده‌ها جاری بود. آقای دکتر شیبانی، یک وانت با بلندگو برای استفاده سخنران تهیه کرده بود. سرهنگ شاه خلیلی، رئیس پلیس تهران در این گردهمایی آمد و از مردم خواست نظم را رعایت کنند و پس از ختم مراسم با حفظ آرامش متفرق شوند. بعد از سخنرانی و قرائت شعر و قطعنامه مبنی بر ابطال انتخابات، مراسم پایان یافت. اما وقتی مراسم تمام شد، جمعیت بطور جمعی به طرف مرکز شهر و بهارستان حرکت کرد و تظاهرات در سطح شهر گسترش پیدا کرد.

در طی این اجتماع اطراف میدان جلالیه را کامیون‌های نظامی محاصره کرده بودند. پلیس تهران نیز حاضر بود.

برگزاری موفقیت آمیز این گردهمایی نتایج بسیار فوری و مفیدی را در پی داشت. ناگهان مردم به وجد و حرکت درآمده بودند و نشانه‌های آمادگی مردم ظاهر شد.

علیرغم برخی از مخالفت‌ها، دامنه کار و فعالیت در میان مردم گسترش پیدا کرد. استقبال مردم موجب شد که دعوت‌نامه‌ای برای میتینگ بزرگتری در میدان بهارستان منتشر گردد. انتشار این بیانیه هم موجب تشدید مخالفت برخی از عناصر ملی شد و هم دولت اعلام کرد که از برگزاری آن در بهارستان جلوگیری خواهد نمود. واقعه دیگری هم رخ داد و مزید بر علت شد. **دکتر مظفر بقایی** نیز در همان روز، مردم را به شرکت در میتینگ دیگری دعوت کرد. در واکنش به این وضعیت طی اعلامیه‌ای محل برگزاری میتینگ از میدان بهارستان به میدان جلالیه انتقال داده شد. در موعد معین هزاران نفر از مردم تهران بسوی **میدان جلالیه** (پارک لاله) به حرکت درآمدند. خیابان‌های اطراف بلوار کرج (کشاورز فعلی) که به میدان جلالیه می‌رسید به اشغال نظامی‌ها درآمد، همه راه را بستند. در بعضی از خیابانها کثرت و فشار جمعیت باعث درگیری با نظامیان شد. جلوگیری از برگزاری مراسم در جلالیه سبب شد مردم در تمام سطح شهر، و خیابانهای مرکزی به تظاهرات بپردازند.

بعد از این تظاهرات، مردم برای حضور در **مسجد هدایت** در خیابان اسلامبول، که پایگاه **آیت الله طالقانی** بود دعوت شدند. اما پلیس درهای مسجد را بست حتی اجازه ورود به خود آقای طالقانی را هم ندادند.

تظاهرات مردمی، که از اواخر خردادماه شروع شده بود و تا شهریور ادامه داشت بازتاب بسیار گسترده‌ای در رسانه‌های خارجی پیدا کرد و سبب تحرك میان ایرانیان خارج از کشور نیز شد. بطوری که بعد از برگزاری میتینگ ۱۰ شهریور در جلالیه جمعی از ایرانیان و دانشجویان شرق آمریکا، ۱۵ تا ۱۷ نفر، در برابر **ساختمان ملل متحد** در نیویورک به پشتیبانی از مردم ایران علیه رژیم شاه دست به تظاهرات زدند و درخواست

ابطال انتخابات غیرآزاد دوره بیستم را نمودند. این تظاهرات خود نقطه عطفی شد در مبارزات ایرانیان خارج از کشور که در جلد دوم خاطرات خود، درباره آن بیشتر صحبت خواهم کرد.

۱۱- عزیمت به خارج از کشور

برادرم، دکتر اسماعیل، وقتی دانشکده دندان‌پزشکی تهران را در ۱۳۳۲ تمام کرد، چون شاگرد اول شده بود، طبق مقررات قانونی برای ادامه تحصیل و گذراندن دوره‌های تخصصی آسیب‌شناسی و جراحی دهان و فک و صورت به آمریکا اعزام و در مراکز وابسته به دانشگاه هاروارد و تافتس در شهر بستن (ایالت ماساچوست) مشغول تحصیل و کار شد و او اصرار داشت و مرا تشویق می‌کرد که برای دیدن دوره‌های تخصصی به آمریکا بروم. اما من با چند مانع روبرو بودم، که چنان سفری را برایم مشکل می‌ساخت. مانع اول این بود که من متأهل شده بودم و دو فرزند داشتم. مانع دوم وضعیت مالی من بود. درآمدی یا پس‌اندازی که بتوانم هزینه دانشگاه در آمریکا را بپردازم نداشتم. نه می‌توانستم خانواده را با خود ببرم و نه می‌توانستم تنها بروم و نه حتی پولی داشتم که برای گذراندن زندگی خانواده‌ام بگذارم و بروم. من به رشته تغذیه، همان «مواد خوراکی»، که چند سال آسیستان دکتر اعلم بودم، علاقه داشتم. دو مرکز بزرگ آموزشی با شهرت جهانی، دانشگاه هاروارد و ام. آی. تی MIT یا Massachusetts Institute of Technology یا مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، در این شهر واقع شده‌اند. در MIT، بخش مهندسی غذایی آن، معروف است. کمبریج همسایه‌ی شهر بوستون است و رودخانه‌ی (چارلز) آنها را از هم جدا می‌کنند. این دو مؤسسه بزرگ علمی اگرچه معروف است که در بوستون هستند اما درواقع نه در بوستون، بلکه در کمبریج واقع هستند. به اصرار برادرم مدارک تحصیلی‌ام را ترجمه کردم و برایش فرستادم، برادرم از MIT برای من برای سال تحصیلی ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) پذیرش گرفت که مستقیماً وارد برنامه دکترا بشوم. مسئولان MIT به برادرم قول داده بودند که اگر بروم از ترم دوم، به من فلوشیب بدهند. اما من در آن سال

نرفتم. چه علاوه بر مشکلات مالی، بدلیل فعالیت‌های سیاسی، به من گذرنامه نمی‌دادند. هنگامی که تمام وقت در تولید دارو مشغول بکار شدم، مدیریت شرکت از من خواست برای سفر به کشورهای همسایه و بررسی بازار برنامه‌ریزی کنم در مرحله اول در کشور **افغانستان و بحرین** مورد نظر بود. من از این برنامه استقبال کردم و با کمک **سرهنک فاضل**، توانستم گذرنامه‌ام را در ۱۳۳۸/۱۱/۱۹ دریافت کنم. همانطور که قبلاً اشاره کردم او ضمن اینکه رئیس پرسنل کارخانه بود، عضو رکن دوم ستاد مشترک ارتش هم بود.

بحرین در آن زمان تحت قیمومیت و اشغال انگلستان بود و برای سفر به بحرین می‌بایستی از سفارت انگلیس درخواست ویزا می‌کردم. اما من حاضر به این کار نشدم. ملیون ایران، بحرین را یکی از استانهای ایران می‌دانستند و حاکم آن در طول تاریخ همیشه از طرف ایران منصوب می‌شد. ایران هرگز اشغال آنرا توسط انگلستان به رسمیت نشناخت. برای بازگردانیدن بحرین به ایران یک بار در زمان رضاشاه اقداماتی صورت گرفته بود، اما به جایی نرسید. بار دوم در زمان مرحوم **دکتر مصدق** اقدامات دیپلماتیک انجام شد اما با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ناتمام باقی ماند. هنگامی که دولت انگلیس در سال ۱۹۷۰ نیروهای خود را از **خلیج فارس** بیرون برد، متأسفانه دولت ایران استقلال بحرین را به رسمیت شناخت.

با دریافت گذرنامه دنبال برنامه سفر به افغانستان و عراق بودم، اما حوادث پی در پی و مسئولیتی که در شرکت داشتم، انجام این سفرها را به تأخیر می‌انداخت. بهر حال در سال ۱۳۳۷، به رغم اینکه برادرم پذیرش MIT را فرستاده بود، به آمریکا نرفتم. برادرم در سال ۱۳۳۸، بعد از دریافت تخصص خود به ایران برگشت و مدتی با همسرش در منزل جدید ما در **کوی کاخ**، پشت فرستنده رادیو تهران، مهمان بود. دوباره مرا به رفتن به آمریکا ترغیب کرد. اما من هم چنان با مشکل مالی روبرو بودم. علاوه بر این درباره روابط اجتماعی در آمریکا مطالعات نسبتاً خوبی داشتم و بر این باور بودم که هر ایرانی که به آمریکا می‌رود، از مناسبات اجتماعی نه چندان مطلوب ایران، وارد جامعه‌های با مناسبات اجتماعی مطلوب (البته منهای برخی از رفتارها که از نظر ما غیرقابل قبول است)

می‌شود. این فرد به سرعت روابط اجتماعی نابهنجار ایران را فراموش می‌کند و به روابط منظم و مرتب جامعه جدید انس می‌گیرد. حال وقتی بعد از چند سال به ایران برمی‌گردد، خواه و ناخواه دوباره در ذهن او مقایسه‌ای میان روابط انسانی - اجتماعی و نظم و مقررات حاکم بر دو جامعه ایران و آمریکا بوجود می‌آید که در مجموع ناراحت‌کننده، خواهد بود و من دلیل کافی و قانع‌کننده‌ای برای پذیرفتن آن نداشتم. اما برادرم بالاخره مرا قانع کرد که رفتن من به آمریکا، حتی اگر برای مدت کوتاهی هم باشد، مفید است. به این ترتیب ابتدا رضایت همسرم را برای این سفر جلب کردم سپس مدارک ارسالی MIT را به سفارت آمریکا بردم و ویزای سفر به آمریکا را به عنوان دانشجو دریافت کردم. مرحوم پدرم ابتدا راضی نبود وقتی سعی کردم او را راضی کنم، گفتم که شخصاً حرفی ندارد اما خوابی را که دیده بود برایم شرح داد و گفت حال تو خود دانی - خواب دیده بود که من بر سر یک چشمه آب بسیار زلالی ایستاده‌ام و مردم برای بردن آب می‌آیند و من ظرف آنها را می‌گیرم و از آب پر می‌کنم و به آنها می‌دهم. اما ناگهان با یک بیلی شروع کردم چشمه را کور کردن و آب را گل آلود نمودن - در حالی که مردم هاج و واج مرا می‌نگریستند. تعبیر پدرم از این خواب این بود که تو به خیلی‌ها که نیازمند هستند کمک می‌کنی، سفر تو این راه خیر را می‌بندد و قطع می‌کند.

اما بهر حال من دیگر تصمیم خود را گرفته و با شرکت هم تصفیه حساب کرده بودم. مدیران شرکت هم از تصمیم من بسیار ناخشنود و ناراحت بودند. بقول خودشان یکی از بهترین مدیران خود را از دست می‌دادند. آنها حتی پیشنهادات جدید جالبی به من دادند که شاید تغییر نظر بدهم. اما دیگر دیر بود.

با دوستان هم‌رزم در نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی و انجمن اسلامی دانشجویان و خانواده خداحافظی کردم. در شهریور ۱۳۳۹، یک ماه جلوتر از آغاز سال تحصیلی ۱۹۶۰، تهران را به مقصد آمریکا - بستان ترک کردم.

عکس‌ها و اسناد



مرحوم حاج محمدحسین یزدی (پدر بزرگ پدری)، وفات ۱۳۲۲
مرحوم حاج رحیم آقا، عموی ما، می‌گفت پدر بزرگ در هنگام وقاشش ۱۰۲ سال داشت.



با پدر ۱۳۶۴



پس از انقلاب اصلاح سر و صورت پدر همیشه با من بود.



همسر همه جا همراه و همدل بود.



پدر با پسران در طرف دست راست، دکتر ابراهیم یزدی و دکتر اسماعیل یزدی
در طرف دست چپ پدر، دکتر کاظم یزدی و مهندس علی یزدی



همسر، خانم سرور طلیعه با پدر و مادرم
روابط آنها باهم همیشه خوب، صمیمی و احترام‌آمیز بود.



حاج سید محمد مرتضوی، پدر بزرگ مادری، (وفات ۱۸ آبانماه ۱۳۴۹)
و خدیجه بیگم، مادر بزرگ مادری (وفات ۸ بهمن ماه ۱۳۳۵)



مرحوم پدر بزرگ را وادار به تغییر لباس کردند.



مرحوم پدر بزرگ مادری (حاج سید محمد مرتضوی) و خاله ها و دایی ها



جده مادری ما



مرحوم حاج ابوالقاسم طوطی - شوهرخاله بزرگ ما
در جریان کشف حجاب اجباری در قزوین فروردین ۱۳۱۷



مراسم کشف حجاب اجباری در ۱۳۱۷ - در منزل پدر بزرگ مادری در قزوین
پدر و مادر ما در هیچیک از این مراسم حضور نیافتند.



جمعه ۱۳۲۴/۱۰/۱۰ در حوالی کهریزک تهران (نهضت خداپرستان سوسیالیست)



جمعه ۱۳۲۸/۱۲/۲۶ - شهر ری - صفائیه (نهضت خداپرستان سوسیالیست)



کرج - سردار ۱۳۳۰/۸/۸۳



با مرحوم دکتر مقدم - سال پایان تحصیل ۱۳۳۲



با مرحوم دکتر نامدار - رئیس دانشکده داروسازی - ۱۳۳۲



یادگاری پایان تحصیلات
۳۱ خرداد ۱۳۳۲ در جلوی دانشکده داروسازی - تهران



با همکاران در شرکت داروسازی لدردلی و تولید دارو - ۱۳۳۸



با دکتر غلامحسین مصدق و دکتر جهانشاه صالح - ۱۳۳۸



با دکتر اقبال در غرفه لدربی - ۱۳۳۷



سخنرانی در کنگره رامسر ۱۳۳۷ (غرفه لدرلی)



۱۳۲۳



۱۳۲۸



۱۳۲۵



منزل پدر بزرگ و زادگاهم در قزوین بیاد شهید آوینی به موزه هنر پایداری تبدیل شده است.

توانا بود همه که و نابود

پایتخت شاهنشاهی ایران

گواهی نامه شش ساله ابتدائی

وزارت فرهنگ

نظر بابت تجدید هم قانون اساسی فرهنگ مصوب نهم عقرب هزار و دویست نود و شش
نظر بابت این نامه امتحانات مصوب شورای عالی فرهنگ و نظر تصدیق بیت متخذه تهران خرداد ۱۳۲۳
چون بریدیم بنودی دانش آموز دبستان ۱۰۱ ب که در تاریخ ۱۳۱۰ خورشیدی
در قزوین متولد شده با معدل کل ۱۳٫۹۱ از عهده امتحانات تقرر برآمده است
این گواهی نامه با و عطا میشود که از فرمای قانونی آن خبر مستدک گردد.

تهران - تاریخ تیرماه ۱۳۲۳. شماره ثبت { دفتر کل اداره امتحانات ۱۹۷۵-۱۳۲۳
و خرداد ۱۳۲۳

میر دبستان

میر اداره امتحانات

از طرف وزیر فرهنگ و معارف

وزارت فرهنگ

اداره امتحانات

وزارت فرهنگ



 توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

شماره تاریخ

کار نامه

سال تحصیلی ۱۳۲۴ ۱۳۲۵

دبیرستان دبیران دبیران

کلاس متوسطه

نام و نام خانوادگی ابراهیم نیریز

ن - ۴ مخصوص کلاس ۴/۳/۲/۱ متوسطه است

چاپخانه مجلس

(ششم)

نتیجه امتحانات خرداد — امتحانات سالیانه

از تاریخ اول مرداد ۱۳۰۲ تا تاریخ آخر خرداد ۱۳۰۲

در کلاس کرامت دبیرستان دارالفنون مشغول تحصیل بوده در امتحانات با معدل

کل با عدد ۱۳/۱۱ پذیرفته شده و حق ارتقاء بکلاس بالا را ندارد شهریه با حروف پنجاه و پنج تومان مردود گردیده

خود را تا آخر خرداد ۱۳۰۲ پرداخته است مورخ

برطبق حکم شماره مورخ از پرداخت شهریه معاف

رئیس دبیرستان دارالفنون بوده است

۲۵ ۴۱ ۲۵


 تو ایا بود هر که دانا بود
 وزارت فرهنگ

شماره ۶۴ تاریخ

کارنامه

سال تحصیلی ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵

دبیرستان در لهریز

کلاس هفتم - متوسطه

نام و نام خانوادگی

ن - ۴ مخصوص کلاس ۴/۳/۲/۱ متوسطه است

چاپخانه مجلس

(ششم)

نتیجه امتحانات خرداد - امتحانات سالیانه

کلاس اول دبیرستان دارالعلوم از تاریخ ۱۳۴۳ تا تاریخ ۱۳۴۴

در کلاس اول دبیرستان دارالعلوم مشغول تحصیل بوده در امتحانات با معدل

کل با عدد ۱۴/۴۹ پذیرفته شده و حق ارتقاء بکلاس بالا را دارد شهریه

با حروف سرزده سروده می‌شود

خود را تا آخر خرداد ۱۳۴۴ پرداخته است

بر طبق حکم شماره مورخ از پرداخت شهریه معاف

رئیس دبیرستان دارالعلوم بوده است



ریت شاهنشاهی
۱۳۲۸

وزارت فرهنگ

گواهی نمایان تحت سیل استخوانی

مجلس شورای ملی

شماره ثبت
۳۰۳۳



طربا ده نجده شمس قانون اساسی فرهنگت منصوب هم عرب وزارت و ریت دولتی

نظر باینکه استحضارست منصوب شورای عالی فرهنگت و نظر تصدیق است تحت تهران مخرج خرداد ۱۳۲۸

چون بکره سیم بر روی دانش آموز پرستمان دارا الفنون که در تاریخ ۱۳۱۰ شمسی در تهران متولد شده با معدل کلی ۹۰٪ از غده استحضارست

برآمده است این گواهی نامه با عطا میشود و گذار نمایان قانونی آن بهر مندرک



تهران - تاریخ... تیر... ماه... ۱۳۲۸

پیش از آنکه استحضار

پیش از استحضار وزارت معارف




وزارت فرهنگ

دانشگاه تهران

دانشگاه ملی و داروسازی و دندان پزشکی





نظریاتون آیین دانشگاه مصوب ششم خرداد هزار و سیصد و سی و نه

نظر مبادیه چه حسم قانون اساسی معارف مصوب ششم خرداد هزار و سیصد و سی و نه

نظر با ساساندر ششم دارکاری مصوب نهم شهریور ماه ۱۳۱۸ شورای دانشگاه تهران

چون آقای البریم یزدی متولد ۱۳۱۰ قمری دارای شناسنامه شماره ۱۳۳۲ مطابق کماهی بیست و هفت و هشتاد و سه

استقامت مشهوره را ده است این دانشنامه کتبی دارکاری با و داده میشود که از برای تالیف قانونی آن بجهت مندرک

تهران: تیاج - ۱۳۱۸ - ۱۳۳۵

شماره ۱۴۵۸۰

بنیاد دانشگاه ملی و دارکاری و دندان پزشکی



وزارت فرهنگ

دانشگاه تهران

شماره ۷۷

تاریخ ۱۳۹۰

دانشکده پزشکی - داروسازی - دندان پزشکی

آقای ابراهیم یزدانی

به پیشنهاد دانشکده داروسازی

از تاریخ ۱۳۹۰ تیرماه ۳۳ بسمت دستیار افتخاری بخش آزمایشگاه زهرشناسی منصوب می‌شوید. لازم است طبق مقررات تحت نظر و بدستور رئیس بخش مذکور انجام وظیفه نموده و هر ماه گواهی نامه‌ای مبنی بر حسن رفتار و انجام کار از بخش دریافت و بدیرخانه دانشکده تسلیم نمایید. در غیر اینصورت بخدمت دستیار افتخاری شما خاتمه داده می‌شود. دانشکده در ازای این خدمت حق الزحمه‌ای بشما پرداخت نخواهد کرد.

رئیس دانشکده پزشکی - دکتر جواد اندامی

آثار دیگر نویسنده

- ۱- جهان شگفت‌انگیز مغز، انتشارات قلم، ۱۳۷۲.
- ۲- خطی در دریا، انتشارات قلم، ۱۳۷۹.
- ۳- خاک‌های رسی و پیدایش حیات، انتشارات قلم، ۱۳۷۹.
- ۴- دکترین امنیت ملی، انتشارات سرایی، ۱۳۸۴.
- ۵- خدا در ناخودآگاه، ویرایش دوم، چاپ دوم، انتشارات رسا، ۱۳۸۸.
- ۶- کالبدشکافی توطئه، کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، انتشارات قلم، ۱۳۸۱.
- ۷- جنبش دانشجویی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰، انتشارات قلم، ۱۳۸۱.
- ۸- روشنفکری دینی و چالش‌های جدید، انتشارات کویر، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
- ۹- سه جمهوری، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹.
- ۱۰- بیماری‌های قلب آدمی، ویرایش و چاپ دوم، انتشارات قلم، ۱۳۸۷.
- ۱۱- دانستنی‌هایی درباره سرطان پروستات، انتشارات قلم، ۱۳۸۶.
- ۱۲- آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ویرایش دوم، چاپ دوم، ۱۳۸۶.
- ۱۳- یادنامه دکتر مصطفی چمران، چاپ دوم، انتشارات قلم و بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۸۳.
- ۱۴- مبانی ژنتیک مولکولی، ویرایش دوم، چاپ دوم، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۷.
- ۱۵- تغییرات جهشی در ماده ژنتیک، بنیاد فرهنگی متین، ۱۳۶۸.
- ۱۶- مقاومت در زندان، خاطرات رادنیای، محاکمات و مدافعات رادنیای، مفیدی، بسته‌نگار، انتشارات قلم، ۱۳۷۸.

در دست انتشار:

- ۱- تأملاتی پیرامون آیات مبارکه قرآن.
- ۲- رازها و رمزهای کربلا.
- ۳- بازرگان، اسوه صداقت و تقوی.
- ۴- تدبیر و تصادف در پیدایش حیات، و ده مقاله علمی.
- ۵- نیم قرن صبوری و شکوری، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد اول.
- ۶- نیم قرن صبوری و شکوری، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد دوم، هجده سال در غربت.